باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	٤٦٢٧
رده‌بندی دیویی:	۱۳.۲ ت ۹۹۷ ب ٤٩٢/٧٣ فا
سرشناسه:	بیهقی، احمد بن علی، ٤٧٠؟ - ٥٤٤ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	تاج المصادر
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	بمبئی ناشر: مباشرت ملک الکتاب شیرازی تاریخ نشر: ۱۳۰۲ ق.
صفحه شمار:	۲۲۹ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی - عربی ابعاد: ۲۲×۱٤ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	حاج قائم مقام تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۱٦
یادداشتها:	واژه نامه عربی به فارسی
موضوع(ها):	۱. زبان عربی - واژه نامه‌ها - فارسی.
شناسه(های) افزوده:	الف. قائم مقام رضوی، محمد علی، واقف. ب. عنوان.
فهرستنگار:	تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۹

وقفی
حسن فاضلخواه

نسخه ...
دارالـ ...
لطفاً ...

کتابخانه آستان ...

اسم کتاب: تاج المصادر ...
مؤلف: ابوجعفر احمد بن علی مقری بیهقی
چاپی: سنگی نسخ چاپ بمبئی
سال چاپ: ۱۳۰۲ ق — عدد اوراق: ۲۲۹
جزء کتب: لغت — شماره:
شماره عمومی: ۲۵۴۲ — شماره قبض: ۴۳۳۱
واقف: حاج قائم مقام — تاریخ وقف: بهمن ۱۳۱۶
طول: ۲۲ — عرض: ۱۴ — گنجه:

۵۲۸۱۷

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد
شماره عمومی ۴۶۲۷

صحافی
حسن فاضلخواه

وقفی لکی حاج قایم مقام بهمن ۱۳۱۶ - ۱۳۱۴م

هذا هو

المجلد الأول

من كتاب تاج المصادر

للإمام الهمام الجليل السيد أبو

جعفر أحمد بن علي المقرئ

البيهقي رحمة الله

لسنة ١٣٠١ هـ

این نسخه المصادر از ابی عبدالله
الحسین بن احمد زوزنی است
که متوفی ۴۸۶ می باشد چاپخانه
رشتیه ۵ عوض است نسخه شماره ۳۷۶۵
بخزانه که متعلق بسال ۷۰ هجری
است ملاحظه شود اصغرزاده قسمت
۱۴/ صفر ۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمدا يفوق حمد الشاكرين نحمده على السراء والضراء ونشكره
على الشدة والرخاء وندفع به بوارق الزمان وطوارق الحدثان ونعوذ به
من الآراء المختلفة والاهواء المتعادية ونسأله ان يجعل الحق دثارنا والصدق
شعارنا والتقوى زادنا والجنة معادنا وان يجعلنا راضين بقسمته مؤيدين
بتوفيقه وعصمته والصلوة على محمد نبيه المرتضى وسيفه المنتضى المبعوث
باكرم الاخلاق المنعوت باشرف الاعراق وعلى آله واسرته واصحابه وزمرته
قال الشيخ الامام الجليل السيد ابو جعفر احمد بن على المقرى البيهقى رحمة الله عليه اما
بعد فان هذه مصادر هديت فارسيتها وعرضت على كتب الائمة
عربيتها وجردتها عن الامثال والاشعار لتصغر حجمها ويسهل حفظها واوضحت
اشكالها ووسمت اغفالها وصرفت معظم عنايتى الى مصادر القرآن اذ لا فصاحة
الا وهو مفتاحها ولا بلاغة الا ومنه يتقد مصباحها وقفيتها بمصادر احاديث
الرسول صلى الله عليه وسلم وعلى آله التى لا شرف الا وهى السبيل اليه ولا خير
الا وهى الدليل عليه واتبعتها الافعال التى تكثر فى دواوين العرب اذ هى الفيصل
عند حل المشكل والشك المعضل لتكون عدة لى فى حيوتى وتذكرة عنى بعد
وفاتى وطالما اقتحمت لتصحيحها موارد السهر وركبت لتنقيحها مطايا الخلوة
والفكر حتى هديت لمطلوبى وفتح لى الطريق الى محبوبى من التراجم التى تشفى
غليل الشارب وتقتضى لتأملها الى السنن اللاحب وتصفحتها مرة بعد اخرى
وثانية بعد اولى تصفح من زاول شيئا لم يقنعه الا ان يكون منه على الذروة

ويفوز

ويفوز بالقدح المعلى من القسمة حتى خرجت عن هجنة التصحيف خروج المشرفى
من الثقال وبرزت من الحذر فى معرض الاستقلال وسميتها تاج المصادر واسئل الله
تعالى ان يعصمنى من فحش الغلط وقبح التورط وان يخلع على الوجيه ثوب
من عافيته وعفوه انه على ما يشاء قدير وباجابة ادعية العباد جدير والله المستعان
عليه التكلان وهو حسبنا ونعم الوكيل

باب فَعَلَ يفعُل من السالم بفتح العين فى الماضى وضمها فى الغابر

ب النَّقب سوراخ كردن النقوب والنقابة افروخته شدن آتش النقوب بسياشدن
شير شتر الجلب كوسفند وشتر وبرده از جائى بجائى بردن براى فروختن والغابر يجلب
الجلب يض چيزى باخويشتن كرفتن و بانك برستور زدن تا از پيش برود الجلوب
پوست برآوردن جراحت الجنابة درميان بيكانكان فرود آمدن الجنب دور
كردن ويعدى الى مفعولين وپهلو شكستن وكشيدن اسب وشتر واستر الجنوب
باد جنوب كرديدن وجنب الرجل اذا اصابه ريح الجنوب وكذلك اذا اخذته
ذات الجنب الحجب والحجابة بازداشتن الحرب ستدن مال الحرب كارى رسيدن
الحسبان والحساب والحسابة والحِسبة والحسب شمردن الخطوب والخطوبة
فربه شدن الحلب دوشيدن الخرابة دزدى كردن شتر ويعدى بالباء يقال خرب
بابله الخُطبة خطبة كردن الخِطبة زن خواستن الخلابة فريفتن الخلب خراشيدن
يقال فى المثل اذا لم تغلب فاخلب الرتوب ايستادن الرجب والرجوب بترسيدن
بزرك داشتن الرسوب بزير آب فرو شدن الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن
الركب بزانو زدن السروب بيرون شدن السكب ريزانيدن آب السكوب ريخته
شدن آب السلب بودن الشجب هلاك واندوهكين كردن الشحوب كونه
روى بكشتن والماضى شحب الشخب رفتن خون از جراحت وشير از پستان الشزوب
والشسوب باريك ميان شدن اسب الصلب بدار كردن الطلب جستن العتب
خشم كرفتن ويعدى بعلى والمستقبل يعتب العتاب عتاب كردن العذوب از
علف بازداشتن ستور العزوب غايب شدن ودور شدن العقب پس

در آمدن العلب نشان کردن رسن به پهلوی ستور وجز آن الغروب فروشدن
آفتاب ماه وستاره ودور شدن القرب والقرابة یکشبه راه ماندن میان
کسی و میان آب الکتاب والکتابة نبشتن الکرب غمکین کردن الکروب نزدیك
شدن آفتاب بفروشدن ونزدیك شدن کسی بکاری کردن الکراب چین شیار
کردن الکعوب ناریستان شدن اللزوب دوشیده شدن اللغوب مانده شدن
النجب پوست از درخت باز کردن والغابر ینجب النحب نذر کردن النخب کزیدن
مور وجماع کردن الندب بر مرده کریستن وباکاری خواندن النسب والنسبة
بکسی باز خواندن النصوب آب بزمین فروخوردن النقب سوراخ کردن
النقابة نقیب شدن النکب دردمند وخسته کردن النکوب از راه بکشتن
الهرب کریختن **ت** الثبات والثبوت ایستادن الحرث مالیدن الرفت خرد
ومورد کردن السکت والسکوت خاموش بودن السمت قصد کردن
الصمت والصمات والصموت خاموش شدن القنوت فرمان برداری کردن
ودر نماز دراز ایستادن ودعا کفتن در نماز المقت والمقاتة دشمن داشتن
النبات رستن النکت سر انکشت یا سر چوب بزمین زدن **ث** الثلث
سه یك مال کسی بستدن الحدوث نو شدن الحدث حدث افتادن
الحرث کشت کردن وشوریدن آتش ولاغر کردن ستور از بسیاری راندن
الرفث نافرجام کفتن الطمث مجامعت بسیار کردن والغابر یطمث وحایض
شدن زن والماضی طمثت الفرث پاره پاره کردن جکر وباز کردن جلة
خرما الکرث اندوهکین کردن المرث نان در آب آغشتن وکودك انکشت
خویش بخاییدن المکث درنك کردن والماضی مکث الملث کسی را بجهة
سخنی از کاری باز داشتن النکث تاب باز دادن ریسمان وشکستن
عهد **ج** البلوج بدمیدن صبح الثلوج برف باریدن الخروج بیرون آمدن
الخلج کشیدن وبابرو اشارة کردن الخلجان والخلوج جستن اندام الدرج
بکذشتن العروج بآسمان وبالا بر شدن الفرج وابر دن اندوه وآنچه بدان
ماند الفلج ظفر یافتن المرج اندر هم کذاشتن وبچرا کردن ستور المزج آمیختن

ح الجنوح بکشتن والغابر یجنح والفتح افصح الصلاح والصلوح نیك
شدن والماضی صلح الطلاح بد شدن **خ** السلخ پوست باز کردن والغابر
یسلخ الصراخ بانك کردن والغابر کذلك الطبخ پختن النفخ دردمیدن
د البرد بسوهان بساییدن وسرد کردانیدن وسرد شدن البرود بمردن
البلود مقیم شدن الثرد نان در کاسه شکستن الجمود بیفسردن الحسد
بدخواستن الحصد والحصاد درودن الخلود جاویدان شدن الخمود
فرونشستن آتش الرشد کالاء بنزدیك هم نهادن الرشاد والرشد راه راست
کرفتن والماضی رشد الرصد والرصود چشم داشتن ونکاه داشتن راه الرعد
بانك کردن ابر وتهدید کردن الرقاد والرقود بخفتن الرکود ایستادن باد
وآب وکشتی الزبد مسکه دادن السجدة والسجود سر بر زمین نهادن وفروتنی
کردن السرد مشك دوختن وزره پیوستن وکار پیوسته کردن وسخن نیکو
راندن السمود بازی کردن وسرود کفتن وغافل بودن الشرود رمیدن
الشکد عطا دادن الصمد قصد کردن الطرد راندن العبادة پرستیدن
العضد یاری کردن وبر بازو زدن ودرخت از بن بریدن والغابر یعضد
العنود ستیزه کردن واز راه بکشتن وخون از رك باز نا ایستادن یقال عرق
عاند والغابر یعند الفساد والفسود تباه شدن والماضی فسد القعود نشستن
الکرد راندن الکساد کاسد شدن نرخ الکنود ناسپاسی کردن اللبود
بر سینه خفتن مرغ المرد مثل المرث المرود ستنبه شدن المسد رسن
تافتن المجد شریف شدن النجد اندوه کردن النشدة سوکند بر دادن
النشد نجستن کم شده النقد نقد کردن وبهمین چیزی بر کزیدن النهود
پستان بیرون آمدن زن الهجود بپشت بخفتن ونماز کردن بشب الهمود
بمردن آتش وکهنه شدن جامه **ذ** النفوذ والنفاذ بیرون کذشتن تیر از
آنچه بیرون آید وبرروان کشتن فرمان وقضا وآنچه بدان ماند **ر** البتر
بریدن البثر والبثور چیزها زتن بر جستن البدار والبدور پیشی کرفتن
البذر تخم در زمین افکندن البسر والبسور روی ترش کردن البشر مژدکان

دادن وروی پوست بتراشیدن البطر ریش بشکافتن البقر شکم بشکافتن
البکور بامداد کردن التجر والتجارة بازرگانی کردن التبر بازداشتن وهلاک کردن
الجبر شکسته وادر بستن ونیکو کردن حال کسی الجبور شکسته وادربسته
شدن الجزر شتر کشتن وکم شدن آب دریا ورود الجسور دلیر شدن
الجسارة خیره کی کردن الحشر بچراکذاشتن ستور بشبانروز الجفور سست
شدن فحل از کشنی کردن بسیار الحبر شادمان کردن الحجر کسی را بازداشتن
از تصرف در مال خویش وحرام کردن ویعدی بعلی وبنفسه الحدر بشتاب قرآن
خواندن وبشتاب بانگ نماز کردن واز بالا بزیر افکندن وبرآماهانیدن
الحدور فراماهیده شدن الحزر تعذیر کردن الحسر برهنه کردن اندامی از
اندامهای خویش والمستقبل یحسِر ویعدی بعن الحشر برانگیختن وگرد کردن
الحصر اندر حصار کردن وواداشتن وشمردن والحصر شکم بگرفتن یقال حُصِرَ
بطنه الحضور حاضر آمدن الخطر مثل الحجر الخبر والخبرة آزمودن الختورة
سترشدن مایع والماضی ختر الخطور فرادل آمدن اندیشه الخمر مایه خمیر اندر
آرد کردن الدبور پشت بدادن شب وروز ورای فرا کردن آب الدثور ناپدید
شدن نشان وسر در جامه فروبردن الدبور بی دستوری درسرای کسی شدن
الذکر والذکری یاد کردن الذمر برانگیختن بر قتال الزبر بکشتن وتهدید کردن
الزجر تهدید کردن وبمرغ فال گرفتن وواز دادن از کاری وبانگ بر ستور زدن
تا برود الزمر نای زدن السبر میل بجراحت فرو کردن تا غور آن معلوم شود
وآزمودن الستر پوشیدن السحر بر کردن وبآتش بتافتن وتهی کردن وهذا
من الاضداد السطر نبشتن السکر بستن آب السکور نشستن باد السمر
افسانه گفتن ومیخ آهنین در جائی زدن الشبر عطا دادن وپیمودن الشجر و
الشجور اختلاف فتادن الشطور دور شدن الشطارة والشطر دربدی
دور در شدن الشعر والشعور دانستن وشعر گفتن الشکر والشکور سپاس
داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح الصبر پایداری کردن الصدر و
والصدر بازگشتن الصقر گرمای آفتاب در کسی اثر کردن الضمر والضمور باریک

میان شدن الطمور بر جستن الطهارة پاک شدن العبارة خواب گذاردن
العبر والعبور بر آب گذشتن والعبر باخویشتن فروخواندن العثر والعثور دیده ور
شدن العثار در سر در آمدن العمارة آبادان کردن وآبادان شدن الغبور باقی ماندن وماث
شدن الغمر فرا پوشیدن آب چیزی را الفتور سست شدن الفجر آب راندن الفجور بیسامانی
کردن دروغ گفتن الفطر آفریدن وشکافتن وفطیر پختن وبدوانگشت دوشیدن
القبر اندر گور کردن القتر نفقه تنگ داشتن بر عیال والغابر یقتِر القدرة توانستن
القدر اندازه تقدیر کردن القصر بازداشتن وکم کردن وکوفتن القصور از کاری باز ماندن
القصر والقصارة جامه شستن القطر چکانیدن وبقطران اندودن القطران چکیدن
القفر از پی کسی فرا شدن القمر بقمار غلبه کردن الکبر بزرگی غلبه کردن الکثر بسیاری غلبه
کردن الکفر والکفران ناسپاسی کردن والکفر ناگرویدن بخدای عزوجل والکفر پوشیدن
المخر شکافتن کشتی آب را وآب زمین را المطر باران باریدن المکر بد سگالیدن النتر
بر اندام مالیدن وبعنف کشیدن النثر افشاندن ومانند آن النجر تراشیدن چوب والنجر
تسخین الماء واللبن برضفة ومنه المنجر وهو حجر محما النخیر بانگ کردن ببینی الندر
بیرون جستن النذر بر خویشتن واجب کردن النسر گوشت کندن مرغ بمنقار
النشور زنده شدن النشر زنده کردن وآشکارا کردن خبر وباز کردن نامه وجامه و
بریدن چوب باره پراکنده کردن النصر یاری کردن النضرة تازه روی کردن
وتازه روی شدن النظر چشم داشتن ونگریستن والثانی یعدی بالی النفار
والنفور رمیدن والغابر ینفِر النفار والنفور الورم النفر الغلب بالفخر وکثرة العدد
النقر دانه بر چیدن مرغ وشلیدن وعیب کردن ودر چوب کنده کردن الهجر
واگفتن در بیماری یا در خواب الهجر والهجران از کسی بریدن الهذر بیهوده
گفتن الهدر والهدور باطل شدن خون الهمر صب الدمع البروز بیرون آمدن
العجز بازداشتن الخرز دوختن مشک وموزه وآنچه بدان ماند الرکز نیزه
بزمین فرو بردن الرمز اشارة کردن بچشم یا بلب یا بابرو الطنز افسوس داشتن
العجز پیر شدن اللکز بر سینه زدن المرز بچنگل گرفتن بدست النشوز
ناسازکاری کردن زن باشوهر یا شوهر بازن وبرتر نشستن وبرتری

جستن والمستقبل ینثر النثر والنفران بر جستن والمستقبل ینقر النکز گزیدن
مار بس البجس آب راندن الجموس بیفسردن روغن الحراسة پاسبانی کردن ونگاه
داشتن الخنوس پنهان شدن وباز پس شدن الدرس والدراسة خواندن
علم والدرس ناپدید کردن الدروس ناپدید شدن وکهنه شدن جامه
الدبوس تاریك شدن شب الرجس بانگ کردن الرکس واپس گردانیدن نگونسار
کردن الرمس اندر خاك پنهان کردن السدس شش یك بستدن الشمس
با آفتاب شدن روز الشماس والشموس پشت نادادن اسب الطمس ناپدید
کردن والغابر یطمس المرس مثل المرث والمرد النخس سر انگشت یا سرچوب فرا
کسی زدن النعاس غنودن النقس مثل القلس النکس نگونسار کردن العطاس
عطسه دادن والغابر یعطس العنوس بی ماندن دختر در خانه پدر از بی
شوهری والغابر کذلك الغمس بآب فرو بردن الغموس بآب فرو شدن
الکنس خانه رفتن اللقس افسوس داشتن وغبت کردن اللمس بسودن
ومجامعت کردن والغابر یلمس ش البطش سخت گرفتن والمستقبل
یبطش الخمش خراشیدن والغابر کذلك الرقش خط نگونبشتن العرش
جفته کردن وبنا کردن از چوب والغابر یعرش العنش بدو درآمدن
الفراش والفرش گسترانیدن النبش نباشی کردن ونبات برکندن
النجش برانگیختن صید النفش واجیدن پشم وپنبه انچه بدان ماند
النفش بفتح الفا چرا کردن گوسفند بشب بی شبان النقش نقش کردن و
خار از تن بیرون کردن ص المحوص به شدن آماس الخرص حزر کردن ودروغ
گفتن الخلوص والخالصة ویژه شدن وخلوص بکسی رسانیدن الخلاص
برستن الدلص درخشان گردیدن زره یقال دلصت الدرع دلاصا الرقص
پای کوفتن وجوشیدن شراب وجمیدن شراب الرقص بالتحریك والرقاص رفتن
شتر الرمص او ربستن حصیبت ویك کردن میان گروهی وسرگین افکندن ماکیان
القرص بکی گفتن وبناخن گرفتن وگزیدن کیك وزواله نشاندن القماص و
القمص بر سکزیدن ستور والغابر یفعِل وقص البحر بالسفینة اذا حرکها بالموج

النخص بجوع گرفتن ونزار شدن از پیری النقص کم کردن النقصان کم شدن ض
المحوضة ترش شدن والماضی حمض الرفض برانداختن وفرو گذاشتن والغابر
یرفض الرکض بپای زدن ودویدن ودوانیدن ستور المخض نازدن مشك و
جنبانیدن هر چیزی والغابر یمخض النقصان والنغض جنبیدن والغابر کذلك
النفض بیفشاندن جامه النقض واکردن بنا وعهد شکستن وتاب بازدادن
ریسمان ط البلط سرای برخم کردن یقال دار مبلوط البسط گسترانیدن
السقوط افتادن السمط با پوست بریان کردن گوسفند الشرط شرط کردن
ونیش در زدن والغابر یشرط الفرط از پیش بستدن وشتابیدن بر کسی القبط
بند بر پای گوسفند بستن القنوط سخت نومید شدن والماضی قنط والغابر
یقنط اللقط برچیدن المرط برکندن موی از تن المشط شانه کردن موی
النبوط بیرون آمدن آب از چاه النشط گزیدن مار واز جای بجای شدن و
باز گشادن گره برفق النقط نقطه بردن ظ اللظ زبان گرد دهن برآوردن
بر اثر طعام که خورده باشی ع الطلوع برآمدن آفتاب ومانند آن وبلا برشدن
وبنزدیك کسی شدن الفقوع سخت زرد شدن النبوع مثل النبوط والغابر
ینبع الهموع دویدن اشك از چشم والغابر یهمع غ البزوغ برآمدن آفتاب و
ماه البلوغ رسیدن الدباغة پوست پیراستن والغابر یدبغ السبوغ فراخ
شدن الصبغ رنگ کردن والغابر یصبغ الفراغ والفروغ پرداختن وتهی
شدن المضغ خائیدن والغابر یمضغ ف الجرف جمله چیزی بردن کل
از زمین فا کردن الجلف پوست باز کردن واز بن برکندن وبریدن الخرف
میوه از درخت باز کردن الخلافة بجای کسی بایستادن که پیش از تو بوده باشد
الخشوف شدن در زمین الخلف وعده خلاف کردن الخلف والخلوف بوی
دهن بگشتن ونبیذ تباه شدن الرحیف والرحف والرحفان لرزیدن
الرجفان گندیدن الرسفان با بند رفتن الرشف مکیدن الوصف پی در
تن پیچیدن وسخن پیوستن الرعاف خون از بینی آمدن والماضی رعف
السقف بنا را آسمانه کردن السلف زمین بماله راست کردن السلف بگذشتن

السلوف از پیش بگذشتن الشرف غلبه کردن بشرف الشروف پیوستن شتر ماده العکف والعکوف روی بچیزی کردانیدن و درجائی مقیم شدن و الغابر یعکف الکرف بوئیدن خر کمیز را الکنف یاری دادن ونکاه داشتن و شبکاه ساختن شتر را از شاخ درخت النصافة والنصاف خدمت کردن النطفان والنطف دویدن آب والغابر یفعل النکف اشک از رخ پاک کردن بانکشت و نیک داشتن وچسبیدن از چیزی واز یاران بکذشتن و منه الحدیث ولا ینکف آخره ای ولا یقطع آخره النصف نیمه چیزی رسیدن و نیمه آن روز بکذشتن ق البتق ویران کردن سیل بند را البرق و البرقان درخشیدن والبرق تهدید کردن البزق والبسق والبصق خوی بیفکندن البسوق دراز شدن درخت وافزون آمدن از کسی در فضل و جز آن البلق کشودن وبستن در الحرق بسوهان سائیدن و دندان بهم سائیدن از خشم والغابر یحرق الخفق والخفقان جستن با دودل و جنبیدن علم والغابر یخفق الخفوق فرو شدن ستاره الخفقان بانک کردن باد در جستن والخفق والخفوق درخشیدن برق و پریدن مرغ و جنبانیدن سر در حال و قاسیدن و بچیزی بهم زدن الخلق آفریدن و تقدیر کردن و دروغ کفتن الخنق خو کردن الدفق ریزانیدن آب الدلق شمشیر از نیام بر آوردن و بر آمدن الدموق درجائی شدن بی دستوری الدمق و دندان شکستن الذرق سرکین افکندن مرغ الربق کردن بز غاله در رسن و محکم بستن الرتق بستن الرزق روزی دادن الرشق تیرباران کردن الرفق چیزی کردن الرمق والرموق نکریستن بکسی الزرق ریدن مرغ و الغابر یزرق و نیزه کوتاه انداختن و بالان وا پس انداختن السموق بلند شدن الشروق بر آمدن آفتاب الشرق کوش کوسفند شکافتن الصدق راست کفتن و راست کردانیدن وعده الطرق کشتی کرفتن اشتر و سنک زدن کاهنان و بچوب زدن پشم و پنبه نا جیده کردد الطروق بشب آمدن الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح والماضی طلقت العرق کوشت از

استخوان

استخوان باز کردن به نان خوردن العلق بوک از درخت خوردن الغبق شراب شبانکاهی دادن الفتق بکشادن وواکردن دوخته الفرق جدا باز کردن الفسق والفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی المذق می یا شیر با آب آمیختن وروشنی ونره نا داشتن المرق والمروق بیرون کذشتن تیر از انچه بر آن آید واز دین وسنت بیرون شدن المشق زود نبشتن و زود نیزه زدن وزود خوردن النتق بکندن و بپوشاندن انبان وجز آن النزق سبقت کرفتن ستور بر دیکر ستوران النسق بترتیب کردن سخن النفاق روا شدن آخر بآن النفوق بمردن ستور النمق نبشتن ک البتک کوش از بن بریدن و انچه بدان ماند یقال بتک یبتک البروک فرو خفتن شتر البشک بخیه فراخ زدن و دروغ کفتن وشتافتن شتر الترک دست باز داشتن الحرک بر زور کتف زدن الحلوک والحلوکة سخت سیاه شدن الحنک لویشه بر ستور کردن وکام کودک مالیدن بخرما وجز آن و بدانستن الدلوک بکشتن آفتاب وقت زوال و فرو شدن آن الدلک نیک بمالیدن الدموک نسو شدن الدملک نیک دویدن خرکوش الرمک آمیختن و نیکو کردن ثرید و طعامی از روغن وخرما ساختن و بینوا الرتک والرکات مقاربة خطو البعیر فی رکلانه لا یقال الا ببعیر الرموک ایستادن بجای السلک آوردن چیزی در چیزی السلوک آه سپردن السمک بلند کردانیدن السموک بلند شدن العرک مالیدن کوشت ادیم وانچه بدان ماند العروک والعراک حیض افتادن زن العلک خائیدن الفتک ناکاه کشتن والغابر یفتک و یعدی بالباء الفرک بمالیدن خوشه وجامه وانچه بدان ماند الفنوک بایستیدن در کاری النبک آمیختن النسک قربانی کردن برای خدای تعالی و عبادت کردن ل البجول بزرکتر کردیدن البذل دادن البزل شکافتن و صافی کردن شراب البزول بر آمدن دندان پیش شتر البطول والبطل والبطالة والباطل و هو شاذ باطل شدن البطالة بی کار شدن البقول ریش و دندان شتر بر آمدن و بی کیاه شدن زمین البکل آمیختن و بکیله ساختن النقل

خيو بيفكندن والغابر يفعِل الثقل افزون آمدن در وزن و برانگيزانيدن
گوسفند الجبل آفريدن الجدل با فتن رسن وجدل الحب في سنبلة
قوى الجذول مصدر الجاذل وهو المنتصف بمكانه لا يبرح شبر بالجذل
الجمل جريش كدا ختن الجحلان برجستن مرغ و بنگ و شتربی كوره در رفتن
والغابر يفعُل المحصول حاصل شدن الحظل باز داشتن از تصرف و يعك
بعلى الحظلان مشى الغضبان و هو ان يكن بعض مشية الخذل والخذلان
فرو گذاشتن وخذل الطبع عن القطع اذا تخلف وخذلت الوحشية اذا
قامت على ولدها الخمول بى نام شدن الدبل الجمع والاصل الدبول سركين
در زمين زدن الدجل تمويه الشيئ وكل شيئ عطية فقد وجلته الدخول
والدخل در شدن ويقال دخلت البيت والصحيح في البيت لو الى البيت
ودُخل فلان فهو مدخول اى في عقله دخل اى هو العيب الذبل والذبول
پژمريده شدن والماضي فعُل والنعت من فعُل ذابل ايضا وهو غريب الرميل
نوعى از رفتن شتر الرجل شير خوردن گوسفند و بيا و يختن الرذل فرومايه
كردن الرفل دراز كردن جامه و خراميدن در آن و يعك بنفسه الركل
پاى فراكسى زدن الرمل حصير بافتن الرملان والرمل بوئيدن الزبل سركين
در زمين زدن الزحل نداختن و يعك بالياء وارسال الحمام الهادى السجل
آب ريختن ومنه الحديث فسجلها اراد فقراها ومن روى بالحاء اراد فقراها
كلها يقال السجل في خطبة اذا مضى فيها السدل جامه فرو گذاشتن السعال
خفيدن السغول ضد العلو السقل بزدائيدن السمول كهنه شدن جامه
السمل چشم بركندن و صلح افكندن ميان قومى و حوض و چاه پاك
كردن الشبول بر باليدن كودك الشكل اشكال بر اسب و مرغ نهادن و نقطه
عجم بر زدن الشمول باد و باد شمال كرويدن و همه را فرا رسيدن والماضى
من الثانى فعِل والكسر افصح الشمل پستان گوسفند و خوشه خرما در غلاف
نهادن و شمل الرجل ضاهر بريح الشمال الصقل والصقال لسقل الصمول
خشك شدن و سخت شدن الطمل گروه بزرك باز بردن و تنك راندن

شتر العتل كشيدن بعنف العزل ملامت كردن العضل از شوى كردن باز داشتن
و بد زيستن با زن تا خويشتن باز خرد والغابر من العتل الى ها هنا يفعِل
العقل غلبه كردن كسى را بعقل العكل كالا برهم نهادن و براى خويش گفتن
و يك زانوى پاى شتر بستن والتركيب يدل على الضم والجمع الغفول والغفلة
غافل شدن الغل ميوه از درخت در زير چيزى كردن تا بپزد و اديم بپوشيدن
تا سست گردد و تا موى از وى توان بركندن و جامه بر مردم و بر ستور افكندن
تا خو كردد و نبات بر يكديگر افتادن الفضل افزون آمدن القبالة پايندانى
كردن و يعك بالياء والغابر يفعُل القبول قبول كرديدن و روى فرا كردن و
منه عام قابل و قبلت النفل شدت قبالها القتل والقتال كشتن و سخت كار
كردن و نيك كار بدانستن القذل برقذال زدن و ميل و جور كردن القفل
بالتحريك والقفول از سفر باز گشتن الكحل سرمه در چشم كشيدن و خشك سال
رسيدن الكفل پيوسته روزه داشتن الكفالة والكفول پايندانى كردن و يعك
الى المفعول الثانى بالياء و منه الحديث وانت خير المكفولين اى احق من كفل
في صغره وارضع حتى نشا والمكفول في الفقه اذا وصل بعن فهو الذى عليه
الدين واذا وصل باللام فهو الذى له الدين واذا وصل بالياء فهو الدين و
الكفيل هو الذى ثبت عليه الدين الكمل والكمال تمام شدن والماضي فعُل و
النعت من فعل كمثل و فعِل و هذه اردأها المثول بر پاى ايستادن المثلة مثله
كردن ومنه الحديث ومن الحديث ومن مثل بالشعر قيل حلقه في الخدود
وقيل هو خضابه بالسواد المجل شعر بستن دست المذل تنك دل شدن از
پوشش راز پنهانى المصل ترف كردن و تراويدن چيزى و چكيدن المطل
بد فعه كردن وام و دراز كردن آهن بزخم المقل بآب فرو بردن و بكسى
نكريستن المكل آب بسيار شدن در چاه النبل نيك راندن شتر و قيام نمودن
بمصلحت آن و تير انداختن سوى كسى و غلبه كردن كسى را در آن و در نيكى
النبالة تيرگرى كردن النبالة ماهر شدن در كارى و في الحديث كنت انبل
اى اجمع النبل و في الحديث فنبل ابو بكر اى تقدم النثل خاك از چاه بيرون

کردن وزره از خویشتن بیفکندن والترکیب یدل علی استخراج شیئ
من الشیئ النجل شکافتن و بانداختن وزادن و بازه آب شدن زمین وطعنه
زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد ویقال من نجل الناس نجلوه ای من شارهم
شارده ونجلت الشیئ استخرجته النخل بیختن و وثیره کردن الند لغوا وا
بردن وربودن ودلو از چاه براوردن وجزآن النسل پروپشم بیفکندن حیوان
والغابر من الاول یفعِل النسول بیفتیدن آن وجامه از کسی النسل دره کردن
النشل کوشت از دیگ برکشیدن النشول اندک شدن کوشت بوران
النصول زایل کشتن خصلو پیکان از تیر وهم از جای بیرون آمدن و محکم
شدن پیکان درجائی چنانکه بیرون نیاید وهذا من الاضداد النضل
غلبه کردن کسی را به تیر انداختن النقل ما او وزنك درجامه دادن و
نهل وعلل دادن ستور را النکول از دشمن ویا از سوکند باز ایستادن و
یعدی بعن وفعل لغة فیه وانکرها الاصمعی طعام متمول صابة النمل النهل
والنهلان والنهول اشك دویدن از چشم والغابر یفعِل النهل چرا کردن
شتر وبی شبان بشب هم الجثوم بر سینه خفتن مرغ وآدمی والغابر یفعُل
الحجم حجامت کردن ودهن بستن شتر و بازداشتن از چیزی ومکیدن کودك
پستان مادر الحکم حکمه لکام بر دهن اسب کردن و بازداشتن از کاری
الحُکم حکم کردن یقال حکم له علیه لکذا وکذا الحلم خواب دیدن ویعدی
بالباء وبنفسه الخدمة خدمت کردن الدسم کوشش و جراحت و جز آن
بیاکندن از بر بستن الدقم الدمق علی القلب الرجم سنك سار کردن
وبینداشت سخن کفتن ونفرین کردن الردام الحبق الردوم فتن مانع
الرزام والرزوم بنا جنبیدن شتر از نزاری والغابر یفعِل ورزمت الشیئ
ای جمعته الرزیم بانك کردن شیر الرسم نهادی نهادن و مهر کردن خرمن
ورسم علی کذا وکذا ای کتب الرشم مهر کردن خرمن الرطم در کل افکندن
کسی را الرغم مخاط کوسفند دویدن الرقم نبشتن و مهر کردن
الرکم بهم نشاندن الزعم کفتن برهانا والزعم والزعام والزعامة

بایندانی

پایندانی کردن ویعدی بالباء الزقم اکل التمر بالزبد السجم ریدن اشك السجوم
والسجام رفتن اشك السهوم کونه روی بکشتن والماضی سَهَم وسهم الرجل
اذا اصابه السموم الشکم پاداشن دادن ورشوه دادن الصکم بر زدن پنیر
العرامة شوخی کردن کودك العرم کوشت از استخوان باز کردن والغابر منهما
یفعِل العجم آزمودن و دندان بر چیزی نهادن تا سخت است یا سست و
رایت فلانا فجعلت عینی یعجمه کانها تعرفه العلم غلبه کردن بعلم القدام و
القدوم فراپیش شدن الکتم والکتمان پوشیدن راز الکدم کزیدن و
الغابر یفعُل الکوم غلبه کردن بکرم اللحم العرق و فعل یفعل لغة فیه اللقم
سد فم الطریق وغیره اللکم مشت زدن النجوم پدید آمدن سرو ونبات
و پدید آمدن خارجی فتنه و ستاره والترکیب یدل علی الظهور والطلوع
الهجوم ناکاه فرا چیزی رسیدن وچشم بکو فرو شدن و در آمدن دستان
والهجم ناکاه فرا چیزی رسانیدن و ویران کردن خانه (ن) البدن و
البدانة تناور شدن البطن بر شکم زدن واندرون کار بدانستن در
بطن وادی البطون نهان شدن ومنه ومایبطن والبطون والبطانة
از خواص کسی شدن ویعدی بالباء وبطن الرجل اذا اشتکی بطنه الثمن
هشتیك مال بستدن الجبن بیدل شدن والنعت جبان والرجل والمرأة
فیه سواء وفعُل بالضم لغة فیه والنعت من هذا جبین الجرون نرم شدن
جامه وزره وفرسوده شدن تن درکار الحجن فرا خویشتن کشیدن
الحرون حرونی کردن ستور والماضی فعُل والنعت بهما حرون ویقال حرن
فی الامر البیع اذا لم یزد ولم ینقص الحزن اندوهکین کردانیدن و اختلفوا
فی حزن فقال قوم حزن واحزن بمعنی واحد وقال قوم ولا یقولون حزنه
الامر ویقولون یحزنه فاذا صاروا الی الماضی قالوا احزنه وهذا شاذ
لانه استعمل احزن واهمل یحزن واستعمل یحزن اهمل حزن قال الازهری
اللغة الجیدة حزنه یحزنه الحضن در زیر کرفتن مرغ خایه را الحضانة
دایکی کردن الحضن والحضانة وا داشتن کسی را از حاجت وی الحقن

واداشتن بول وخون از ریختن و شتر دوغا الحقن حقنه کردن والغابر
یفعُل الحون نکاه داشتن مال و سرد کند شدن گوشت الدجن والدجون
تاریك شدن روز از ابر والدجون بجای مقام کردن وشدن الدخون برآمدن
دود والغابر یفعُل الدکن برهم نهادن کالا ومنه اشتقاق الدکان فی قول قیل
هو من قولهم اکمة دکاء واذا کانت منبسطة فالنون علی هذا زائدة قال ابن
درید الدکان غیر صحیح الدهن بروغن چرب کردن وچرب کردن باران
زمین را و بعصا زدن والغابر یفعُل الذقن بر زنخدان زدن وبعصا زدن
ویقال ذقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه الرجن واداشتن ستور وتعهد
ناکردن ویرا بعنق الرجون واداشته شدن وی وایستادن وی بجائی
الردن برهم نهادن کالا الوزن کردانیدن گوسفند الوسن بستن ستور
برسن الوشون طفیلی کردن الوصن تمام کردن و دشنام دادن الوطانة
بجواز تازی سخن کفتن والفتح اجود اجود الوکون جفتن و فعل یفعل لغة
ایضا وهی شاذ لخلوها من حروف الحلق واللغة الصحیحة فعِل فعَل السجن در زندان
کردن السخونة گرم شدن والماضی فعُل والفتح اجود السدن والسدانة
خدمت کردن کعبه را وسدن الثوب والستر اذا ارسله السکون آرمیدن
السکن در سرای نشستن السمن روغن گاو یا روغن گوسفند دادن الشحن
اندوهکین کردن الشدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر الشطون
دور شدن ویحکی بعن الشطن بر بستن چارپای را برسن وشطنه
شطنا اذا خالفه عن نیة وجهه الشقن اندك کردن عطا الطعن نیزه
زدن و پای در زاد نهادن والفرس یطعن فی العنان اذا مده وتنشط فی
السیر والطعن والطعان عیب کردن الظعن رفتن والغابر هذا یفعَل
والقراء یخیر الفتح فی جمیع ذلك العطن لفیف کشیدن والغابر یفعِل
العتن دود کردن العرن رسن در بینی شتر کردن و فعل یفعل لغة عن
القیعی العلون والعلانیة آشکارا کردن العمن درنك کردن بجائی العهون
خشك شدن شاخ خرما الغمن العمل فی التمر والجلد لغطنة در یافتن

القران حج وعمره کردن بهم القرن دو شتر را بیك رسن بهم باز بستن وهر دو
پای در یك موضع دست نهادن اسب القرن پیوستن چیزی بچیزی والغابر من هذا
یفعِل القطون مقیم شدن الکمون پنهان شدن الکهانة بالکسر اختر گوئی
کردن اللبن شیر دادن والغابر یفعُل معًا اللحون گران رو شدن شتر اللسن
کسی را در زبان گرفتن المتن بر پشت زدن وهم روز رفتن و پوست خایه
کسی شکافتن وخایه وی با رکهای وی بیرون کشیدن المثن بر مثانه زدن
المجون والمجانة ناباکی کردن المخن کریستن وکشیدن دلو از چاه المدون
بجائی مقیم کردن المرون والمرانة عادت کردن ویحکی بعلی والمرن نرم
شدن المرن روغن بر پای شتر زدن از آسودکی المزن برکردن مشك
المشن بتازیانه زدن و پوست باز کردن المهنة والهدون بیارمیدن
ویارامانیدن

ومن المضاعف ب

الجبّ خادم کردن
وغلبه کردن و بریدن کوهان شتر و جز آن وکشن دادن خرما الخبّ والخبب
والخبب بوئیدن والخبّ بلند شدن کیاه و بآشوب شدن دریا الذبّ
واراندن و پژمردن نبات وهواسیدن لب از تشنکی وبعر مذبوبا اذا اصابه
الذباب الربّ افزون کردن وتمام کردن و پروردن وجمع کردن ومهتری
کردن برقومی ویفعل لغة فیه السبّ دشنام دادن و بریدن وطعنه زدن
براست الشبّ والشبوب برانگیختن آتش وجنك وافروخته کردن لون
الشباب والشبوب والشبیب برسکریدن والغابر یفعِل الصبّ ریختن
الضبّ دوشیدن شتر الطبّ مرغ در مشك کرفتن العبّ آب خوردن
نهیب دراز شدن نبات العباب موج زدن دریا الکبّ بر روی افکندن
وآسمان گروه گروه کردن اللبّ بر سینه زدن الهباب نشاط کردن شتر
در رفتن الهبّ از خواب بیدار کردن وشدن ومنه قرأ ابیّ من هبّنا من
مرقدنا وهی لغة قلیلة ویجوز ان یحمل علی انه هبّ بنا بمعنی ایقظنا فحذف الحرف
ووصل الفعل بنفسه الهبوب والهبیب جستن باد وهب یفعل کذا کما تقول
تفق یفعل کذا وفی الحدیث یهبون الیها ای یسعون

ت

البتّ

٤٦٢٧

بدیدن والغابر یفعُل الحتّ شتافتن وحتّ الورق من الغصن والمنیّ
من الثوب ونحوه ومنه الحدیث اختتهم یا سعد یعنی ردوهم ماخود ومن حیث
الشیئ فهو قشره وحکه الصتّ هم واکوفتن عتّه عتّا اذا ردّ وعلیه القول مرة
بعد مرة وعته بالمسئلة اذا الحّ علیه الغتّ کسی را سر بآب فرو بردن و پنهان
کردن غتّه بالامر ای کدّه الفتّ خرد مرد کردن والمفعول مفتوت وفتیت القتّ رغن
بریاحین خوش بوی کردن وسست درودن وسخن چینی کردن اللتّ تر کردن پست
وغیر آن وبستن چیزی محکم المتّ نزدیکی جستن بکسی برای سببی و یکشیدن چیزی
الهتّ سخن نکو راندن وفی الحدیث ماکانوا بالهتّاتین یقال رجل هتّات ومهت ای مهذار
والهتّ شکستن ومنه الحدیث فیدعکم الله هتّا بتّا وفی حدیث فهتهتا یعنی الخمس فی
البطحاء ای صبّها حتی یسمع لها هتیت وهو الصوت (ث) البثّ پراکنده کردن
وآشکارا کردن خبر الجثّ از بن برکندن وجثّ ای فرخ الحثّ برانگیختن در کار
الطثّ بیو خوردن پشم را المثّ دست در چیزی مالیدن النثّ آشکارا کردن حدیث
(ج) البجّ شکافتن ریش وجراحت ونیزه زدن الثجّ ریختن آب وخون الحجّ والحِجّ
بالکسر عن السراج حج کردن وبالفتح بر کسی بحجت غلبه کردن وحجّه حجّا فهو حجیج
اذا سبرت شجته بالمیل لا ولاج فی الحدیث فحجها ای صرفها عن جهتها الرجّ
جنبانیدن الزجّ آهن بن نیزه بر کسی زدن السجّ روان شدن غایط وکاه گِل
کردن دیوار را الشجّ سر شکستن ویفعِل لغة فیه وقطع کردن مسافه وقوت
شراب بآب شکستن وشکافتن کشتی دریا را الفجّ پای از هم در نهادن وفجّ
قوسه اذا رفع وترها عن کبدها المجّ آب از دهن بیند اختن وجزان (ح)
الدحّ چیزی در زیر خاک کردن وفی الحدیث دحّت الارض من تحت الکعبة ای وسعت و
وبسطت الرحّ دور کردن السحّ والسحوح ریخته شدن آب واشک وباران
والسحّ ریزانیدن آب وبتازیانه زدن الشحّ بخیلی کردن والماضی فعِل والغابر یفعَل
الطحّ بپاشنه خراشیدن المحّ کهنه شدن جامه (خ) الرخّ سوختن کسی را
تا در کوی فکنی وخشم گرفتن الصخّ کر کردن واصل الصخّ فی اللغة الطعن والصکّ
النخّ راندن ستور (د) البدّ پراکنده کردن ودور کردن الجدّ بریدن الجدّ

دوشکردن والغابر یفعُل وجدّ فلان فی الماء جدّا اذا کان ذا حظ فهو جدید
ومجدود وجدّ وجدّی الحدّ کناره چیزی پدید کردن وحدّ بر کسی راندن
وبازداشتن از کاری ومنه رجل محدود اذا کان ممنوعا من البخت وغیره
الحداد سوگ داشتن زن بر مرده والغابر یفعُل الخدّ زمین کندن الردّ و
المردّ والمردود والردّة والتّرداد والتّردیدی والرادة بازگردانیدن ویعدی
الی المفعول الثانی بعن والردّ مصدر ردّ علیه الشیئ اذا لم یقبله وکذلک اذا
خطّاه ورد الیه جوابا ای رجع وردّه الی منزلة ای صرفه ومنه الحدیث ابنتك
مردودة علیك المردودة المطلقة وردّ الامانة والباب یدل علی رجع الشیئ السدّ
والسدّ رخنه استوار کردن ودریافتن خلل وفی الحدیث الشعبی قال ماسددت
علی خصم قطّ ای ماقطعت علی خصم الشدّ استوار بستن والغابر یفعِل و
حمله بردن ویحکی بعلی و دویدن وزور در برآمدن ونیرومند گردانیدن الصدّ
والصدود بگشتن الصدّ برگردانیدن الصدید بانگ کردن والغابر یفعِل
الضدّ برکردن العدّ شمردن یقال عددته وعددت به ویقال عددتك مائة
وعددت لك القدّ بریدن بدرازنای وبیابان بریدن ورجل مقدود ای
احسن القدّ الکدّ رنجیدن ورنجانیدن واشارت کردن بانگشت اللدّ
دارو بیك سوی دهن فرو گذاشتن والماضی لدِد وبر خصم غلبه کردن در
جدال المدّ کشیدن یقال مددته ومددت به ومداد در دوات کردن ومدد
قومی کشتن وافزون کردن آب وافزون شدن آن ودر ضلالت فروگذاشتن
وشتر را مدید دادن والمدید شر الدقیق علی الماء لیشرب الابل الهدّ شکستن
بنا واندوه ومصیبت خداوند آن را (ذ) البذّ غلبه کردن الجذّ والحذّ بریدن
الشذوذ تنها ماندن والغابر یفعُل الفذّ دویدن هوا زجراحت واندا ختن ك
خون را والغابر من هذا یفعِل القذّ پر بر تیر نشاندن وکنار بر بریدن الهذّ زود
بریدن وبشتاب قرآن خواندن (ر) الترّ جستن استر از زیر جواز والغابر یفعِل
الجرّ کشیدن وبخفض کردن سخن وجنایت کردن وجرّ بالناقة اذا اتت
علی مضربها ثم جاوزته ایام ولم تنتج والباب یدل علی مدّ الشیئ الحرّ والحرارة

والحرور گرم شدن والماضی فعِل والغابر یفعَل والحرور باد و باباد حرور گرم دیدن
الذر منیر باران فرو گذاشتن الذرّ والذرور فرو آمدن والذر نمک سوده
یا آنچه در زخمی بجای آن باشد بر چیزی پراکندن والذرور بر آمدن آفتاب
وماه وستاره السرّ ناف کودک بریدن و بر ناف زخم زدن وان یجعل فی طرف الزند
عویدا ثم یدخل فی قلته لتقدح به یقال سرّ زندک فانه اسرّ ای اجوف السرور والمسرّة
والسّرة والسّراء شاد مانه کردن الشرّ چیزی در آفتاب باز کردن تا خشک شود
الشرّ والشرور والشرارة والشرّة بد شدن والماضی فعُل وهذا شاذ الصرّ
راست داشتن اسب گوش را وهو متعد به بستن سرهره و سر پستان و حافر
مصرور ای منقبض الضرّ والمضرة والنضرة گزند کردن ویفعل لغة فیه ومنه
قرأ الاعمش فلن نضیر والله شیئا وهذه اللغة شاذ لتعدیها الطرّ تیز کردن سنان
و بریدن و شکافتن کیسه الطرور رستن نبات و دمیدن سبلت یقال طرّ
شاربه وطرّ بالفتح افصح و راندن شتر و فی الحدیث وقد طرت النجوم ای اضاءت
من طررت السنان ای جلوته ومرویت بفتح الطاء اراد طلعت من طرّ النبات
وفی حدیث عطاء اذا طررت مسجدک ای زینته وطینته من قولک رجل طریر
الوجه ای جمیل العرّ سرگین در زمین زدن ومنه الحدیث من نخله غیر معروره و کسی را
غمگین کردن و کسی را بگناه بیالودن العرّة ریدن مرغ و عرّة ای تاه واطاب بدو
منه الحدیث ما غرنا بک ای ما جاد نابک الغرار چیز دادن مرغ بچه را بمنقار الغرور
فریفتن ویقال ما غرک لی ای لم وثقت لی وعینای ای لم غفلت عینی وعلی ای اجترأت
علی وما غرک بفلان ای کیف اجترأت علیه ومن غرک من فلان ای من اوطاک
غشوة فی امره الفرّ والفرار رمیدن ستور نگریستن والفرّ پژوهیدن از چیزی
ویعدی بعن القرّ آب برف بر کسی یا در جائی ریختن و قرار دادن حدیث
در گوش مستمع القرّ بالضم سرد گشتن روز الکرّ واکردانیدن الکرّ والکرور
واگردیدن المرّ بگذشتن بکسی ویعدی بعلی و بالباء المرّ والمرور والممرّ بشدن
هرّت الابل هرارا اذا اخذها داء وتسلح منه **ز** البزّ بودن الجزّ درودن
گشت و بریدن خرما و پشم از گوسفند الحزّ بریدن سر یا اندامی دیگر

ودخنه

ودخنه در چوب افکندن الخزّ رجین بر دیوار نهادن و بهم باز دوختن الرزّ
چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن و زرفین در جای نکو کردن و دنباله
بزمین فرو بردن ملخ و نیزه زدن العزّ غلبه کردن و قرأ ابو حیوه وعزنی فی الخطاب
مخففة وهو من هذا الا انه خفف لکلمة بخلاف الزاء الثانیة والاولی کما حکاه
ابن الاعرابی من قولهم ظننت ذاک فی ظنت وتنگ شدن سوراخ پستان شتر
القزّ از جای بجستن الکزازة الانقباض والیبس کزرت الشیء اذا اصقیته
وکذا الرجل ای نقض من البرد اللزّ واللزاز استوار ببستن المزّ مکیدن
الهزّ جنبانیدن الهزهز فرانشاط آوردن جای ستور را **س** البسّ
نرم راندن و خرد مرد کردن و تر کردن پست وانچه بدان ماند و سخن چینی
کردن یقال بسّ عقارب ای ارسل نمایمه و پراکنده کردن شتران و زجر کردن
شتر در رحال راندن وهذا فی الحدیث الجسّ بسودن و وا پژوهیدن خبر
الحسّ کشتن ومنه انکرا بطلت حسه بالقتل و بشانه کردن ستور و سوختن
سرما گیاه را و گوشت بر آتش افکندن حسر نصبه ای جعله حسبه الدسّ پنهان
کردن و پنهان فرستادن و دسر البعیر اذا طلی العناء فی مساعره و رقاعه
الرسّ میان دو تن صلح افکندن و تباه کردن میان ایشان و چاه کندن
و با خویشتن اندیشه کردن و رسّ المیت اذا قبر وفی الحدیث آمن اهل الرسّ
هم الذین یتبدون الکذب ولو قعونه فی افواه الناس وقد رسّ یرسّ
العسّ والعسس بشب گشتن از برای حراز دزدان والعس تنها چرا
کردن شتر و سبک دادن طعام بکسی الغسّ عیب کردن بو تل غسّ خطبة الخطیب
القسّ از پی فرا شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن اللسّ خوردن المسّ
بسودن والماضی مسست ومسّت ومست والغابر یفعَل والفتح افصح
وقد یطلق ولا یراد به المباشرة و تلزیق الجارحة بالمطلوب النسّ خشک شدن
والغابر یفعِل و راندن شتر الهسّ بریدن **ش** الجشّ شکستن و
هو الاصل ومنه جششت البرّ اذا طحنه و طحنا جلیلا و چاه پاک کردن الحشّ
افروختن آتش و گیاه درودن و ستور را گیاه دادن و بر تیر نشاندن

الخش در چیزی آمدن و ترسیدن و بینی شتر کردن الرش آب زدن واندک باریدن الطش باران نرم باریدن العش من قولك عش معروفه ای اقله الغش خیانت کردن الفش باد از مشك بیرون کردن ومنه الحدیث ان الشیطان یفش ای ینفخ ضعیفا و زود دوشیدن القش القشر و قش القوم ای احیوا بعد هزال المش دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش زوی بشود النش نرم راندن و آمیختن وکلاهما فی الحدیث الهش برك از درخت فرو کردن کوسفند و یفعل لغة فیه ومنه قرئ واهش بها علی غنمی **ص** الحص موی از سر بردن خود و بهره دادن کسی را ونیك دیدن وفی شعر ابی طالب لا یحص شعرة ای لا ینقص الخصوص والخصوصیة والخصیصی والخاصة خاص کردن والخصوصیة صفة مصدر محذوف تقدیره شیئ خاص بین الخصة والخصوصیة الرص تنك در یکدیکر آوردن واستوار بر آوردن بنا القص والقصص از پی فرا شدن و بر کفتن یقال قص علیه الخبر والقص قصة برداشتن و چیدن موی و ناخن و پر و قصة الموت لغة فی اقصه النص نیك راندن و برداشتن ونیك پرسیدن از چیزی و آشکارا کردن الهص افشردن **ض** الخض بر افژولیدن الرض خرد مرد کردن الغض فرا خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر و غض الطرف احتمال المکر والترکیب یدل علی النقص الفض شکستن یا پراکنده کی و پراکنده کردن القض سفتن و لشکر بردن المض بدرد آوردن جراحت الهض شکستن **ط** البط شکافتن ریش الحط از بالا بزیر آوردن و فرو آمدن و پالان و زین فرو کرفتن وکان ازده فرو کردن و از بها چیزی کم کردن و جاریة محطوطة المتنین ای ممدودة مستویة وحط البعیر فی السیر حطاطا اعتمد فی زمامه الخط نبشتن وخط کشیدن وفی الحدیث خط الله نوءها وهو من الخطیطة وهی ارض لم تمطر بین ارضین ممطورتین الشط والشطوط دور شدن والغابر یفعل الشطط ستم کردن العط دریدن بدرازنای الغط کسی را بآب فرو بردن القط سر قلم زدن و بدیدن سها اللط ملازم

شدن و داوری رسانیدن و پرده فرو هشتن و حق کسی را انکار کردن و نیوشیدن چیزی و فی الحدیث ولطت بالذنب قیل اخفت شخصیا دونه وقیل منعته و بضعها من لطت الناقة بذنبها ای جعلته بین فخذها والبناء یدل علی الملازمة والمقارنة المط کشیدن **ظ** الشظ چوب در کوشه جوال محکم کردن الکظ پر بر آوردن طعام شراب شکم را وکظنی هذا الامر ای جهدنی من الکرب **ع** الدع بسوختن بعنف لشع کمیز انداختن شتر الکعوع بد دل شدن والغابر یفعل قال سیبویه المکرا جود الهعة قی کردن **ف** الحف والحفاف موی بر کندن زن از روی والحف کرد بر کرد در فتن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و کرد چیزی بر آمدن و حفتهم الحاجة اذا کانوا محاویج وفی الحدیث من حفنا ای من مدحنا والحفة الکرامة التامة وقیل من خدمنا الذف والذفاف الاجهاز علی الجریح الرف مزیدن و بسیار خوردن و فلان یرفنا ای یحوطنا وفی الحدیث اورفنا قیل وهو اتباع لحفنا وقیل معناه اطعمنا وقیل کان فی الاصل ارفنا ومعناه اطعمنا ایضا فاتبع حفنا کهنا فی الطعام و برائی الزفت و الزفاف عروس بخانه شوهر فرستادن السف بافتن برك خرما الشف نزار کردن واندوهکین کردن الصف رسته کردن و زین را صفه ساختن و کوشت تنك باز کردن تا بریان شود الصف لحلب بالکف کلها یقال خذ ما طف لك ای خذ ما ارتفع لك وامکن القف سیم میان انکشتان دزدیدن در وقت صره کردن الکف باز ایستادن و باز ایستانیدن و نورد کردن جامه و نابینا کردن الکفوف نابینا شدن عن ابن الاعرابی و دندان شتر افتادن اللف در پیچیدن و حق کسی از وی باز داشتن وقولهم جاؤا ومن لف لفهم ای ومن عد فیهم **ق** الحق درست کردن و سزاوار کردانیدن و درست بدانستن و کسی را بر حق دانستن و واجب کردن و نزدیك کسی شدن و غلبه کردن کسی را بحق وحققت حذره اذا فعلت ما کان یحذره وفی الحدیث ما حق امرء ای ما الحزم لامرء الدق کوفتن الذق چیز دادن مرغ بچه را بمنقار السق

سرکین انداختن بیجشك الشق شکافتن و دریدن و تفریق کردن جماعت و پهن
باز ماندن چشم الشق والشقوق دندان شتر برآمدن والشق والمشقة
دشوار آمدن و دشواری نهادن بر کسی العق شکافتن و تیر سوی آسمان انداختن
و گوسفند کشتن از برای فرزند روز هفتم و موی و باز کردن العقوق والمعقة
نا فرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب شده و فی الحدیث فعقت له فرسه ای
حملت الاجود اعقت لک البك کردن شکستن و انبوی کردن الحك خاریدن
و خلیدن چیزی در دل الدك بکوفتن چیزی تا با زمین برابر کردن و برانباشتن
چاه و دك الرجل اذا دکته الحمی دکا ای کرهه کرا الرك دست و بغل باکردن بستن
و گناه در گردن کسی کردن و چیزی بر چیزی افکندن و برك الشئ ای رق وضعف
السك پیش بر زدن و گوش از بن برکندن و تنك شدن غایط الشك بگمان افتادن
و لنگیدن شتر لنگیدنی سهل و نیزه بهم باز دوختن الصك زدن و حك کردن
و صککت الباب ای طبقته العك باز داشتن و حدیث وا در خواستن و کم شدن
روز و بتازیانه زدن و عکته والحمی ای لزمته و احمته الفك والفکاك آزاد کردن
بنده والفك بند از جای بیاوردن و پای و رنجن شکستن و گوو باز ستدن و دارو
در دهن کودك کردن و فك الشیخ الکبیر فکا و فکوکا ای فرح طیبة من الحرم و
الترکیب یدل علی الفرح والفتاح اللك زدن الملك مکیدن الهك رهیده شدن
جامه و بشمشیر زدن لل البل تر کردن و پیوستن رحم و قولهم بدل الله یاسن
ای رزقك الله یدعو له التل ریختن و بر روی افکندن و فی الحدیث فتله فی
یده ای رفعه الیه الثل خاك در چاه ریختن و ریختن سیم و بنا کردن نظام
کار و فروافکندن خانه والثل والثلل والثلال هلاك کردن الجل پشك
چیدن الجلول فرا گذاشتن خان و مان و یا جای دیگر شدن الحل واگشادن
والحل والحلول والمحل فرود آمدن یقال حللت القوم و حللت بهم بمعنی الخل
استوار کردن بخلال و خاص کردن در خواندن و درویش شدن و زبان شتر
بچه شکافتن تا شیر نتواند خورد الخل والخلول نزار شدن الدلالة والدلالة
بالفتح و هذا اعلی والدلولة راه نمودن السل برکشیدن شمشیر و جز آن

الشل والشلل راندن الطل باطل شدن خون عن ابی عبیدة والکسائی و باطل
کردن آن و طلت الارض فهی مطلولة و فی الحدیث الشان تطلها طل عزیمة از مطله
و قیل یسعی فی بطلان حقها اخذ من الدم المطلول العل دیگر باره شراب دادن
و خوردن والغابر یفعل و بپای زدن العلة بیمار شدن عل المریض فهو علیل
الغل دست باکردن بستن و در آوردن و در آمدن و رفتن آب در میان درختان
الغلل تشنه شدن والماضی غل الغلول والغل چیزی از غنیمت بدزدیدن الفل
هزیمت بردن و رخنه کردن الملل خمیر در زیر آتش کردن و جامه یك درز کردن
هم الثم گرد کردن چیزی و باصلاح آوردن الجموم بسیار شدن مال و جز آن
و گرد آمدن پس از کشیدن الجمام والجم آسوده شدن ستور والماضی من هذا
فعل والغابر من الجموم والجمام یفعل الجم پر کردن پیمانه الحم والاکداختن به
و قصد کردن و گرم کردن آب و قضا کردن والماضی من هذا حم و حم الرجل من
الحمی الخم پاك کردن چاه و منه الحدیث قلب مخموم ای نقی و هو فی الحدیث
و فارفتن خانه الدم طلا کردن بهر لون که بود والمدموم الاحمر والممتلی شحما ایضا
الذم نکوهیدن الرم والمرمة باصلاح آوردن خلل والغابر یفعل والرم
خوردن و هو فی الحدیث الزم مهار در کردن شتر و تکبر کردن و فرا پیش
شدن السم زهر دادن و زهر در طعام کردن و نیك کردن و نیك کردن میان
قومی و سر شمشیر و جز آن استوار کردن و قصد کردن و غور کاری معلوم کردن
و سمت النعمة ای خصت و سم یومنا من السموم والسموم باد با دسموم گردیدن
الشمیم والشم والتشمام بوییدن والغابر یفعل الصم سر شیشه استوار کردن
و بسنك و عصا زدن الضم با هم آوردن الطم موی بریدن و انباشتن
کل شئ کثر حتی علا و غلب قیل طم الطموم موی سر غول کردن العموم همه را
فرا رسیدن العمومة عم گشتن الغم فرا پوشیدن و غمگین کردن و عمامه
بر بستن چهار پای الغمامة ما یغم به فم الحمار و منخراه لداء به و ناهویدا شدن
ماه والمصدر من هذا الغمی والغمی ایضا غم الهلال و پوشیده شدن خبر
والماضی فعل و غم یومنا اذا کان یاخذ النفس من شدة الحر فهو یوم غم و لیلة غم

ايضا لانه مصدر وصف به كاء غور القم خانه رفتن وخوردن مردم وگوسفند
الكم نهنبن بر سر چيزی نهادن وكت النخلة ای اخرجت اكمامها اللتم كرد كردن
وباصلاح آوردن ورجل طهوم به لهم النم والنميمة والنميم سخن چينی كردن
والغابر يفعِل الهم خواستن وقصد كردن ويعديان بالباء وكذا رانيدن وخوابانيدن
كودك وبنوازانيدن واندوهگين كردن **ن** الجنون والجنان درآمدن شب و
يعدى بعلى وهو الاختيار وبنفسه ايضا الجن دفن كردن والماضي منهما جن بالفتح
الجنة والجنون ديوانه شدن والجنون نيك ببالیدن گياه وبسيار بانگ كردن
مگس والماضي من هذه الثلاثة بالضم الحن بركشتن ويعدى بعن السن دندان
شكستن وزره بخويشتن فروگذاشتن وتيز كردن وريختن آب برفق ونيك
چرانيدن ونيك راندن شتر وازحال بگردانيدن ونهادی نهادن ومنه الحديث
سن لكم معاذ وصورت كردن وسن الماء فهو مسنون ای تغير ومنه الحماء المسنون
والمسنون المملس في قوله في برم مسنون ورجل مسنون الوجه اذا كان في انفه و
وجهه طول الشن ريختن بعنف وغارت كردن الظن گمان بردن ومتهم كردن
وقد يوضع موضع العلم العنن والعنون فرا پيش آمدن والغابر يفعِل العن
بازداشتن دست بعنان وعنت الكتاب لكذا ای عرضته له وصرفته اليه الفن راندن
كنت الشيء واكننته في الكن وفي النفس بمعنى وفرق بينهما قوم فقالوا كننت في
الكن وان لم يكن مستورا واكننت في النفس والباب يدل على ستر وصون المن
نعمت دادن ويعدى بعلى وبريدن وقوت ببردن والمن والمنة منت نهادن ويعدى
بعلى **ومن الاجوف ب** التوب والتوبة والمتاب والتتوبة
ازگناه بازگشتن والتوبة توبه دادن ويعدى بعلى لانها بمعنى التفضل ومنه قوله
تعالى ثم تاب عليهم ليتوبوا الثوب گرد آمدن مردم وآب درجائی الثوب والمثاب
والمثابة والثوبان بازگشتن الجوب بريدن وسوراخ كردن وقطع كردن مسافة
الحوب والحوبة والحوب والحيابة والحاب گناه كردن والغابر يحوب ويحيب
الخوب درويش شدن الذوب والذوبان گداخته شدن وواجب شدن
حق والذوب سخت شدن گرمای آفتاب الرءوب اقامت شدن رأب الرجل

اذا

اذا اختلط عقابده ورايه الشوب آميختن والشوب ايضا بمعناه ومنه قوله
لشوبا من حميم بالضم والنعت مشوب وجاء مشيب ايضا الصيبوبة راست
شدن تير الصوب ز بالا بزير آمدن وباران باريدن القوب شكافتن ويستعمل
في البيضة وكوی كردن بزمين فرو بردن اللوب واللؤوب واللوب واللواب و
واللوبان واللياب تشنه شدن النيابة والمنابة والمناب بجای كسی ايستادن
النوب كسی را كاری رسيدن **ت** الحوت والحوتان پرواز دادن مرغ بر
چيزی الخوت فرو آمدن مرغ از آسمان بر صيد خويش ووعده خلاف كردن برای
آمدن الصوت بانگ كردن الفوت از دست بشدن القوت والقياتة طعام وعلف
دادن بمقدار حاجت اللوت بازداشتن وبگردانيدن الموت والممات والميتة
والموات بالضم والفتح بمردن وفعِل يفعِل لغة فيه وفيه لغة ثالثة وهي فعِل
يفعُل وهذه شاذة وحكى عن سيبويه ارض مميت عليها وقياسه مموت عليها
ث البوث واپژوهيدن الروث سرگين افكندن ستور اللوث عمامه درهم
بستن وآلوده كردن وپناه باكسی دادن ولاث الرجل ای وارد النعت لاث و
لايث ومنه الحديث لاث به الناس ای حاطوا به والتركيب يدل على الالتواء والاسترخاء
الموث والموثان اندر آب غشتن **ج** الحوج حاجتمند شدن ويعدى بالى
الرواج رواشدن ضربان الصوج چسبيدن تير از نشانه العوج ايستادن
بجائی ويعدى بالباء وايستانيدن العوج والمعاج عطفك رأس البعير بالزمام
الغوج بد ودر آمدن الموج كوهه زدن آب وبهم در شدن مردمان **ح** البوح
والبؤوح والبواح پديد آمدن راز ويعدى بالباء الجواح از بن بركندن چيزی
ومنه الجائحة الذوح السير العنيف الروح والرواح جنبيدن باد الرواح
شبانگاه كردن ورفتن درآن وقت يقال راحت القوم والبهم الصوح شكافتن
النوح والفوحان والفووح بوی خوش دميدن اللوح تابيدن ودرنگ
بگردانيدن وپديد آمدن ستاره اللوح واللواح تشنه شدن النوح و
النياح نوحه كردن والاسم النياحة **خ** البوخ بماندن وسبب شدن گرما
وآتش وخشم وتب الثووخ پای وماندن بچيزی نرم فرو شدن الجوخ

کندن سیل کناره رود الدوخ خوار شدن و یفعل لغة فیه ومصدر داخ البلاد
ای قهرها واستولی علی اهالها السوخ التوخ الاصمعی وابو عبیدة فاخت منه
ریح طیبة ای تضوعت تفوح فوخا وتفیح فیحا ایضا وقالت ابو زید فاخت الریح
تفوخ اذا کان لها صوت قال واما الفوح بالحاء فمن الریح تجد ها لا من صوت **د**
الجود سخاوت کردن وکرسنه شدن الجود نیک باریدن باران الجودة نیک
روشدن اسب الجودة والجودة نیک شدن ایضا الجواد تشنه شدن والماضی
منه جید جوادا الجود جان بدادن الذود والذیاد راندن الرود والریاد جستن
آب وگیاه وشدآمد کردن الرودان درخانهٔ همسایکان بسیار شدن السیادة و
السودة والسیدودة مهتر شدن وهو متعد وغلبه کردن بسپاهی یا بمهتری العود
والعودة والمعاد بازکشتن العیادة پرسیدن بیمار القود بمودن القود والقیاد و
القیادة والمقادة والقیدودة کشیدن وحکی فرس مقود واجارا بو العباد اتمام
المفعول من الواو فی هذا الباب کله والقیاس والسماع یابیانه الهود والهیادة توبه
کردن وجهود شدن **ذ** الحوذ السوق السریع العوذ والعیاذ والمعاذة واللوذ و
اللیاذ پناه کرفتن بکسی **ر** البور آزمودن ومصدر برت الناقة وهو ان تعرضها
علی العجل تنظر الاتحمل ام لا وبار العجل الناقة اذا شمها لیعرف لقاحها من حیالها البوار
هلاک شدن وکاسد شدن الثور والثوران انکیخته شدن کرد وفتنه وخشم
وبجوشیدن وخاستن بسوی کسی از بهر زخم زدن الجور از راه بکشتن ویعدی
بعن وستم کردن ویعدی بعلی الحور والمحور والحؤور بازکشتن والحور باز کردن
عمامه عن الزجاج وکاسته شدن الخؤورة والخور سست شدن الخوار بانک
کردن کاو الخور اصابة المحوران بالطعنة الدور والدوران کشتن ودیر الرجل
من دوار الراس الزور والمزار والزیارة والزوارة بالضم زیارت کردن السورة صلت
سار الیه الاسد وغیره ای وثب الشور بدیوار بر شدن والباب یدل علی العلو و
الارتفاع الشور از کفتن رفتن وعرضه کردن ستور بر خریدار ونکو فربه شدن
اسب الصور چسبانیدن وپاره پاره کردن الضور کزند کردن الطور والطوار
مصدر قولک لا اطور به ای لا اقربه العور یک چشم کردن وعارة یعورة ویعیرة

این اخذه وذهب به الغور بقعر رسانیدن ودیت دادن وخوار بار آوردن
والغابر من الجمیع یفعل وسوی زمینی که بکوباشد فرو شدن الغؤور والغور آب
بزمین فرو خوردن وچشم بکو فرو شدن وفعل یفعل لغة فی هذا الغیار فرو شدن
آفتاب وایچه بدان ماند الفور والفوران جوشیدن دیک وچشم وآب چشمه
وایچه بدان ماند الکور عمامه در سر بستن المور کردیدن ورفتن خون النور
روشن شدن النور والنوار رمیدن والنوار خرج علی الصحة والقیاس النیار
لانه مصدر فعل معتل العین والنور رمانیدن الهور والهؤور رسیده شدن
والنعت هار وهار وهایر وهرته بالشیئ ای اتهمته **ز** الجواز والمجاز والجؤوز بکذاشتن
والجواز روا بودن الجوز نوم راندستور الحوز والحیاز جمع کردن الروز آزمودن
الضوز خائیدن الفوز بپیروزی یافتن ویعدی بالباء وهلاک شدن **س**
البوس بوسه دادن الجوس درمیان سرای کشتن برای غارت الجوسان
بشب کشتن الحوس الحوس والذئب یحوس الغنم محللها ویعرفها وفی الحدیث فحاسوا
العدة ضربا ای بالغوا بالنکایة فیهم والترکیب یدل علی مخالطة الشیئ ووطیه
الخوس عذر کردن ویعدی بالیاء والغابر یفعل الدوس والدیاسة والدیاس
خرمن کوفتن الدوس روشن کردن شمشیر وجز آن السیاسة نکاه داشتن
الطوس بپوشانیدن العوس الجوسان والعوس العوسان والقیاس سیاسة
المال القوس والقیاس والقیس قیاس کردن الکوس بیفکندن کسی ورفتن شتر
درحال وزنی کردن بسته پای وسر زیر و پای زبر کردن اللوس چشیدن النوس
جنبیدن وراندن شتر الهوس کوفتن وبشب کردیدن ونیک خوردن ونرم
راندن **ش** الحوش کرد کردن صید بر صیاد تا بکیرد وکرد کردن چیزی وراندن
آن الخوش برتهی کاه زدن النوش فرا کرفتن ومنه الحدیث فاشت به ای
تعلقت به الهوش سخت جنبان شدن **ص** البوص درکذشتن واز پیش
بشدن وفی الحدیث فباص منه ای استتر وهب الحوص والحیاصة دوختن
الصوص شستن وپاک کردن الغوص والغیاصة بآب فرو بردن ویعدی بفی
وغاص علی الامر ای علمه والهاجم علی الشیئ غایص الموص شستن النوص والیس

شدن والنوس والمناس بكر بختن **ض** الحوض حوض كردن والحوض و
الحياض در آب شدن الخوض شراب شوريدن و در كارى شروع كردن و
خاضه بالسيف نما حرك سيفه فى المضروب الرياض والرياضة رام كردن
ستور العوض بدل دادن و بدل ستاندن النوض الذهاب فى البلاد **ط**
الحوط والحيطة والحياطة نكاه داشتن يقال حاطهم قصاهم ويقصاهم اے
كان منهم فى قاصيتهم السوط بتازيانه زدن وآميختن العياطة والعوط
والعوطط شناع شدن شتر وكوسفند غاط فى الشيء يغوط غوطا ويغيط غيطا
دخل فيه قلت الواو صحيح لقولهم تغوط اللوط بادوسيدن دوستى بدل حوض
بكل كردن اللواطة معروفة النوط والنواط چيزى ازجائى درآويختن
وينط الرجل اى اصابه نوطة وهى ورم فى صدره **ظ** فى الحديث اهل الدار كل
جواز قيل الكثير اللحم المختال فى مشيته وقد جاظ يجوظ اجوظ وجوظانا وقيل
المجوع المنوع وقيل القصير البطين الفوظ والفواظ بمردن **ع** البواع بباز و
پيمودن وكام فراخ نهادن اسب شتر التوع مصدر تعت السمن واللبا اذا
كسرته بقطعه خبز ترفعه به الجوع والجاعة كرسنه شدن الروع ترسانيدن
وبشكفتى آوردن نكوچيزى مردم را الزوع مهار شتر جنبانيدن تا نيك برود
السوع كذاشته شدن شتر هنا عت الابل هبت هلا الصوع پراكنده كردن
الضوع بوى خوش دميدن وجنبانيدن وهراسانيدن الطوع فرمان بردارى
كردن القوع والقياع كشنى كردن شتر اللوع اندوه ومصيبت وعشق لرا
بسوختن النوع قيل هو اتباع الجوع وقيل العطش النوع جنبيدن شاخ
درخت الهواع والهيعوعة قى كردن **غ** الروغ والروغان روباه بازى
كردن والروغ پنهان سوى چيزى شدن السوغ روا بودن وبكلو فرو
شدن طعام وشراب وبكلو فرو شدن آن الصوغ زركرى كردن وآفريدن
وربما قالو فلان يصوغ الكذب وهو استعارة ومنه الحديث كذبة كذبها
الصوغون **ف** الجوف جراحتى كردن كه درا ندرون شود الخوف
غلبه كردن كسى را بترسانيدن وبترسيدن الذوف سودن دارو

ورك

ومشك وجز آن بآب يا بچيزى ديكر تر كردن والمفعول مدوف ومدووف السوف
بوئيدن وهلاك شدن الشوف بزدائيدن وبيا راستن والماضى من هذا
شيف الصوف كثر شدن تير از نشانه وصاف عنى شر فلان اى عدل والصوف و
الصووف بسيار پشم شدن كوسفند پس از اندكى والنعت وصايف وصاف
اصوف وفعل يفعل لغة فيه الطوف والطواف والطوفان كرد برآمدن والطوف
بقضا حاجت بشدن القوف والقيافة از پى كسى در شدن النوف در ازو بلند شدن
ق البوق والبؤوق مصدر باقتهم البايقة اى اصابتهم الداهية التوق والتوقان
آرزو خاستن الحوق خانه رفتن الدوق والدؤوق والدواقة احمق شدن الذوق
والذواق والمذاق والمذاقة چشيدن والذوق آزمودن الروق نكو آمدن و
صافى شدن شراب السوق والسياق والمساق راندن والسياق جان كندن
والسوق بر ساق زدن وسقت الى امرأتى صداقها الشوق آرزو مند كردانيدن
الطوق الطاقة العوق باز داشتن الفوق در كذشتن از كسى بفضل وفوق تير
بشكستن الفواق رغتك بر افتادن الفؤوق جان كندن الموق ارزان شدن
آخرنان الموق والمواقة والموؤق احمق شدن **ك** البوك كشتى كردن
خر وفربه شدن شتر وشوريدن الماء يقال باك القينى يبوكها بوكا ومنه الحديث انهم يا توا
يبوكون حتى معلت يقدح فلذلك سميت يبوك اى يحركونه بفضل السهام ليخرج منه
الماء وفى حديث آخر تم يبوكها واحيته اى يدور النبذ قه الحوك والحياكة بافتن
الدوك والمداك سودن وبات القوم يدكون دوكا اى يا توا فى اختلاط ودوران
الشوك خار در تن شدن وخار در تن كسى كردن عاك عليك اى كر اللوك خائيدن
ل البول بول كردن الجول والجولان والتجوال كشتن وحلت هذا من هذا اے
اخترته منه الحول والحولان سال بركشتن والحؤول والحول زجائى بجائى
شدن والحول جدائى افكندن ويكسا له كشتن وكشتن كونه آدمى زحال خويش
وسال بركشتن ومصدر هذا الحولان ايضا وجنبيدن وكذلك كل شيء متحرك
فى دورا الحؤول از عهد خويش بركندن وبرپشت ستور جستن وحالت الناقة
حيالا ان اضربها الفحل فلم تحمل وكذلك النخل الحؤول نكو تعهد كردن وبعدى بعلى

وفی الحدیث لاتحول علیك والحول لتكرالدولة دولت دادن الزوال والزویل بگشتن الشول برداشتن بسوی وشتر دنبال را ویعدیان بالباء وبرداشت شدن دنبال وازجای برآمدن یك كفه ترازو الصول والصولة والصالة والمضالة حمله بردن وصیل له ای تیح له الطول درازشدن والطول بدرازی و بفضل غلبه كردن وباكسی فضل كردن وهذا یعدی بعلی العول میل وجوركردن وغلبه كردن والماضی من هذا عیل ومنه قولهم عیل صبری و بزرك شدن كار وبسیار عیال شدن وهذا عن الكسائی والجید عال والقول عول لعریضة وقدعالت ای رتفعت وهوان تزید سهامافتدخل النقصان علی اهل الفرایض وقیل هو ماخوذ من القول الذی هوالمیل العیالة والعول و العؤول كسی را درعیال خویش داشتن الفول هلاك كردن وناكاه فرارفتن القول والقولة والقیل والمقالة والمقال والتقوال كفتن والقول قدیرد ولا یراد به النطق و الكلام كقول الزاجرامتلا الحوض قال قطنی ویقلن الرایدا غشیت فانزل وفی القرآن فانما یقول له كن فیكون ای یكونه فیكون وهذا مذهب جماعة من النحویین وفی الحدیث تعطف بالعز و قال به ای شتمل بالعز و غلب به واصله من القیل و هو الملك المول بسیار مال شدن والغابر یفعل النول عطا دادن یقال ثلث له بالعطیة وثلثه العطیة ومنه ما نولك ای تفعل كذا ای ماینبغی لك الهول ترسانیدن

م الحوم والحومان كرد چیزی در كردیدن الدوم والدوام والدیمومة همیشه بودن والغابر یفعل فعل یفعل لغة فیه وهی شاذة الروم والمرام جستن واما الروم فی الحرف فصوت ضعیف لانك تروم الحركة ولا تتمها السوم زود بكذشتن روز وچرا كردن وخواری ورنج چشانیدن و بها كردن الصوم والصیام روزه داشتن والصوم روز بنیمه رسیدن ووزن كردن شترمرغ وآرمیدن باد وایستادن ستور بی علف ومرد بیكار العوم شنا كردن درآب القیام برخاستن وافزون آب وروان شدن بازار وكاسد شدن آن وایستادن ستور از ماندكی وبسر بردن كار وهذا یعدی بالباء الكوم كشتی كردن اسب اللوم واللومة واللایمة نكوهیدن والنعت ملوم وملیم ایضا میم الرجل فهو مموم من الموم وهو البرسام النوم كسی را غلبه كردن بخواب **ن** البون افزون آمدن ازكسی در فضل الخون والخیانة

والمخانة

والمخانة والخانیة خیانت كردن ویعدی بالی مفعولین و بفی الدون خسیس شدن عن بعضهم الزون آراستن الصون والصیان والصیانة نكاه داشتن والمفعول مصون ومصوون ولا یقال مصان وصان الفرس اذا قام علی طرف حافرة العون والعؤون كرباتو شدن الكون پایندانی كردن ویعدی بعلی الكون والكینونة بودن واصل كینونة كیونونة فیعلولة فقلبت الواو بعد الیاء یاء وادغمت فصارت كیّنونة ثم خففت و الزمت التخفیف خلاف باب السید والمیت لان هذه انتقل من ذلك فصارت كینونة فعلولة ویجوز فیلولة والی هذا القول ذهب ابن جنی حیث قال حذفت عینها وصارت یاء فیعلولة عوضا منها وكذلك القول فیما كان علی هذا الوزن من هذا الباب المؤن مؤنت كسی بكشیدن الهون والهوان خوار شدن والهون آسان شدن ویعدی بعلی ماهت له ای ماقطت له جاهه بالمكروه جوعا ای صیبه **ه** الشوه زشت شدن عیه الزرع آفت رسیدن كشت را وحكی احمد بن یحیی رض معه من العاهة والقیاس ومعوهة لقولهم اعوه الفوه سخن كفتن ویعدی بالباء الموه والموؤه پدید آمدن آب چاه وبسیار شدن آن والغابر یفعل وآب درآمدن در كشتی والموة كسیرا آب دادن والغابر یفعل النوه بزركوار شدن وقوی شدن تن و بزرك شدن نبات

ومن الناقص

الجباوة كرد كردن آب وخراج الحبو خزیدن كودك و تیرتابه نشانه آید و بلند شدن ریك وحبوت الخمسین ای دنوت لها وفلان یحبو ماحوله ای یحمیه ویمنعه الحبوة والحباء عطا دادن ویعدی الی المفعول الثانی بالباء وبنفسه الخبو فرونشستن زبانه آتش الربو افزون شدن و بربالا شدن و بالا كرفتن ودمار برافتادن و بر بالیدن در میان قومی و فعل لغة فیه الصبو باد با باد صبا كردیدن الصبوة والصبی والصبا والصبوء المیل الی الجهل القنوة الضبو بكردانیدن آتش چیزی را الطبو خواندن القبو كرد كردن و برقع حركت كردن وهذا عن اهل المدینة وفی الحدیث قبوا مقبوا من قبوت الینا ای رفعته الكبو والكبو برروی افتادن والكبو آتش از آتش زنه وخوه از اسب بیرون بیامدن وآب ازكوزه وماننده آن ریختن وكبت النار اذا اعطاها الرماد واخمرحیه النبو دا پس جستن

شمشیر وچشم ازچیزی و بجائی قرار ناگرفتن ونبا الشیئ عنی ای تجافی و تباعد
الهبو گرد بر خواستن و فرو مردن آتش ت الحتو نیك دویدن و با نوردیدن
ریشهٔ کلیم الرتو قوی کردن و سست کردن واین از اضداد است ودلو برفق
کشیدن از چاه واشارت کردن بسر والثالث والرابع یعدیان بالباء الشتو در
زمستان ایستادن بجائی و در روزگار خود قحط شدن العتو والعتی والعتی
نافرمانی کردن والعتی بغایت پیری رسیدن ومنه قراءة ابن مسعود عتا بفتح العین
القتو والمقتی خدمت کردن الکتو گام خورد نهادن ث الجثو والجثی بزانو
در نشستن ویعدی بعلی الحثو خاك پاشیدن واندك عطا دادن العثو فساد
کردن عثا السیل المرتع غثوا وغثاء وغثوا اذا جمع بعضه الی بعض واذاهب حلاوته
النثو آشکارا کردن خبر ج الجو ایستادن بجائی وبخیلی کردن بچیزی ومن
هذا سمی الرجل جوة ویعدیان بالباء وغلبه کردن بر وکسیرا واجوابه خبر ای اظن
الدجو تاریك شدن شب الاصمعی دجاء اللیل وانما هو البس کل شیئ ولیس معمن
الظلمة قال ومنه قولهم دجاء الاسلام ای قوی والبس کل شیئ الرجاء والرجو و
الرجاوة والرجو امید داشتن والرجو والرجاء ترسیدن الزجاء مصدر
زجا الخراج اذا تسیرت جبایته السجو آرمیدن شب و دریا و پلك چشم الشجو
اندوهگین کردن العجو شیر دادن مادر بچه را الغجوزة کمان از دست دور کردن
النجاة والنجاء رستن وشتافتن وازپیش بشدن النجو بیرون آمدن حدث
و پوست باز کردن از گوشت و همه کردن خواستن والنجو والنجوی راز گفتن
الهجو والهجاء والتهجاء نکوهیدن والهجو والهجاء هجا کردن ح الدحو واکردانیدن
وگوز در گو انداختن ومنه الحدیث سیل عن الدحو بالحجارة یعنی لسبق بالحجارة
ودحو الفرس ان یرمی بیدیه رمیا لا یرفع سنبکه عن الارض کثیرا الزحو گردانیدن
آسیا و گرو شدن مال السحو والسحاء بر نامه بستن و به بیل گل از زمین فاوندن
ور بزیدن و رندیدن کاغذ الشحو دهن باز کردن و باز شدن الصحو از مستی
بهوش آمدن و بشدن میغ الضحو پدید آمدن و هویدا شدن وفی الحدیث
وضحا ظله ای مات ومعنی ضحا اذا صار شمسا واذا صار ظل الانسان شمسا فقد

بطل

بطل ضاحیه الطحو الدحو والذهاب فی الارض طحا بی قلبه اذ ذهب به فی کل شیئ
اللحو پوست از چوب باز کردن المحو ستردن النخو آهنگ کردن وچشم سوی کسی
آوردن ویعدی بالباء خ السخاء والسخاوة راد شدن السخو خاکستر و آتش
از زیر دیگدان بیرون کردن تا جای آتش فراخ گردد و یفعل لغة فیه اللخو دارو در
کسی واکردن و تفعل منه لخوت الرجل ولخیته ای سعطته د البدو پدید آمدن
البدو بپایان شدن البداوة مقیم شدن بادیه البهاء راه نو پدید آمدن
الجدو چیزی خواستن از کسی الحداء والحدو راندن شتر بنغمه الرد وگوز بازیدن
وگام فراخ نهادن شتر السدو و سر در رفتن نهادن وگام فراخ نهادن شتر الشدو
سرود یا شعر گفتن یا کشیدن آواز وچیزی از علم فرا گرفتن العدو والتعداء دویدن
والعدو گردانیدن و فا گذشتن از چیزی والعدو والعدو والعدوان والعداء
بیدادی کردن وفی الحدیث تعدوا ای ترعی والعدوة وهی الخلیة وفی الحدیث
ما عدا مما بدا قد ذکرت معناه وقبل هذا الغدو والغدو بامداد کردن ورفتن آب
در آن وقت القد و خوشبوی شدن طعام کدت الارض کدوا ایطنا نباتها
الندو گرد کردن قوم را در انجمن و بانجمن رفتن وجوانمردی کردن وچرا کردن
شتر در میان نهل وعلل ذ البذاء نابکار گفتن ویعدی بعلی الجذو بزانو در
نشستن وجزا جزوا ای ثبت قائما الحذو نعلین با پای برابر کردن وچر آن ودر
برابر کسی بستن و در برابر چیزی افتادن وفی الحدیث فحذا بها وجوه المشرکین
فحثا بالقبضة من التراب وفی حدیث آخر فیحذفن ای فیقطعون الخذو
سست شدن و به بسیاری غلبه کردن الغذو والغذاء پرورانیدن
الغذو دویدن آب وخون وشتافتن وغذ والبول تقطع الهذاء والهذو
بیهوده گفتن ر البرو آفریدن الثرو بسیار گردانیدن وبسیار شدن وبه
بسیاری غلبه کردن الذرو دامیدن و دامیده شدن و بشتاب رفتن و
بیفتادن و وعید کردن السرو زره وجامه از خویشتن ویا از کسی واکردن
واندوه از کسی وا بردن و بهتر شدن الضرو شاریدن خون از جراحت
العرو بنزدیك کسی آمدن وچیزی رسیدن وعری الرجل من العرواء الغرو

سرنیشم برچیزی زدن وشکفت دادن القرو درشهها کردیدن الکوو کوی
بازیدن وبرزیدن چاه وکوالفرس خیطه بیده فی استقامته لا بقابها نحو بطنه
الهرو بوشا زدن خ الخزو کسی را مقهور کردن ویعدی بعلی الحزو تقدیر کردن
برداشتن سراب چیزی را وبمرغ فال کرفتن الخزو نکاه داشتن ومقهور کردن
العزو بکسی باز خواندن الغزو والمغزی بجنك کسی شدن اصل الغزو طلب
الشیء النزو والنزوان از زمین برجستن النزاء مصدر نزا الذکر علی الانثی یقال
ذلك فی الحافر س الحسو آشامیدن الدسو پنهان کردن وبنا بالیدن الرسو
صلح کردن واز کسی حدیث کردن الرسو والمرسی استوار کشتن والرسو
الرسو ایستادن کشتی در دریا العساء والعسو سخت خشك شدن العسی
بغایت پیری رسیدن والعسو درست شدن دست از کار وزفت شدن نبات وفعل لغة
فیه وعسی من افعال المقاربة وفیه طمع واشفاق وهو غیر منصرف ویقال من هذا
عسی بالکسر ایضا والفتح اجود والنعت من هذا عسٍ یقال عسی بذلك الغسو
تاریکشدن شب فعل یفعل لغة فیه وهی شاذة الغسو معروف القسوة والقساوة
والقساء والقسو والقسی سخت دل شدن القسو بنهره شدن سیم الکسوة
جامه پوشانیدن ش الحشو آکندن الخشو خرما بد بار آوردن الرشو رشوت
دادن العشو شام دادن وشام خوردن واز کسی اعراض کرد وعشا یعشو
اذا ضعف بصره وهما یعدیان بعن وبکلیهما فسر قوله من یعش عن ذکر الرحمن العشو
والعشو نزدیك آتش شدن براه بردن مع ضعف البصر ویعدی بالی وعشوه قصده
لیلا هذا هو الاصل ثم صار کل قاصد عاشیا الفشو آشکارا شدن خبر القشو
پوست باز کردن ص الحصو المنع الشصو بهن باز ماندن واذا ارتفعت السحاب
وید المیت ورجلاه وقوایم القربة المملوة قیل قد شصا شصیا العصو بعصا زدن
وبستن جراحت القصو کرانه کوش شتر وکوسفند بریدن یقال شاة قصواء
وناقة قصواء ولا یقال جمل اقصی وانما یقال مقصو ومقصی والقصو دور شدن
والنعت قاصٍ وقصی اللصو الانضمام لریبة النصو موی پیشانی کسی کرفتن وفی
الحدیث علام تنصون بیتکم ای تسرحون شعره ض الحضو افروختن آتش

الرضو

الرضو غلبه کردن بخشنودی الغضو تاریك شدن شب الغضاء فراخ شدن
زمین مضوت علی الامر مضوا ومضوا بکذشتم برکاری النضو جامه وشمشیر
برکشیدن وقطع کردن مسافت وزایل شدن خضاب وبکذشتن
النضی سبقت کردن ستور دیکر ستوران ط الحطو تحریك الشیء
مزعزعا ومنه الحدیث فحطانی حطوة الخطو خطوة کام نهادن السطو کرفتن
بعنف ویعدی بالباء وحمله بردن ویعدی بعلی وکام فراخ نهادن اسب سطا
الراعی علی الناقة اذا ادخل یده فی رحمها لیخرج ما فیها من ماء الفحل لئلا تلقح
الناقة العطو فرا کرفتن وغلبه کردن کسی را بخوض در کاری کردن الغطو
تاریکشدن شب القطو کام خرد نهادن از نشاط المطو بنیك راندن ستور
در سفر والترکیب یدل علی مد فی الشیء وامتداد ظ البظو آکنده شدن
کوشت الحظو والکظو النظو وقیل البظو اتباع الحظو ولم یبین الفعل منه
ع البعو جنایت کردن الدعاء والمدعاة بدعوة خواندن الدعاء والدعایة
کالشکایة خواندن یقال دعوت فلانا ودعوت الله له بالخیر وعلیه بالشر
دعاء وقیل فی قوله تعالی تدعو من ادبر وتولی ای تعذب من قولهم دعا الله ای
عذبه به وهذا قول المبرد وقد جاء دعوته زیدا بمعنی سمیته وهو فی التعدی
کالاختیار الدعو والدعوی باز ایستادن الصعو خرد شدن ومنه
الصعوة القعو والقعو پشتی کردن شتر غ الثغاء والثاغیة بانك کردن
کوسفند الرغاء والراغیة بانك کردن شتر الصغو والصغو چسبیدن والغای
یفعل الصغو والصغاء بانك کردن روباه وکربه الطاغوت والطغیان و
والطغوان والطاغیة والطغو والطغو والطغوی وفعل یفعل وفعل یفعل لغتان
فیهما ووزن طاغوت فلعوت وفی الحدیث اذا لغا ای اذا تکلم اللغو واللاغیة ناسزا
کفتن ف ثفاه ای تبعه الجفاء جفا کردن وقرار نا کرفتن چیزی بجای خویش
وهذا یعدی بعن الحفو باز داشتن از نیکی الحفو بخیده ضعیف در رفتن بیدن
الدفو تمام کردن خسته ویقال دفوت الجریح دفوا اذا اجهزت علیه الرفو رفو
کردن وآرام دادن السفو والسفوة شتافتن در رفتن وپریدن الصفاء

صفا فی شدن وصفوت الغدر اخذت صفوتها وصفت الناقة بسیار شیر شدن
الصغو والصغوّ تمام شدن ودراز شدن الضفو بسیار بال شدن الطفو والطفوّ
برسر آب آمدن چیزی ومر الظبی و یطفو و یغو اذا خف علی الارض واسند عدوه
العفو جرم از کسی فرا گذاشتن و یعدی بعن و نزدیک کسی شدن بامید احسان
و ناپدید کردانیدن اثر و بسیار کردانیدن العفوّ بسیار شدن و منه الحدیث وعفا
الوبر العفا ناپیدا شدن اثر و عفوت له من الجمر واذا عرفت له اولا و آثرته به وعفوت
العذر اذا ترکت فی اشکلها شیئا فی الحدیث فعفوت عفوة ای نمت یوما خفیفة و
المعروف غفی وقلما یقال غفا القفو والقفوّ از پی فرا شدن والعفو صریح قذف
کردن وطعام بهین فرا مهمان دادن الهفو بالجنبانیدن مرغ و کرسنه شدن الهفوة الزلة
الهفو والهفو صوف و جز آن بهوا در شدن **ق** خقی الرجل فهو مخقو اصابه وجع فی
البطن الزقاء والزقو والتزقاء بانگ کردن کوف الشقو غلبه کردن کسی را بشقاوت
العقو قلب لعوق یفتی الرجل فهو لقوته اذا اصابه اللقوة وهی داء فی الوجه المقو بالید
روینه و روشن کردن دندان و آینه و شمشیر النقو مغز از استخوان بیرون کردن
ک الذکاء افروخته شدن آتش الرکو کنا دبر کسی نهادن و مصدر رکون الشیئ
اصلحته و ثد و ته و رکوت مقصور الحمل علی البعیر ضاعفته و فی الحدیث ارکوا
هذین ای اخروه و یقال رکاة یرکوه اذا اخره الزکا پالیدن کشت و زیاده شدن
و بصلاح آمدن و بناز زیستن و رخصت والزکا والزکوّ پالیدن کودک وهذا
الامر لا یزکو بفلان ای لا یلیق به الشکو والشکایة والشکاءة والشکیة والشکوی
کله کردن العکو دنبال ستور به بستن و فربه و زفت شدن شتر والترکیب یدل
علی جمع غلط المکاء والمکوّ بیت خور کردن والمکاء مصدر مکت استه اذا کانت
مفتوحة **ل** البلو والبلاء والاختیار و یکون بالخیر والشر قوله تعالی و نبلو اخبارکم
ای نکشف و نظهر و جاز ان یوضع البلو موضع الکشف لان القصد بالبلو الکشف
بجاز ان یعتبرها یؤن الیه التلاوة خواندن التلو فرو گذاشتن کسی الجلاء از خان
مان بیرون کردن و بیرون شدن و روشن شدن والجلاء والجلوة عروس
جلوه کردن وجلاها زوجها وصیغا ای اعطاها والجلاء زدودن واندوه

وابردن

وابردن وچشم روشن کردن بسرمه الحلاوة شیرین شدن و یقال حلا بعینی
و فی عینی یحلو حلاوة قال الاصمعی حلی فی عینی بالکسر و حلا فی فمی بالفتح الحلو و
الحلوان کسی را چیزی دادن بر سعیی که کرده باشد برسم هدیه و حلوت المرءة و حلیت
حلوا و حلیا اذا جعلت لها حلیا الخلوّ خالی شدن و بگذشتن الخلوة والخلاء
خلوت کردن با کسی یقال خلا به و معه والیه بمعنی و خلوت برای سخریت منه
الدلو دلو از چاه برکشیدن و جاء الدلو بمعنی الادلاء فی الشعر و آهسته راندن
شتر و دلوت بفلان الیک اذا استشفعت به الیه السلو زایل شدن اندوه و عشق
و یعدی بعن و فعل یفعل کلاهما بالفتح لغة فیه شاذة الطلو بر بستن پای بچه چهار
پائی که زنگله دارد العلو بلند شدن و گردنکشی کردن و زدن بشمشیر یقال علاه
بالسیف اذا ضربه و فو کشتن بر کاری و بر زبر چیزی شدن و غلبه کردن کسرا
والترکیب یدل علی السمو والارتفاع مع کثرة الغلو از حد در گذشتن الغلاء گران
شدن نرخ الغلوّ تیر بهوا در انداختن تا کدام رودتر شود الفلو از شیر باز کردن
و بپروردن و شمشیر زدن بر سر القلو بد و دله بازی کردن و گندم و جز آن
بر تابه بریان کردن و قلا الحمار الاتن ای طردها و قلت الناقة براکبها قلوا اذا تقدمت
به **م** السمو بلند شدن السماوة حمله بردن فحل بر ماده و قد سموا اذا خرجوا
للصید الطموّ بر تر آمدن آب دریا الغمو سقف پوشیدن فی الحدیث الکوها
ای استروها ورُوی الکوها ای ارفعوها ماخوذ من الکومة وهی الربلة المشرفة النمو
والنماء والنمیّ زیاده گشتن کشت **ن** الحنو والحنوّ مهربانی کردن و یعدی
بعلی الحنایة خم دادن والماضی حنوت و حنیت و مصدره الحنیّ و حنت النعجة
یحنو اذا استهت العجل فهی حان و بها حناء الدنو نزدیک آمدن الدناءة ناکس
شدن والدنو پیوسته نگریستن و یعدی بالی الدناء بانگ کردن السنو آب کشیدن
و آب دادن کاو و میغ زمین العنو فروتنی کردن و مقیم بودن جائی در اسیری
و پدید آمدن نبات و یفعل لغة فی هذا عن الکسائی و عنوت الشیئ اخرجته
واظهرته و عنت به امور نزلت القنو والقنوة والقنوة وا نهادن مال و جز آن
المنو آزمودن الدهاء والدهو والداهیة والدهاءة داهی شدن و زیرک شدن

لغة فيه الزهور رفتن برفق وآرميدن دريا و ميان پاى از هم باز نهادن الزهو كبر نمودن والماضي منه فعل والامر من هذا القبيل عنى زهى و عنى بالامر و نتجت الناقة وما اشبهها التفعل وحكى ابن دريد زها يزهو بهذا بمعنى ومنه ما ازهاه و سرخ و زرد شدن غوره خرما و نزديك آمدن زه كوسفند و زهت الابل زهوا اذا سارت بعد يوم وليلة او اكثر و زهوتها انا يتعدى السهو والسهو غافل شدن السهو والشهوة الطهو پختن و بريان كردن كوشت و بشدن در زمين اللهو بازى كردن مهت البقر مهاني بياضها صافي شدن النهو النهى

ومن المهموز اولا من الصحيح

ذ الاخذ الالب كرد كردن شتر و راندن آن والغابر يفعل والشكر كرد كردن الاخذ فرا كرفتن ويعدى بالباء و بنفسه ويستعمل في معان كثيرة منها ان يدل على العقاب كقوله تعالى فاخذناهم بالبأساء والضراء وكذلك اخذ ربك وغيرهما ومنها يستعمل للمقاربة كقولهم اخذ تقول كذا ومنها ان يبلغني بما يبلغني به القسم كقوله تعالى واخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ر الاثر والاثارة روايت حديث الاجر مزد دادن والغابر يفعل الامر فرمودن ويعدى الى المفعول الثاني بالباء و بنفسه وحكمه كحكم الاختيار و بسيار كردن الامارة والامرة امير شدن والماضي فعل و مصدر هذا الامارة ق الاباق كريختن ك الاروك مقيم شدن و چريدن شتر درخت اراك را و پيوسته در شور بودن و به شدن جراحت والغابر من هذا يفعل بالضم لا غير الالك لكام خائيدن ل اللول پسند كردن چارپاى بكياه تر از آب الاجل شور انكيختن الاحول لناظر الافول فرو شدن آفتاب و ماهتاب و ستاره والغابر من الاباق الى ههنا يفعل سوى الالك والاحول الاكل والماكول خوردن الامل و الاملة پير شدن الاهول كدخدا شدن ن الابن متهم كردن ومنه الحديث لا يؤبن فيه الحرم اى لا يذكر كردن بعيب كان يصان مجلسه عن رفث القول الاجن والاجون والاسون از حال بكرديدن آب والغابر من الاهول الى الاسون يفعل والامر من الاخذ والامر والاكل خذ وكل ومر ونحو افعل من الامر

اليه يدل عليه قوله تعالى وامر اهلك بالصلوة وباقي الباب على القياس وهو افعل

ومن المضاعف المهموز الفاء

ب الاب والاباب والابابة ساختن رفتن را و عزم كردن بر آن والاب دست بشمشير زدن از بهر كشيدن ت الات غلبه كردن بحجت ج الاج دويدن الاجج زفانه زدن آتش الاجوج شور شدن آب ح الاح خفيدن شتر مرغ د الاد ناله كردانيدن شتر و كسى را بلائى رسيدن ر الارجاع كردن و آتش افروختن ز الزيز جوشيدن ديك الاز الاغراء والتهييج و بهم در شدن و باهم آوردن س الاس مصدر اسّ الشاة اى زجرها و قال ابن الاس ش الاش قيام البعض الى البعض للشر لا للخير ص الاص سخت شدن ض الاض الالجاء والاضطرار والغابر يفعل و شكستن ف الاف اف كردن والغابر يفعل ل الال بحربه زدن و صافي شدن كونه و بشتافتن م الامامة امامي كردن الام آهنك كردن ويقال ممته و تممته بالتخفيف سر شكستن چنانكه بجايكاه مغز رسد الاموة مادر بكشتن

ومن الاجوف المهموز الفاء

ب الاوب والاوبة والايبة والاياب باز كشتن والاوب فرو شدن آفتاب باخر روز س الاوس والاياس عطا دادن والاوس عوض دادن ف الاوف آفت رسيدن والماضي فعل و منه يقال زرع مأوف وما ووف ل الاول باز كشتن و ستبر شدن انكبين وانچه بدان ماند وآل ماله اى اصلحته وساسه وآل الامير رعيته اولا و ايالا اى ساسها ن الاون آهستكى و چربى كردن و نرم رفتن ه الاوه آوه كردن

ومن الناقص المهموز الفاء

ب الابوة پدر شدن الابو والاباوة پروردن ت الاتو والاتوة آمدن والغابر ياتو والمعروف ياتى وهو متعد وانا قال الله تعالى حتى اذا اتوا على وادي النمل لانه جملة على الاشراف الاتاوة والاتو خراج دادن الاتاء بار دادن خرما و كشت ث الاثاوة والاثاية والاثي سخن چينى كردن ويعدى بعلى و بالباء والغابر يفعل خ الاخوة برادر شدن د الادو والادى فريفتن والغابر يفعل س الاسو والاسي دارو كردن جراحت و نيك كردن ميان قومى ل الالو تقصير كردن و توانستن والوت اى ابطات م الاموة پرستار شدن الاماء بانك كردن

كربه ومن الناقص المهموز العين في الدء ومثل الداى سئ السّا وغمكين كردن ومن الاجوف المهموز اللام ب البوء والبوء بازكشتن والبوء قرار دادن وهمتا بودن در قصاص ويعدى بالباء الجميع س السوء والسوائة والمساءة والمساة والمساية والسوائية والمسائية غمكين كردن وساء الشيئ اذا قبح ومنه ساء مثلا وسيئ اذا قبح ومنه سيئت وجوه الذين كفروا وسوئت به ظنا كمانى بد بردم بد وض الضوء والضوء والضياء روشن شدن ط طاء يطيئ اى جاء وذهب في طيئ فيعل منه ومن اخذه من طوى المنائل فقد اخطأ م المواء بانك كردن كربه ن النوء والنواء بكرانى برخاستن وكران كردن وبيفتادن لا الهوء قصد كردن وهوت به خيراى ازننه

باب فَعَلَ يَفْعِلُ من السَّالِم بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر

ب الترب خاك برچيزى كردن الثلب نقص كردن الجدب عيب كردن الجذب كشيدن وبچه اسب از شير باز كردن وبيشتر از ماه بكذشتن الحوب يوست فرا آوردن جراحت والغابر يفعُل الحصب سنك انداختن الحضب افروختن آتش الحطب هيمه كرد كردن وهيمه آوردن نزديك كسى الخدب شكافتن پوست با كوشت وكزيدن مار الخشب آميختن وتير خراشيدن اول بار وشعر كفتن چنانكه الخضب سبز شدن درخت الخضاب والخضيب خضاب كردن الشذب پوست از درخت باز كردن وكلشيئ نحيى عن شيئ فقد شذب به الشطب پوست باز كردن الشطوب دور شدن وفي الحديث فشطب الرمح اى عدل الصرب شير برهم دوشيدن وبول باز برداشتن وصرب الصبى ليسمن اذا كان يمكث يوما لا يحدث الصلب بردار كردن وتب كرم شدن و يعدى بعلى الضرب والمضرب والتضراب زدن والضرب والمضرب رفتن والضرب بد كردن ودست كسى از مال وى فرو بستن وهذا يعدى بعلى وضربت عنه اى تركته وامسكت عنه ومنه انضرب عنكم الذكر صفحا وضربت الارض و ضربت تر امد بر و هى وقوله تعالى فضربنا على آذانهم اى منعناهم ان يسمعوا

لان النايم اذا سمع انتبه والمعنى انمنا ومنعناهم السمع الضراب كشنى كردن شتر الضوبان جستن جراحت ورليش از درد العسب كشنى كردن ومزد دادن كشن العصب كرد آمدن شتر بر آب وفعل لغة فيه وخيو برد هن خشك شدن ويعدى بالباء وبنفسه وسر دابستن وشاخهاى درخت بهم باز بستن وبر بستن ران شتر تا شير دهد وخاير كشن تا بيفتد العضب بريدن ودشنام دادن ويقال عضبه اى اضعفه الغصب بستم ستدن ويعدى الى المفعول الثانى بعلى وبمن الغلب والغلب والغلبى غلبه كردن القسيب شاريدن آب القشب زهر دادن وهو في الحديث قشبني ريحها اى صار ريحها كالسم في انفي وزهر در طعام كردن وكسى را بيدى ياد كردن وفي حديث آخر من قشبنا اراد ان الريح الطيب في حال الاحرام قشب كان ريح النتن قشب في حديث آخر ايضا قشبك المال اى ذهب بعقلك والباب يدل على شيئين احدهما حدة في الشيئ والثانى خلط شيئ بشيئ القصب پاره كردن كوشت وعيب كردن ونائى زدن وقصب البعير اى امتنع عن شرب الماء القصب بريدن وتعضيب زدن القطب القطوب پيشانى فراهم كشيدن والقطب شراب آميختن وبريدن كوشه جوال ودهان درهم كشيدن القلب باز كردانيدن وباشكوفه كردن وبر دل زدن ودل خرما كشيدن وسرخ شدن اخلوق خرما الكتب فراهم آوردن وفي الحديث اذا كثبوكم اى قربوا منكم الكذب والكذب والكاذبة والكذاب والمكذوب والاكذوبة دروغ كفتن وفي هذا الاصل اشكال وانا اوضحه اعلم ان الكذب ضرب من القول فاذا جاز ان يتسع في القول فيجعل غير نطق نحو قد قالت الانساع للبطن الحق وامتلأ الحوض وقال قطنى وفكر ثم قال في التفكير وغيرها وكذلك يجوز في الكذب بان يجعل غير نطق نحو كذب القراطف وكذب الصبوح وكذب العتيق وكذب عليكم الحج وما اشبهها وكما اذا اخبر عن الشيئ على خلاف ما هو به كان انتفاء للصدق فيه كذلك كذب في هذه المواضع يدل على انتفاء هذه الاشياء نعنى كذب القراطف اى هى منفية فاوجدوها بابقاء وكذلك كذب العتيق اى لا وجود للعتيق الذى هو المر فاطلبه فاذا لم تجدى المر فكيف تجدين الغبوق ومعنى الجميع ان هذه الاشياء منفية

ليس لها وجود فاوجدوها وقيل معنى الجميع الاغراء وقيل الوجوب ممايقوى
القول الاول قوله تعالى ليس لوقعتها كاذبة وضع الكاذبة موضع الانتفاء ومعنا
ليس لوقعتها انتفاء وتحرير معنى الآية ان الياء هى نفى الانتفاء بقوله ليس واذا
نفى الانتفاء كان اثباتا فيصير التقدير وقعتها ثابتة والكلام فى هذا الموضع
مجال وفماذكرت نكاتة الكسب كسب كردن وحاصل كردانيدن چيزى كسيرا
اللتب جامه پوشانيدن وكارد برسينه شتر زدن اللسب كزيدن كژدم و
بتازيانه زدن النحيب كرويدن وكريستن درسينه النحاب النحاب النزيب بانك
كردن آهو النسيب التشبيب النصب بپاى كردن ونصب كردن حرف ويستعمل
فى الاعراف ودشمنى كردن باكسى ويعدى باللام وسرود كفتن برطريق عرب و
هند وفى الحديث ونصب القوم ساروا يومهم شرابين الثعب والنعيب والنعبان
والنعاب بانك كردن كلاغ وفعل يفعل لغة فيه ونعب الديك على الاستعارة
الهدب دوشيدن شتر وخرما رفتن الهضب باران بارانيدن وهضب القوم
فى الحديث اى خاضوا فيه وارتفعت اصواتهم ث البلت بريدن الخفوت
بيارميدن آواز الخفات ناكاه مردن الخفت پنهان رازكفتن الخلت بمر
سترزدن ووام كذاردن الرفت خردمرد كردن السبت موى تراشيدن وشنبه
كردن وبشتاب رفتن وكردن زدن وقيام كردن جهودان بروز شنبه و
ارسال الشعر عن العقص الصلت اسب تاختن وجاء نابلبن يصلت ومرق
يصلت اذاكان قليل الدسم وكثير الماء العرت جنبيدن نيزه ودرفشيدن
بخنوه العفت بر پيچانيدن دست تا بشكند وشكستن سخن ازلكنه العمت
كروه كردن پشم ازبهر رشتن غمته الطعام غمتا اذا ثقل على قلبه القروت
خشك شدن خون درجراحت الكبت بروى افكندن وهلاك كردن و
خوار كردن وواكردانيدن الكفت واهم آوردن ومنه الحديث اكفتوا
وبشتاب رفتن ونيك راندن وصرف الشيء عن وجهه اللغت بكردانيدن و
پيچانيدن چيزى وهذا فى الحديث النحت تراشيدن ويفعل لغة فيه وقرئ
وتنحتون النفيت تيرانداختن ديك درجوشيدن وازخشم جوشيدن

النهيت

النهيت كالزئير الا انه دونه وفى الحديث فرايت الشيطان ينهت اى يصوت
الهبت فرود بشمشير وكم كردن جاه كسى وكلاهما فى الحديث الهرت دريدن
جامه ونيك پختن كوشت وطعن كردن دركسى الحفت والحفات نظاير
الشيء لخفته وكل شيء الخفض واتضع فقد هفت ث الثلث يتيم شدن
وسه بكردن الضبث سخت كرفتن ويعدى بالباء العبث والعلث والغبث و
الغلث اميختن والعلث بيرون ناآمدن آتش از آتش زنه فرثت كبده فرثا
اى نثرته اذا ضربته وهو حى النفث دردميدن والغابر منهما يفعل
ج الحدج چوب زدن الحدج بالاشتر ومازآن برشتر نهادن وستيز
نكريستن بكسى وچيزى بكسى انداختن وكناه كسى بر ديكرى نهادن
الحضج بر زمين زدن وآتش برافروختن الحلج پنبه فرخيدن ويفعل
فيه لغة الخنج كژ كردن الخبج بعصا زدن الخبج والخباج تيز دادن
الخداج بچه بيفكندن شتر پيش از وقت اكرچه تمام خلق باشد الخلج
كشيدن وبابرو وچشم اشارة كردن الدبج بيار استن بهار زمين را
الزلج والزلج خزيدن پاى از پس الزجج بركردن مثلث السدج دروغ
كفتن الشرج بهم آوردن كوشه جوال وخشت در خوره كردن الضرج
شكافتن العسج كردن بازيدن شتر وقت رفتن العفج بعصا زدن وجماع
كردن العمج زود رفتن العنج عناج ساختن دلورا الغلج راه درازرفتن
اسب لفمج اندك اندك خوردن شراب وفعل يفعل لغة فيه الفرج غم و
اندوه وابردن والاسم الفرج بالتحريك والباب يدل على تفتح فى الشيء
الفشج پاى ازهم بازنهادن براى بول الفلج وابخشيدن وزمين مساحت
كردن وكزيت بر كسى نهادن كنج براى نزهه وكذلك اذا سقط من قبالة
وليحت بر الارض اذا جلدت به الارض المشج اميختن النبج القراط النتج
بچه كرفتن از شتر وكوسفند وانچه بدان ماند ومنه الحديث هل تنتج ابل
قومك اى تولدها فتلى نتاجها النتاج زادن شتر والفعل من هذا نتجت الناقة
النسج بافتن والغابر يفعل نسجت الريح المربع اذا تعاورته ريحا طولا وعرضا تشبيها

ينشج الحايك النشيج كريستن باواز وآواز دادن مشك وخم وديك درجوشيدن
النفج بيرون آمدن جوزه از خايه النفجان برجستن خركوش وفي الحديث فنفجت
بهم الظرف اي رمت بهم فجاة الهدجان نرم رفتن تير الهرج بسيار كشتن
وكفتن ورفتن اسب ودر مجامعت افراط كردن ح المنح دادن والغابر يفعُل
النتح والنتوح تراييدن آب از مشك وعرق از تن النضح آب بر زدن وتشنكى
بنشانيدن ونضحوهم بالنبل اي رموهم وينضح عن نفسه اذا دفع عنها بحجة
ونضح بالعرق اي عرق النطح سر و زدن وشوى كردن ومجامعت كردن خ
القلخ والقليخ بانك كردن فحل ويفعَل لغة فيه المتخ بافتن وبيرون كشيدن
چيزى از جائى د تمدّ الرّجل كدّة بالملة وتمدّ لناء الرجل افناؤ وهن ماءة
الجلد بر پوست زدن وبتازيانه زدن وجُلِدَت الارض اذا اصابها الجليد
وفي الحديث فجلد بالرجل نوماً اي سقط وكان مجالد بجلد اي يكذب الجنود
مقيم شدن الحرد آهنك كردن ومنه فغدوا على حرد قادرين قالوا على قصد و
قالوا على منع من حاردت الابل اذا قلت البانها الحرود از ميان قوم بيك سو شدن
ويكسو تر داشتن الحشد فراهم آمدن الحفد والحفود والحفدان بشتافتن
شتر وشترمرغ ومردم در خدمت كردن ومن هذا واليك يسعى ونحفد الحقد
كينه كرفتن والماضي حقِد حقداً لغة فيه الخضد نيك خوردن وبد وردآوردن
چوب وپيراستن خار ومنه قوله تعالى في سدر مخضود وكل رطب قضبة
فقد خضدته مثل اكل القثاء والعنب وغيرهما وفي الحديث ثمارهم لم تخضد
ثانيهم بطراتها لم يصبها ذبول ولا انفصار وقيل جوابه لم تخضد يقال خضدت
الثمرة خضداً اذا اغبثت ايا ما فضمرت الثمرة وانزوت الرفد يارى كردن وعطا
دادن الرمد هلاك شدن الزبد عطا دادن وكوش جنبانيدن تا مسكه
برآرد الشراد والشرود رميدن الصفد بند نهادن الصلود كند شدن
آتش زنه وفي الحديث ابيض يصلد اي يبرق وبيض الضمد دارو بر جراحت
بستن ويفعل لغة فيه ودوستكامى بهم داشتن ودو دولى كردن وربما قالوا
ضمده بالعصا ضربه بها على الراس العصد پيچانيدن ومنه العصيدة العصو

بمردن

بمردن العضد درخت بريدن العقد والعقود كره بستن ومنع كردن وسوكند
بقصد كردن وپيمان كردن والعقد ستبر شدن انكبين وجز آن وفي الحديث
من عقد لحيته اي جعدها العمد آهنك كردن ويعدّى باللام وعمدت الشيء
اقمته بعماد وعمدة المرض اي فرحه العنود ستيزه كردن والفاعل عنيد وعاند
الغمد شمشير در نيام كردن والغابر يفعِل الفصد رك زدن وهو متعدية
الفقد كم كردن والفقدان كم يافتن القرد روغن در مشك كردن القصد
آهنك كردن ويعدّى بنفسه وباللام وبالى وشكستن چوب وداد كردن و
بميانجى زيستن القلد نيك بتافتن رسن الكبد بر جكر زدن وفي الحديث
كبدهم البرد اي شق عليهم وضيق الكند بريدن اللسد شير خوردن آهواز
مادر وفعِل فعلاً لغة فيه وليسيدن انكبين النضد برهم نهادن الهرد و
الهرت زرد كردن جامه وهذا في الحديث ذ الجبذ كشيدن وهو غير مقلوب
الحنذ بريان كردن كوسفند ومانند آن وبجوى آوردن اسب سوختن
آفتاب چيزى را شمذت الناقة شماذاً اي لقحت فسالت بذنبها الفلذ پاره دادن
از عطا النبذ افكندن واتخاذ النبيذ النبذان جستن رك ر التبر
شكستن ومنه التبر التبار هلاك شدن وفعِل فعلاً لغة فيه دوية التمر
خرما دادن التمر پخته شدن ميوه حذر الشيء استيصاله الجزر بريدن
خرما الحتر اندك دادن وپيوند در دامن خيمه زدن الحسر برهنه كردن
الحسور پخته شدن وكند شدن چشم از مسافت دور الحفر زمين كندن
وشوخ كرفتن بن دندان وفعِل فعلاً لغة فيه رديئة في هذا ولاغر كردن الحفر
خوار داشتن الختر والختور غدر كردن والغابر يفعُل الخسر كاستن وفعِل
يفعَل فعلاً لغة فيه وبكليهما قرأ بلال ابن ابي بردة ولا تخسروا الميزان الخشر چيزى
بد از ميان چيزنكو بيرون كردن الخطر والخطران والخطير دنبال برداشتن
شتر والخطران خراميدن مرد وجنبيدن نيزه وخطران الرمح ارتفاعه و
انخفاضه للطعن الخفر والخفارة زينهار دادن وعهد بجاى آوردن الخمر
خمر دادن ومنه المخمور شرم داشتن وپوشيدن كواهى الد فر الرفع الزبر

تهديد كردن الزحير التنفس بشدة وفعل يفعل لغة فيه الزفر بر داشتن
بار الزفير اول بانك كردن خر و ناليدن والاسم الزفرة الزمار بانك كردن
شترمرغ السفر رفتن و روی برهنه كردن و نبشتن السفارة نيك كردن
ميان قومی السفور بسفر شدن وسفرت البعير بالاسفار وهي حديدة توضع
على انف البعير مكان الحكمة من انف الفرس وربما خطًا يشد على خطام البعير
ويدار عليه ويجعل بقيته زماما الشخير بانك كردن خر الصبر شكيبائی
كردن و باز داشتن ويقال قتل فلان بصبرًا و حلف صبرا اذا حبس على
على القتل حتى يقتل وعلى اليمين حتى يحلف الصفير سست كردن الضبر
دسته كردن كتاب و پنجه بدان ماند و وثب الفرس جامعا قوائمه الضفر
بافتن رسن وگيسو و مانند آن و دويدن الطحير الزحير ويفعل لغة فيه
عن القيشي الطفور الوثب التعر والتعران جنبيدن العتر والعتيرة كشتن
وهي ذبيحة كانت تذبح في الجاهلية العثار والعثور بسر در آمدن العجر
كردن بد و در آوردن و مده الفرس نبه نحو عجزه في العدو ثم قيل من الفرس
يعجر عجرا اذا مرّ مرًا سريعا العذر والعذر والعذرى معذور داشتن
ومنه الحديث من يعذرني من رجل اي من يقوم بعذري لمكافاته عن
سوای ضيعه فلا يلومني بل يلومه والعذر رسن افسار بر اسب كردن و
الغابر يفعل و ختنه كردن و بسيار عيب شدن و عذره الله من القدره
فقدر فهو مقدور و اذا هاج به وجع الحلق من الدم العزر الرد والمنع
العسر والمعسور وام خواستن در وقت تنكدستی والغابر يفعل والمفعول
مثل المعقول والمعسور وغيرهما لا يكون مصدرا عند سيبويه والعسر
والعسران دنبال برداشتن شتر و يعدّی بالباء و عسر المرأة اذا عسر ولادتها
العشر ده هم شدن و ده يك كردن العصر افشردن انگور و زيتون و جز آن و
عصر القوم اي مطرها و قيل في قوله تعالى وفيه يعصرون اي ينجون من
العصر وهو منجاه العفر در خاك ماليدن و كسن دادن خرما و عفر الزرع
ان يسقى سعيه ثم يترك اياما لا يسقى فاذا عطش سقوه فيصلح على ذلك

العفر پی كردن و ريش كردن و سر درخت خرما بريدن و في الحديث ان لا يعقر
مرعاها اي لا يقطع شجرها العكر حمله بردن بر كسی العكور والعكر الرد والغابر
يفعل الغدر بی وفائی كردن الغضر بحسبيدن و يعدّى بعن و وا داشتن
المغفرة والغفر والغفران آمرزيدن الغفر فا پوشيدن و بازدر باروان نهادن و
واپس شدن بيماری و جراحت القدور الجفور والغابر يفعل الفسر هويدا كردن
ونظر الطبيب الى الماء الفقر بسبب كسی شكستن و فقرت انف البعير اذا حززته بحديدة
ثم جعلت على موضع الحز الجرير وعليه وترا ملويا لتذلله بذلك وتروضه
القتر بوی گوشت دميدن در وقت پختن و بريان كردن وفعل يفعل لغة فيه
القدر والقدرة والقدر والقدران والقدارة والقدر توانا شدن و يعدّى
بعلى و فعل يفعل و فعل يفعل لغتان فيه والقدر تقدير تنگ داشتن القسر بستم
بر كاری داشتن القشر پوست باز كردن والغابر يفعل القمر قمار بردن و يفعل لغة
عن القيسي الكسر شكستن و خم الطاير جناحيه عند الانقباض الكشر كماريدن
و دندان برهنه كردن الكفر پوشيدن النبر بهم سر كردن و بر داشتن النعير
نعره زدن و در فتنه برجستن النفير والنفور بسفر بيرون شدن النفر بيرون
شدن حاج از منا الهبر بريدن گوشت الهدر باطل شدن خون الهدر و
الهدير والتهدار جوشيدن شراب الهدير بانك كردن كبوتر والهدر والهدير
بانك كردن شتر الهذر والتهذار بسيار گفتن والغابر يفعل ومنه الحديث
تهذرون الدنيا اي تسرعون فيها الهزر النبز الهصر شكستن وهصرت الغصن
بالغصن اذا اخذت براسه فاملته اليك ومنه الحديث فهصره الى بطنه اي جذبه
ز التؤوز سخت شدن الجلز پای زدن برجائی الجمز دويدن ويفعل لغة فيه
وقرأ انس لولوا اليه وهم يجمزون مكان يجمحون الجنز پوشيدن ومنه الجنازة
الحفز فاسوختن و فا جنبانيدن الحمز خراشه الشيء وحمز الهم قلبه اي احرقه
الخبز نان پختن و نان دادن و نيك راندن والتركيب يدل على خبط الشيء
باليد الضفر علف در دهن شتر كردن و بر بستن وهما في الحديث جماع كردن
العجز والمعجز والمعجزة ناتوان شدن والمعجز بكسر الجيم شاذ وكذلك كل ما كان

على هذا الوزن من باب فعِل يفعَل والقياس مفعَل بفتح العين العشزان مشية
المقطوع الرجلى العكز باهم آمدن الغرز سوختن سوزن وانچه بدان ماند
وپای دررکاب که از پوست چوب باشد نهادن الغمز بچشم نمودن و سخت
افسردن وغمزة الدابة من رجله وغمزت الكبش مثل غبطت لنظر السمن الفرز
جدا کردن نصيب القفز والقفزان برجستن الكنز گنج نهادن وخرما در باردان
نهادن اللبز ضرب الناقة بجميع خفها اللمز عيب کردن والغابر يفعُل فاصله
الاشارة بالعين ونحوها ولمزه لمزا اذا ضربه ودفعه النبز لقب نهادن النفزان
بالفاء برجستن الهمز جز را بهم کردن وافسردن وعيب کردن وهمزه همزا
مثل لمزه لمزا س الجلوس والمجلس نشستن الجلس بنجد شدن الحبس باز
داشتن الحدس بر گمان گفتن وبشدن در زمين ببصيرت وبيفكندن فرو
خوابانيدن شتر وحدست بسهم اى رميت به الخلس ربودن الخمس بنجم
شدن وپنجه بکردن الرفس الضرب بالرجل السدس ششم شدن وشش بکردن
الضرس دندان بر تير نهادن وجزآن وبرزيدن چاه بسنگ الطلس والطمس
محو کردن العبس والعبوس روی ترش کردن العجس باز داشتن از کاری وسخت
گرفتن چيزی العدس بشدن در زمين نه برهدايت وبرگمان گفتن وشدة
الوطا العنس لحبس ولابتذال ايضا وسوق الابل العكس دك آخر الشیٔ الى اوله
ببينی شتر با دست وی بستن تا رام شود ومنه الحديث اعكسوا نفسكم اى اقدعوها
وكفّوها وشير درخوردی ريختن العلس شراب خوردن الغرس درخت نشاندن
العطس بآب فرو بردن الغمس مثله الفرس فرو شكستن کردن واصل الفرس هذا
ثم صير كل قتل فرسا وقد نهى عن الفرس فى الذبح وهو كسر عظم الرقبة قبل ان يبرد
القطوس والقعوس بمردن والفقس خانه تباه کردن مرغ القبس کسی را علم
آموختن وآتش دادن وطلب کردن القرس سخت شدن سرما وافسردن آب
القلس قی کردن وكف انداختن شراب الكبس انباشتن چاه وناگاه بغارت
فرو گرفتن وسر در جامه بردن الكدس اسراغ المثقل فى السير والغطاس ايضا
وفى الحديث ومكدوس فى نار جهنم اى مدفوع يقال تكدس الانسان على

دامه اذا دفع من ورائه فسقط الكنوس در آشيان شدن آهو وكبوتر و
بزكوهی اللبس شوريده کردن وليلبسوا عليهم دينهم بفتح الباء ويجوز ان يكون
لغة غير مشهورة ويجوز ان يكون اراد به شدة المخالطة لهم فى دينهم فشبه
بلبست الثوب فحمل عليه اللطس الوطا والدق الشديد المكس مكاس کردن
در بيع وباز استدن النبس سخن گفتن ويستعمل فى النفى يقال ما نبس بكلمة
النفس بچشم کردن النمس پوشيدن راز وراز گفتن با کسی الهجس چيزی
در دل افتادن الهرس کوفتن ومنه الهريسة الهلس لاغر کردن ورجل مهلوس
العقل اى مسلوبه وقد هُلس الهمس آواز نرم دادن ش الجرش سپيد کردن
سوسمار ومنه الحديث يلغو من الجرش يعنى الحد يعمه وخراشيدن الحفش
آب دويدن از مطهره وکود کردن الفرش به خفش اى التى يجرى بعدى
جوی وهم يحفشون عليك اى يجتمعون ويتالبون عليك الحنش صيد کردن
وبدو در آوردن الخدش خراشيدن الخرش مثله والكسب ايضا العمش افزون
شدن الغبش تاريك شدن القرش گرد کردن وکسب کردن وبه سميت قريش
وهى فى الاصل دابة فى البحر القمش فراهم آوردن از جايها الكدش الخدش و
الكسب والسوق الشديد المرش الخدش النقش بمنقاش چيزی از جائی برکندن
وما نتشت منه شيئا اى ما اصبت النكش آب همه از چاه کشيدن الهبش الجمع
والكسب الهرش ورجستن سگ ويقال همش القوم وهو ان يتحركوا ويغلى بعضهم
على بعض ص الحرص بپچيدن جامه در گوفتن الحرص حريصى کردن والنعت
حريص و فعِل يفعَل لغة فيه قليلة من ابن السكيت الخبص خلط الشیٔ بالشیٔ و
منه الخبيص عرضت الماء عرضا دام برفعها العفص پوست برسر شيشه بستن
العقص با فتن موی الغلص قطع الغلصمة غمصه غمصا عن ابن سكيت والجوهری
اى استصغره ولم يره شيئا يقال غمص فلان النعمة اذا لم يشكرها غمصت عليه
قولا قاله اى عبت عليه اى مطعون عليه فى دينه وفعَل يفعَل فعلا وفعلانا لغة فى
هذا التركيب عن الفارابى وغيره والاختيار تدل على الكسر منها قوله وغمص الناس
والغمص لغتيا وغمص الله الخلق الفرص بريدن وشكافتن وبر فريضه زدن

القبص بسر انكشتان فراكرفتن والقبض الخفة والنشاط والنعت قابض عن
الفارابی واورده الجوهری فی باب فعِل بالكسر قال ومصدره القبض والنعت
قبض قلص الظل ای نقص والماء ای ارتفع فی البیر والشقة ای نزوت والثوب
ای انزوی بعد الغسل ومصدر الجمیع القلوص بالضم والتركیب یدل علی انضمام
الشیئ بعضه الی بعض القنص صید كردن النكوص والنكصان والنكیص برگشتن
والغابر یفعُل النمص موی بمنقاش زروی بركندن ومنه الحدیث لعن الله
النامصة **ض** برض له المال اذا اعطاه قلیلا الحرض فرو بردن آب دهن بر
اندوه وخشم ویعدی بالباء ویقال هو یحرض بنفسه ای یكاد یعضی المحض
تیر در پیش تیر انداز افتیدن وحق كسی باطل شدن وكم شدن آب چاه
المخفض چوب بخم دادن وچیزی از دست بیفكندن الخفض فرو داشتن
آواز وخوش عیش كردن وكشتن ونرم رفتن شتر وبخفض كردن حرف
وهو فی الاعراب بمنزلة الكسر فی البناء فی مواضعات النحویین الخفاض ختنه
كردن زن الربوض فرو خفتن كوسفند وگاو واسب وسك الرفض پراكنده
كردن شتر در چراگاه الرفوض پراكنده شدن انسان الرمض كوسفند
با پوست در زیر خور كردن تا پخته كردد وپیكان درمیان دو سنك نهادن
وكوفتن بدان تا تنك كردد والغابر من هذا یفعُل العرض پیش آمدن و
فعِل لغة فیه وآشكارا كردن وعرضه كردن وبدل دادن وعرض الرجل
اذا اتی العروض وهی المكة والمدینة وما حولهما وعرضت الناقة اذا اصابها
كسر وآفة الغرض پر كردن وكم شدن وشیر تازه دادن الفرض فریضه كردن
وعطا دادن واصل الفرض الحز فی الشیئ یقال فرضت الزند والواك الفروض پیر
شدن گاو القبض شتافتن ومنه قوله تعالی صافات ویقبضن فی احد القولین
وبتاب راندن وفراكرفتن پنجه وتنك كردن وقبض فلان ای مات فهو مقبوض
القرض بكشتن چیزی ومنه تقرضهم ذات الشمال ای ناحیة الشمال وشعر كفتن
وبریدن ساختن براه وپیچیدن موش جامه را وپاداش دادن والتركیب علی
القطع كرضت الناقة اذا نفضت من رحمها ماء والفحل النبض والنبضان جستن رك

ط

ط الثلط مصدر ثلت البعیر اذا القی بعره رقیقا وهو فی الحدیث الحنوط فارو
آمدن كسب الخبط فرو كوفتن درخت تا برك بیفتد ودست بر زمین زدن شتر
ومنه خبط عشواء وخفتن وخبطت الرجل اذا انعمت علیه من غیر معرفة بینكما
الخرط راندن دارو شكم را ومنه الحدیث خرط علینا الاحلام ای ارسل ودرجرخ
بردن چوب ومنه رجل مخروط اللحیة ای فیها طول من غیر عرض الخلط آمیختن
الخمط كوسفند را پوست بریان كردن الربط بستن والغابر یفعُل الشمط
آمیختن الضبط نكاه داشتن الضرط الحبوم العبط كشتن بهیمه بی علتی وشكافتن
ودروغ كفتن بی عذر وفی الحدیث ان یغبطو ضروع الغنم اراد ان لا یعبطوا
ای لا یعقروها فیدموها من العبیط العنط الضرط ویستعمل فی الفتر الغبط
بر مجیدن كوسفند تا فربه هست یا نه الغبطة والغبط بزهان بردن القسوط
بیداد كردن الكشط والقشط چیزی از روی چیزی وا بردن وكشطت البعیر كشطا
نزعت جلدة ولا یقال سلخت اللبط اللبیج فی جمیع احكامه فی الحدیث فنشطها الله
بالجبال ای اخرج من الارض الجبال فصیرها اوتادا لها قال الدریدی النشط غمز الشیئ
حتی یتصدر وتبطل الخط والخیط باد از سینه برآوردن والنشط از زمین بر میني
شدن ومنه قوله تعالی والناشطات نشطا یعنی النجوم تنشط من برج الی برج و
بستن رسن بكره كه آسان باز شود وكشیدن دلو از چاه بی مكره وبهذا ایضا
فسروا الناشطات نشطا ومعناه الملائكة ینشط ارواح المومنین كما ینشط الدلو
من البیر فالنشط الجذب باللبن والشرع بخلافه النفیط بیني دردمیدن ولغة
فی النفیت الهبط فرو آوردن وكاسته بكردن بها اخریان الهبوط فرود آمدن
ویفعُل بالضم لغة ایضا ومنه قرء الاعمش لما یهبط من خشیة الله وكاسته شدن
بهاء آن الهرط در عرض كسی افتادن الهمط الظلم والخبط والاخذ بغیر تقدیر
ایضا **ظ** القنظ والكنظ سختی رسانیدن والقرظ پیراستن ادیم ببرك سلم
اللفظ كفتن واز دهن بیفكندن **ع** المرجع والرجوع والرجعی واكردیدن
الرجع واكردانیدن الرجاع فانمودن شتر بچه را كه بچه دارد ونه دارد الرجعان
والرجع جواب نامه باز فرستادن الرضع والرضِع والرضاعة والرضاع شیر

خوردن النزوع سوی چیزی شدن ویعدی بالی یقال لی ابیه فی الشبه
ای وهب باز ایستادن ویعدی النزع برکندن چیزی ویقال فلان فی النزع
ای فی قلع الحیوة وکمان کشیدن النزاع ارزومند کشتن ویعدی بالی ونزعت
الخیل اذا جرت طلقا **ف** الجخف والجخیف تکبر کردن والجخیف الصوت من
الجوف وهو اشد من الغطیط وهو فی الحدیث الجذف بریدن وشتافتن در
رفتن وجذف الطایر مثل جدف الجرف بکزاف فراکرفتن فارسی معرب
الحذف بیفکندن وچیزی سوی کسی انداختن الحرف کسب کردن از بهر
عیال وحرفت الشیئ عن وجهه حرفا الحشف خرمای بد از میان نیك بیرون
کردن الحلف والحلف والمحلوف سوکند خوردن الخذف سنك انداختن
بانکشت الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن وچشم بسر فرو
شدن وبکرفتن ماه وفی الحدیث خسف بهم عین الشعرای ذلل الطریق الیه
وهو ماخوذ من الخسف خشفا لانسان خشفا من الخشفة وهو الحس والحرکة
وخشف الثلج وذلك فی شدة البرودة یسمع له خشفة عند المشی الخصف برهم
نهادن ونعلین وانجه بدان ماند دوختن الخصاف نه ماهه بچه افکندن شتر
فهی ناقة خصوف الخصف الضرط الخطفان زود رفتن شتر الخلف آب کشیدن
الخنان ان یلوی البعیر انفه من الزمام وقلبه خف یده الی وحشیه ایضا
الخایف الذی یشمخ بانفه من الکبر ومنه ابو مخنف لوط ابن یحیی من نقلة السیر
الدلف والدلیف کام خورد نهادن ودلفت الکتیبة فی الحرب ای تقدمت
الذرفان سست شدن الذریف والذروف والذرفان والتذراف شتافتن
اشك الرضف داغ کردن بسنك وشیر ودیك کوم کردن بدان الزرف شتافتن
الشنوف المسعوف والصدوف والصدوف بکشتن الصرف بکردانیدن و
تزئین الحدیث بالزیادة فیه وصرف الله اهم بلاد الدنانیر معروف الصریف جرسیت
کردن دندان شتر الصراف والصروف بکشن آمدن سك الطرف بکردانیدن
چیزی وجنبانیدن پلك چشم وجنبیدن چشم وپلك چشم برهم نهادن
وچیزی در چشم کسی زدن الظلف خود را از هوای نفس باز داشتن

وبرز نکله زدن وظلفت اثری اذا مشت فی الحزونة لئلا تبین اثرك فیها
العجف والعجوف ایثار کردن کسی بر یکرا بر خویشتن در خوردن العدف بالدال
فی لغة مصر والذال فی لغة ربیعة الاکل المعرفة والعرفان شناختن العرف
بشراسب بدیدن وعرف الرجل ای خرجت به العرفة وهی قرحة تخرج فی بیاض
الکف ویقال ما اعرف لاحد یصیر عنی ای ما اعترف وقوله تعالی عرف بعضه
بالتخفیف معناه جازی علیه وهذا کما تقول لمن یسیئ او یحسن انا اعرف لاهل
الاحسان واعرف لاهل الاسائة ای لا یخفی علی ذلك ولا مقابلة بما یکون وفقاله
الغریف بانك کردن پری الغرف باز داشتن تن خود را از کاری والغار بفیعل
الغرف طنبور وجز آن زدن العسف رکوب الامر من غیر بد سر والغازة من
غیر قصد واشراف البعیر علی الموت من العدة العصف برك کشت ببریدن
وکسب کردن وهلاك کردن وهذا یعدی بالباء العصف والعصوف باد
سخت جستن العطف مهربانی کردن وحمله بردن وبر کزیدن ویعدی
بعلی وبر کردانیدن وبد ودر آوردن چوب وغیره العقف بد ودر آوردن
العلف علف دادن الغرف آب بدست برداشتن وخوردنی بکفکیر بر آوردن
وبریدن وپوست پیراستن بعرف وهو شجر الغصوف بنعمت زایستن الغلف
در غلاف کردن وغالیه بکار داشتن القذف انداختن سنك ودشنام
دادن وقی کردن القرف عیب کردن وپوست باز کردن ریش ونار ودرخت
وتهمت کردن وکسب کردن از بهر عیال وفی الحدیث اقرفوهم ای اخذتهم
القصف شکستن القصیف بانك کردن رعد وجز آن القطف میوه و
انکور باز کردن وکام خورد نهادن ستور القطوف خراشیدن القلف بریدن
وپوست ختنه وپوست از درخت وکل از سر خم باز کردن وفی الحدیث مالم
یقلف ای یزید الکتف دست باسر بستن وزود رفتن وکتف الخیل اذا ارتفعت
فروغ اکتافها فی المشی الکسف بریدن جامه وپی کردن شتر وروی ترش
شدن وکرفته شدن آفتاب وبد کشتن حال کسی الکشف والکاشفة
وا بردن چیزی از چیزی الکشاف ان تحمل القول علی الناقة سنتین متوالیین

والناقة كشوف فى يلصف وبيض الطيب اى يتلألأ ورواه الفارابى بضم الصاد
النتف موى بركندن و بهمين چيزى بركزيدن النحاف قضيب پيش بستن
تاكشنى نتواند كرد الندف پنبه زدن وندفت السماء بالثلج اى مت به
النزف برسيدن آب چاه الماضى فعُل و برسانيدن وضعيف كردانيدن
رفتن خون مردم را ونزف الرجل فى الخصومة اذا انقطعت حجته ونزف
الرجل سكر ومنه ولاهم عنها ينزفون النسف بركندن بناء كياه ودميدن
چيزى الهتف بانك كردن الهُتاف والهِتاف آواز دادن ويعدى بالباء الحرف
علو كردن در مدح **ق** فى الحديث فحلق الى اى رمى الحبق الضرط حدق
القوم بالرجل اى احاطوا اليه الحذق بريدن وكزيدن سركه دهن را الحذق و
سخت ترش شدن الحِذق والحذاق والحذاقة زيرك شدن دركارى و
فعِل فعلا لغة فيه والفتح اجود الحذق محكم بستن بر من الحلق موى ستردن
و بركلو زدن وحلقه الله تعالى اى اصابه بوجع فى حلقه الخذق سركين
افكندن مرغ والغابر يفعُل الخرق دريدن و زمين بريدن برفتن و دروغ
كفتن الخرق والخسق تير برنشانه كراره كردن يا درو ى نشستن الريق
پرشدن حوض الزبق موى بركندن الزلق موى بستردن و بخيزانيدن
ومنه قرئ ليزلقونك بفتح الياء زلقت الفرس شكلت فى قوايمه الاربع
السبق والسباق پيشى كرفتن السرق والسرقة الاول بفتح الراء والثانى
بكسرها دزدى كردن تقول سرق منه مالا وربما قالوا سرقه مالا النسق
در فاكردن و بمعنى الصفق فى البيع والبيعه فى الحديث ووجهه ان السين
قد يبدل مكان الصاد مع القاف فى احرف معدودة السلق برفان آزردن
ومنه قوله تعالى سلقوكم بالسنة اى جهروا فيكم بالسوء من القول وخايه
كوازه كردن دياك و پاره كوشه جوال درهم افكندن وسنان بازافكندن
و بانك كردن ومنه الحديث ليس منا من سلق وقيل معناه ان تمرش المرئة
وجهها وتفكه وچرب كردن چيزى و فى الحديث وقد سلقت افواهنا اى
اخرج بها الثلاق الشهيق والشهاق والشهوق عند بعضهم آخر بانك كردن

خرو فعَل يفعَل لغة فيه يقال سبق فلان شهقه فمات اى صاح صيحة و اصل
شهق ارتفع ومنه الشاهق الصفق والتصفاق واكردانيدن والصعق چشم
فروخواندن و درفا هم كردن و دست برهم نهادن بيع يا بيعة و يعدى باللام
والصفق الضرب الذى يسمع له صات و يقال صفقة الريح وصفقت العود اذا
حركت اوتاره الصلق آواز بلند برداشتن و بعصا زدن الطغوق و الطفو
العتق والعتاق والعتاقة آزاد شدن والنعت عتيق وعاتق والعتق از
پيش بشدن اسب و تنك شدن پوست آدمى اپرازرفتن العذق كسى را
بعيب معروف كردن و بريدن شاخ خرما و باربيا وردن از خرالعروق بشدن
درزمين العرق شكافتن زمين بكننده العفق بتازيانه وعصا زدن و بسيار
كشتى كردن و سرعة الاهراد وكثرته والحبوا يضا الغسقان والغسق دويدن
آب از چشم و نرد آب زجراحت الغسوق تاريك شدن شب والغسوق تاريك
شدن چشم الغفق بتازيانه زدن ومنه الحديث وغفقنى بالدرة اى ضربنى
ضربا خفيفا وان تردالا بل كل ساعة الغلق در دربستن وهذه لغة متروكة
الفلق شكافتن اللفق بهم باز دوختن المزق سركين افكندن مرغ والغابر
يفعُل ودريدن النطق سخن كفتن النعيق والنعاق والنعقان والنعق
بانك بركوسفند زدن النغق بانك كردن كلاغ النبيق والنباق بانك
كردن خرو فعَل يفعَل لغة فيه عن الفارابى **ك** الحبك نيك بافتن و استوار
كردن الحنك والحنكان كام خورد نهادن يا شتافتن الحزق المحذف الحشك
والحشوك كرد آمدن شير در پستان وحركة زهير للضرورة والحشوك كرد آمدن
مردمان و بسيار بار شدن خرما وضعيف شدن باد والحشك اندك باران
شدن آسمان السبك كداختن سيم و جز آن و از ان چيزى ساختن السفك
اشك وخون ريختن والغابر يفعِل الشبك الخلط والتداخل العتك وا
دويدن بوى خوش و يعدى بالباء الملك بالضم پادشاه شدن ومنه قرئ
بملكنا المُلك المَلك والمِلك بالحركات الثلاث خداوند شدن ومنه
قرئ بملكنا وحكى الضم فى هذا المصدر عن الاخفش الملك بالفتح زن

کردن و نیك سرشتن آرد النزك طعنه زدن بنیزك وطعن کردن
در کسی الهتك پرده دریدن الهلاك والهلوك والمهلك والتهلكة
هذه من نوادر المصادر والهالكوب هلاك شدن و یفعل لغة فیه وعلى
هذا قرء الحسن و یهلك الحرث له وجهان احدهما ان یكون شاذا كابى
یأبى والثانى ان یكون من باب فعل یفعل غیر انه استغنى عن ماضیه و
بهلك والهلك هلاك کردن فى لغة تمیم ل البتل جدا کردن التبل بیمار
وتباه کردن عشق کسی را وتبله الزهراى افناه الثمل بربریق شراب خوردن
الجزل بریدن الجفول شتافتن الجفل شتابانیدن وفى الحدیث جفل
سمكا اى القى و رمى به الحبل دام فرو کردن الحدل ستم کردن الحسل الرول
الحفل گرد آمدن و پر شدن آب رود و شیر پستان و پاك داشتن ویعدى
بنفسه و بالباء و بمن ونیك باریدن باران وزدودن الحمل برداشتن
بر پشت ومنه وساء لهم یوم القیامة حملا والحمل باردار گشتن زن ومنه
حملت حملا خفیفا و درخت و حمله بردن ویعدى بعلى و نازکشیدن وکسی را
بر ستور خویش نشاندن وحمل عینى نفسه فى السیر اى جهدها فیه الحمالة
پایندانی کردن الخبل ناقص عقل واعضا کردن الختل فریفتن الخزل بریدن
وفى الحدیث مشى مخزل اى تفكك فیه الخسل الجثل الخصل والخصال النضل
السحیل والسحال الصوت الذى یدور فى صدر الحمار الصهیل والصبال و
الصبال والصاهلة بانك کردن اسب العبل برگ از درخت فاکوفتن و رسن
تافتن و پیکان پهن بر تیر نشانیدن العدل داد کردن ویعدى بعلى و برابر
کردن چیزی با چیزی ویعدى الى المفعول الثانیة بالتاء العدول بگشتن یعدى
بعن العزل عزلى کردن از زن ویعدى بعن وجدا کردن و معزول کردن العسل
والعسلان بوئیدن العسلان جنبیدن نیزه العسل انگبین در طعام کردن
والغابر یفعل العظل مصدر عظلت الكلاب او الجراد اذا رکب بعضا بعضا
فى السفاد العقل والمعقول خردمند گشتن و دریافتن والعقل دیت دادن
وهو متعد و دیه از کسی گرفتن ویعدى الى المفعول الثانى بعن و از قصاص

دست

دست بداشتن از بهر دیة ویعدى الى المفعول الثانى باللام فهذا هو الفرق بین
عقلته وعقلت عنه وعقلت له ولنك شتر با دست بستن و قبض آوردن
شكم را و موی بشانه کردن زن العقول بر کم شدن در کوهی العزل رشتن
الغسل شستن القتل تافتن و واگردانیدن الفصل جدا کردن و قطع
کردن خصومة الفصول از جای بر رفتن الفصل والفصال از شیر باز داشتن
القزلان العرجان القصل بریدن و خوید دادن ستور القطل بریدن القفول
خشك شدن الكبل بند کردن و تاخیر کردن در دام النزول یقال نزلتهم ونزلت بهم
ونزل الرجل اى زکم والنزول بمنا آمدن النسلان والنسل شتافتن النطل نطول
بر خویشتن ریختن و فى الحدیث ونطلنا هم خمسین رجلا من بنی هاشم اى
خلفنا هم خمسین على البراءة اصل النفى وسمیت الیمین فى القسامة نفلا لان القصاص
ینفى بها الهتل والهتلان والهتال باران باریدن الهدل جامه و جز آن فرو
گذاشتن الهدیل بانك کردن قمری وانچه بدان ماند از مرغان الهزل لاغر
کردن و هزل بکفتن الهزال لاغر شدن والماضى هزل الهطل والهطلان [illegible]
باران و اشك یقال سحاب هطل و هاطل ص البزم دندان پیشین بر جای نهادن
و دوشیدن شیر والغابر منهما یفعل البسم کاریدن البعام بانك کردن آهو
و گاو و شتر و بعمت الرجل اذا لم تفصح له عن معنى ما تحدثه به الترم دندان
پیشین کسی بشکستن الثلم رخنه کردن الجذم بریدن الجرم گناه کردن
الجرم کسب کردن والنعت فاعل و فعیل و بریدن بار خرما و موی گوسفند
الجزم ساکن کردن حرف و بریدن و پر کردن مشك و جز آن و بریدن بار
خرما و خرد کردن آن الجلم بریدن و گوشت فرا گرفتن که بر استخوان باشد الحتم
واجب کردن و محكم کردن کار الحتم دادن الحدم گرم کردن الحذم بشتاب خواندن
ومنه الحدیث اذا اقمت فاحذم و بریدن و کلشیى اسرعت فیه فقد حذمته
الحرم والحرمة والحریمة والحرمان بی روزی کردن الحزم استوار کردن و
ثنك بر ستور بستن الحسم والحسوم بریدن و پیوسته داغ کردن
الحشم بخشم آوردن و تشوید دادن الحصم الحبق الحطم شکستن یقال حطمه

السن او اسن الختم مهر كردن و قرآن تمام كردن وختم الله له بخير الخزم بريدن الخزوم تباه كردن تخم و بريدن وكم كردن و ازراه بكشتن وخزمت البعير خزما بالخزامة وهي حلقة من شعر تجعل في وترة انفه فيشد فيها الزمام وخزمت الجراد في العود نظمته الخشم براند رون بيني زدن الخصم غلبه كردن كسي را بخصومته وهذا شاذ لان القياس اين يكون هذا من باب فعل يفعُل بالضم ومنه قراءة حمزة وهم يخصمون الخطم مهار دركردن كردن وفي الحديث فيخطمه يقال خطمه اى اصبت خطمه وهو مقدم الانف والفم من كل دابة وفي حديث آخر تالي لكافر فتخطمه الخطم ههنا الاثر على الانف كما يخطم البعير بالكي الدرم والدرمان كام خورد نهادن ونرم رفتن ستور الدسم ناپيدا شدن نشان الرثم شكستن الرثم مصدر رثمت انفه اذا كسرته حتى ادميته ورثمت المراة انفها بالطيب طلته ولطخته الردم رخنه برآوردن و پاره درجامه دادن الرسم فوق الزميل الرصم سنك برهم نهادن وشوريدن زمين از بهر كشت وخويشتن بر زمين افكندن ورصم به الارض اي جلبه الارض السلم پوست پيراستن بسلم الشتم دشنام دادن الشرم شكافتن و اندك دادن الصدم بهم واكوفتن وكاري صعب رسيدن الصرم بريدن و بريدن سخن كسي را و بريدن بار خرما الصلم از بن بريدن كوش و بيني وانچه بدان ماند الطسوم الطموس على القلب الظلم والمظلمة بيداد كردن الظلم مصدر ظلم الوادي اذا بلغ الماء منه موضعا لم يكن بلغه قبل ذلك العتم درنكي شدن وتاريك شدن شب العثم كژ واد ز بستن شكسته وكژ وا در بسته شدن العذم والعذل بدندان كرفتن وملامت كردن العزم والعزيم والعزيمة والعزامة والعزمان دل بر كاري نهادن ويقال عزمت عليك اي قسمت عليك العسم طمع كردن وكسب كردن العصمة المنع العكم دهن بند بر بستن شتر وچشم داشتن وعكمت المتاع شددته والبعير شددت عليه العدل

وعكمت

وعكمت الرجل العدل اذا اعكمته له مثل جلبته الناقة اى جلبتها له العلم شكافتن لب الغثم والغذم بسيار دادن الغسوم تاريك شدن شب الغشم بيداد كردن وشكستن الفدم فدام بر بستن الفصم شكستن بي جدائي كردن الفطم والفطام از شير باز كردن والتركيب يدل على قطع الشيء عن الشيء القتوم والقتام سياه شدن القثم و القذم القذم القرم والقروم ان ياكل الصبي والبهم اول ما ياكل وان القرم ان تقطع جليدة من انف البعير لا يتبين ثم تجمع تشرك على انفه للسمة كانها زيتونة القسم وا بخشيدن و انديشه كردن در كاري تاچون كني القشم خوردن وطعام بد از ميان نيك برون كردن القصم شكستن باجدائي القطم چشيدن وكزيدن القلم سم و ناخن چيدن الكزم مصدر كزم الشيء بمقدم اى كسره واستخرج ما فيه لياكله الكسم تنقيك الشيء اليابس بيدك الكشم از بن بريدن بيني الكظم خشم فرو خوردن الكظوم نشخور نا زدن شتر الكلم خسته كردن ومنه قرى تكلمهم اللثم دهن بند بر بستن وشكستن شتر سنك را بپاي وخون آلود بكردن سنك پاي شتر را اللدم بر روي زدن و پاره درجامه دادن والباب يدل على الصاق الشيء بشيء ضربا او غيره اللطم الضرب على الوجه بباطن الراحة اللفم بيني بند بر بستن النخم والنخيم الزحير والتنحنح والنسيم والنسمان وزيدن باد النظم پيوستن النغم سخن پنهان كفتن والغابر يفعل ايضا النقم چشم كرفتن ويعدى بعلى وكراهت داشتن چيزي والماضي منهما نقم بالكسر ايضا النهم النحيم الهتم دندان شكستن الهشم القثم الهدم ويران كردن الهذم القطع والاكل بسرعة الهزم والهزيمة والهزيمى شكستن لشكر الهصم بالصاد والضاد شكستن ومنه الهاضوم لانه يهضم الطعام وهضمه حقه اذا ظلمه وكسر عليه حقه وهضمت لك من حقي طايفة اى تركته ن التبن كاه دادن كسي را الثبن والثبان دامن بر دوختن الثفن مصدر ثفنة الناقة ضربته بالثفنان الثمن هشت كردن وهشتم شدن الحفن

كسى را چيزى اندك دادن واصل الحفن جمع الشيء فى كف او غير ذلك ولا
يكون الا من الشيء اليابس كالدقيق ونحوه الخبن والخبان الثبن والثبان
وحفت الطعام اذا غيبته واستعددته للشدة الدفن زير خاك كردن الزبن
سپوختن وبرزانوردن شتر كسى را الزفن پاى كوفتن السفن پوست باز
كردن ومنه السفينة وهى فعيلة بمعنى فاعلة الشفون بدنبال چشم نگريستن
ويتعدى بنفسه وبالى الصبن قدح شراب وجز آن از كسى بگردانيدن و
گرفته زدن كعبتين الصفون قدم باز نهادن ومنه الحديث وقمنا صفونا
وبر سه پاى ايستادن اسب وبر كناره سم پاى چهارم وفى الحديث وصفن
ثيابه فى سرجه اى جمعها الضبن باز داشتن الضفن پاى بنشستگاه كسى باز
زدن وبدست يا بپاى زدن وضفنت بالانسان الارض اى ضربته بها الطبن
آتش در زير خاكستر كردن تا نميرد الطبانة والطبانية والطبون الطين العجن
آرد سرشتن وعجن الرجل اذا نهض معتمدا على الارض من الكبر العدن مقيم
بودن بجائى ويتعدى بالباء ومنه جنات عدن وعدنت البلد توطنته
العطن پوست در خور كردن العطون سيراب خوردن شتر وليس بحجين
والغابر يفعل الغبن زيان آوردن بر كسى در بيع وشرا وغبنت الثوب و
الطعام مثل خبنت بالنون الغصن شاخ درخت بريدن الغضن واداشتن
الفتن والفتون در فتنه افكندن ودر فتنه شدن الفتنة والمفتون
آزمودن والفتن وسوختن القبون بشدن در زمين القفن گوسفند
كشتن از سوى قفا الكبن باز نورديدن لب لو ومنه الحديث كبن صغيرته
اى ثناها وكبنت بالشيء غيبته وهو مثل الخبن اللغن پشم ريستن اللين
بعصا يا بسنگ بردن الهتن والهتون والتهتان باران واشك باريدن

ومن المضاعف ب

التباب والتب هلاك شدن وزيان كار شدن الحب والمحبة دوست
داشتن وهذا شاذ لانه لا يأتى فى المضاعف يفعل بالكسر ويشركه بالضم
اذا كان متعديا ما خلا هذا الحرف الذبيب رفتن الذبيب هواسيدن

لب از تشنگى الزبيب نزديك شدن آفتاب بغروب التشباب والتشبيه
باليدن كودك الضبيب رفتن آب وخون اندك اندك ومنه الحديث
جاء تغضب لثاته اذا اشتد حرصه على الشيء الغبوب آنكه يك روز بيايد
ويكروز نه وكذا شدن گوشت الغب روزى آمدن وروزى نه ومنه
زر غبا تزدد حبا وشب گذاشتن وغبت الامور اى صارت الى اواخرها القبوب
خشك شدن گوشت وپوست وخرما وجراحت القبيب دندان برهم زدن
شير والصوب يض النبيب والهباب والهبيب بانگ كردن كشن بز از بهر
گشنى **ت** الثتات والشت پراكنده شدن الكتيت بانگ نرم كردن شتر
وجوشيدن ديك وكوزه نو كه در وى آب كنى الهتيت بانگ كردن شتر بچه
ث الدث باران اندك آمدن الرثاثة والرثوثة كهنه شدن جامه ورسن و
جز آن الغثاثة والغثوثة لاغر شدن گوشت ويفعل لغة فيه وبد شدن سخن
الغث والغثيث دويدن ريم جراحت المثيث والنثيث تراويدن خيك
ج التجيج والتجوج ريخته شدن آب وخون بنيه الخجيج گزجستن باد
الدجيج والدجان نرم رفتن با انبوهى الضجيج والضجاج والعج والعجيج بانگ
كردن اللجاج واللجاجة بستيهيدن وستيزه كردن وفعل يفعل لغة فيه و
المصدر من هذا اللجج ايضا النجيج ريم دويدن از ريش **ح** السحوح والسحوحة
فربه شدن گوسفند الصحة تن درست شدن والنعت صحيح وصحاح
الفحيح بانگ كردن مار والغابر يفعل المحوح كهنه شدن جامه ومنه الحديث
مح ثوره اى درس النخيخ صوت برده الانسان فى خوفه **خ** التخوخة ترش
شدن خمير الجخ فتح العقد فى السجود ومنه الحديث كان اذا سجد جخ وفى
حديث آخر كان اذا صلى جخ اى تحول من مكان الى مكان الرضيخ درخشيدن
اخگر الفخيخ نخست كردن خفته **د** الجد سخن گفتن بحقيقت الجد
بزرگ شدن در چشم كسى الجدة نوشيدن الحدة تيز شدن شمشير و
الحد والحدة تيزى كردن بر كسى السداد والسدود راست شدن قول
الفديد بانگ كردن وخراميدن الند والنداد والندود رميدن شتر

الهديد بانك كردن و بيفتيدن ديوار وجزآن ذ اللذاذ واللذاذة خوش شدن ر التزور بيفتادن والغابر يفعُل الخرور والتزور الخرير بانك كردن آب الزرير بشخيدن چشم در سر الصرير جرست كردن قلم ودر و پالان شتر و محمل وانچه بدان ماند وقرء ابن عباس فصِرّهن اليك مكسورة الصاد و مشددة الراء مفتوحة فمعناها فقطعهن فهى شاذة لتعديها وقرء عكرمة فصُرّهن بضم الصاد الراء جائت على القياس الطرير التزور غابره مثله العرار بانك كردن شتر مرغ وبعضهم بالى ذلك لا يخبر الا عار العرّ كركن شدن الغرارة غافل شدن الفرار والمفر كريختن القرّ والقرير بانك كردن ماكيان القرار والقرور آرام كرفتن والغابر يفعَل والكرّ افصح الكرير صوت كصوت مخنوق الهرير بوئيدن سك والهر هو الهرير دشوار داشتن چيزى والغابر يفعَل لغة فيه عن المبرد ز الجزوز خشك شدن خرما وجزآن الجزازة تاثير كردن اندوه در دل العزّ والعزازة نايافت شدن والعزّة والعزّ والعزازة عزيز شدن العزّ والعزّة قوى شدن وفعِل يفعَل لغة فيه وضعيف شدن عن الفارابى يقال عزّ علىّ ما اصاب فلانا اى شتد القرير دويدن بيم ازجرجت النزيز دويدن آهو و بانك كردن وى س الحسّ بجشودن وفعِل يفعَل لغة فيه الخسّة والخساسة حقير شدن ش الحشوش خشك شدن بچه در شكم والماضى فعَل و قيل فعِل الغشيش بانك كردن ماربوست الكشيش مثله و بانك جوشيدن شراب وماده كاو النشيش آواز دادن آب وجز آن در وقت جوشيدن وفرو مجوردن آب بزمين الهشّ والهشوشة سست شدن ص البصيص درفشيدن الشصوص اندك شير شدن شتر وسخت عيش شدن الفصيص القرير الكصيص الحركته والالتواء من الجهد ض البضاضة والبضوضة نازك پوست شدن فعل يفعَل لغة فيه البضيض تراتيدن آب الغضاضة والغضوضة تازه شدن وفعِل يفعَل لغة فيه النصيض البضيض و يقال خذ مانضّ لك من دين اى تيسر وفى الحديث مانضّ اى ما صار ورقًا او عينًا وفى حديث

آخر ما نضّ من اموالهم اى ما ظهر وحصل من اثمانها ط الغطيط كردن خفه وجزآن وغطّ البعير غطيطا هدر فى الشقشقة وفى الحديث فغطنى براى خنقنى واصل الغط الفغط الشديد ومنه الحديث الآخر فغطنى حتى ركض برجله القطّ كران شدن نرخ ع فى الحديث فبعّ الخمر اى صبّها صبًّا واسعا يقال بعّ المطر يبعّ اذا اشتد وروى بالثاء ثعّ يثعّ شاذ من المضاعف ف الجفوف والجفاف خشك شدن وحكى ابوزيد فعِل يفعَل ورده الكسائى والجفوف ازكار شدن موى از بى روغنى الجفّ ساده بكردن بروت وسر وجفّ الفرس وغيره جفيفا اذا سمعت وهى جريه الخفّة سبك شدن ودر خدمت شتافتن الخفوف اندك شدن عن الجوهرى وبزودى رفتن عن الفارابى الدفيف نرم رفتن و پريدن مرغ بر روى زمين وفى الحديث يوكل ما دفّ اى ما حرك جناحيه فى الطيران كالحمام وغيره نحوه الزفيف زود برفتن والزف والزفيف درفشيدن لون ونبات از سيرابى والزفيف شتافتن مردم ومنه قوله تعالى فاقبلوا اليه يزفون وشتر مرغ وشتر الشف افزون آمدن الشفوف والشفف تنك شدن جامه والشفوف كداخته شدن تن العفّ والعفة والعفافة والعفاف بازايستادن از زشتى القفوف موى باتيغ خاستن وخشك شدن نبات وجزآن الهفيف زود رفتن ق البق لا ابقاق الحق واجب شدن وسزا شدن الحقيق موت الفرج الدقة باريك شدن الرقة تنك شدن الغقيق آواز دادن وجوشيدن ديك ومنه الحديث بطونهم تغق النقيق بانك كردن غوك وماكيان وكژدم وكربه ك النكوك احمق شدن الركة والركاكة سست شدن ل البلّ بر شدن از بيمارى الجلال و الجلالة بزرك قدر شدن الحلال والحلّ حلال شدن ويعدى باللام والحلال واجب شدن وام وعقوبت ويعديان بعلى و بيرون آمدن از حُرم وحرم وزن از عدة الحلة والحلول هدى بجايكاه رسيدن كه كشتن وى بجا روا باشد والحلول حالت ببودن وام الدلّ والدلالة نازكردن الذل والذلة والمذلة خوار شدن والذل رام شدن الزليل والزل والمزل

لغزيدن قدم الزلل زلته افتادن در سخن الزلول كه آمدن سيم دروزن الصلول
دم كرفتن كوشت پخته يا خام ويفعل لغة ايضا والكسر اقوى الصليل آواز
دادن آهن ومانند آن الضلال ضايع شدن وهلاك شدن والضلال و
الضلالة كمراه شدن والغابر يضل وهذه لغة نجد وهى الفصيحة ويضل
وهى لغة اهل العالية وفى الحديث بعلى اضل الله اى اعيب عن عذاب الله
الغل كينه ور شدن وغل البعير اذا لم يعض ديه القتة والقل لدك شدن
الكل والكلة والكلالة والكلول كند شدن زبان وشمشير و باد وخشم
الكلال والكلالة مانده شدن مردم وشتر و الكلالة بى پدر و فرزند شدن
م التمام تمام شدن الحموم دم كرفتن كوشت بريان و پخته الدمامة زشت
روى شدن والغابر يفعل والماضى فعُل بالضم والفتح وهذا شاذ الذميم
آب دويدن از بينى لومة تفيده استخوان الصميم نرم دويدن الهميم
نرم رفتن ن الحنين آرزومند كشتن ويعدى بالى وبانك كردن ناقه
بزارى الحنان بخشودن ويعدى بعلى الحنين كالبكاء او الضحك فى الانف
الذنين الذميم الزنين خروشيدن الضن والضنانة بخيلى كردن و
الغابر يضن ويضن والفتح افصح الطنين آواز كردن مكس و روينه
و بط وطن مات وهو فى غريب المصنف الهنين ناليدن و كريستن

ومن المعتل الفاء ب

الوثوب والوثب والوثيب والوثبان برجستن وثب فى لغة حمير اقعد
الوجوب واجب شدن وبيفتيدن الوجيب طپيدن الجبة فرو
شدن آفتاب وبستن تيغ الوجبة بيفتادن ديوار وفى الحديث فاذا وجب
اى مات الوروب رفتن آب الوسب بسيار كياه شدن درزمين الوصوب
دايم شدن الوضوب بركارى ايستادن وفى الحديث فهو اوضب للغسل
اى جرى ان يخرج كل نفيه فى ذكره من الماء الوقوب درآمدن وچشم
بكو فرو شدن الوقيب صوت قنب الفرس الوكب بركارى ايستادن
الوكان رفتن آهسته ومنه اشتق الموكب الولوب رسيدن يقال ولب اليك

الشىء

الشىء وصل اليك كاينا ما كان وولب ذاذهب على وجهه يقال واهبته و
فوهبته اهبه واهبه ت الوقت پديد آمدن وقت يقال وقته فهو موقوت
اذا بين الفعل وقتا يفعل فيه ومنه قوله تعالى كتابا موقوتا اى مفروضا
فى الاوقات الولت بكاستن ث الولث العهد بين القوم يقع من غير قصد
او يكون غير مؤكد وهو فى الحديث وبعصا زدن ج الودج آب كشادن
ستور و نيك كردن ميان كروهى الوسيج دويدن شتر الوسيج بهم درشدن
الولوج واللجة بهم درآمدن الوهجان والوهج درخشيدن ح الوضوح
هويدا شدن وروشن شدن د الوتد والتدة ميخ زدن الوجود و
الوجدان يافتن وفعل يفعُل لغة فيه وهذه تميمية للاخت لها وهى ذلك لغة عامرية
وجدها ووجد الشىء من عدم فهو موجود ولا يقال وجده الوجود يافتن و
الوجدان كم شدن يافته الموجدة والوجدان خشم كرفتن الوجد اندوهكين
شدن الوجد والوجد والجدة توانكر شدن الوحد والوحدة والحدة
يكانه شدن الوخد والوخيد والوخدان پويدن شتر الورد والورد بآب
آمدن والورود حاضر آمدن بآب ووردته وردا فهو مورود امن الورد الوطد
والطدة استوار كردن ووطده الى الارض مثل قصه وغمزه الى الارض وفى الحديث
طدنى اليك اى ضمه اليك من وطد يطد قال ابو على قالوا فى مصدر وطد ووتد
تدة وطدة وكرهوا وطدا ووتدا لانه ان بين نقل وان يدغم التبس الوعد والعدة
والموعد والموعدة وعده كردن يقال وعده خيرا ووعده شرا فاذا اسقطوا الخير و
الشر قالوا فى الخير الوعد والعدة وفى الشر الايعاد والوعيدة يتعدى الى مفعولين ويجوز
ان تقصر على احدهما الوغد والغدة خدمت كردن الوفد والوفادة والوفود
نزديك سلطان شدن برسولى الوقود بالفتح عن ابن حسين قال وهو شاذ
الوقود والوقدان والوقد والقدة فروخته شدن آتش و كد وكده اى قصد
قصده الولادة زادن ذ الوقذ والقذة الضرب بالخشبة حتى يسترخى و يشرف
على الموت وشاة موقوذة قتلت بالخشبة ويقال وقذه النعاس اذا غلبه
وفى الحديث فوقذ النعاق اى ومنعه وكسره وفى حديث آخر فيقذه الودع

مسکنه ر الوتر والترة نقصان کردن والوتر والترة کینه ور کردن وطاق کردن الوثر بسیار کشنی کردن شتر الوجر دارو بکلو فرو کردن منه الحدیث فوجرته بالسیف ای طعنه الوزر والزرة کناه بر داشتن تقول منه ندیر زو ونا یوزر ووزر یوزر فهو موزور وانما جاء فی الحدیث مازدات لمکان ماجورات ولو افرد یقال معذورات ووزرت فلانا ای غلبه الوشر روشن وتنك کردن دندان وهو فی الحدیث وبریدن چوب بکدارة الوعورة درشت شدن زمین الوفر والفرة تمام کردن الوفور تمام شدن وبسیار شدن الوقور درخانه نشستن الوقار والقرة بآرام شدن وفعل یفعل لغة فیه والنعت منهما وقور الوقر کران کردن کوش و شکافتن الوکر درآشیان شدن مرغ وپر کردن مشك ووکرت الناقة کرا عدت الوکری وهی غدا وفیه نزو وکذلك الفرس ز الوجز کوتاه کردن سخن الوخز در سپوختن سوزن وسنان وانچه بدان ماند وتاثیر کردن سفیدی الوعز دستار بر نهادن ویعدی بالی الوکز مشت بر زنخ زدن وزدن وفا تولیدن الوهز الضرب ثقیل الیه وفی الحدیث فلما انصرف عنها اذ الناس یهزون الا باعزو هزنه اذا وقعته س و فی الحدیث نهی عن الوحس وهوان یکون الرجل مع جاریته والاخری تسمع حسه الودس پنهان کردن وپوشیده شدن چیزی برکسی الوطس شکستن والضرب لشدید بالخف وغیره الوقس کرکرفتن شتر الوکس النقص والنقصان ایضا یقه وکس فی تجارته اذا خسر فیها الولسان فراخ رفتن شتر الوهس شدة البعیر والاکل والوطء والدق والسر والنمیمة ش الوروش طعام خوردن وطفیلی کردن ص الوبیص درخشیدن الوهص چیزی سست را شکستن وچیزی نیك سپردن بپای وفی الحدیث وهصه الله کانه رمی به وغمزه الی الارض ض الوخض طعنه زدن چنانکه درجوف بیفتد وکراره شود الومیض والومض والومضان درخشیدن برق ط الوبط والوبوط ضعیف رای شدن وفعل یفعل فعلا لغة فیه الوخط امیختن سپیدی باموی ونیزه زدن چنانکه بکذرد وزود رفتن

الوسوط والوسط والسطة درمیان شدن ومنه قوله تعالی فوسطن به جمعا الوقط بیفکندن وفی الحدیث فقط فی راسه ای وضع راسه ومن رواه بالظاء اراد ثقل راسه الوهط شکستن ظ الوشظ تخله از استخوان شکستن وسوراخ تیر محکم کردن بکاز الوعظ والعظة پند دادن الوفظ الرفع والزین ف الوجف والوجیف والوجفان پیوسیدن ستور و الوجیف طپیدن واجف الرجل اذا ضرب بنفسه الارض والبعیر کذلك الوخف خطمی بهم زدن تا درهم دوسد الودف چکیدن پیه وآب از انا الورف والوریف فراخ شدن ویستعمل فی الظل والورف والوریف فی الورو درخشیدن نبات از نازکی الوزیف فراخ شتافتن در رفتن ومنه قوله تعم فاقبلوا الیه یزفون مخففة الوصف والصفة نشان کردن و الوصوف تنك رفتن شتر الوطف قید شتر تنك کردن وازپی فرا شدن الوقف واداشتن ووقف کردن ووقفته علی ذنبه ای اطعته علیه الوقوف ایستادن الولف والوکیف والتوکاف والوکفان چکیدن آب ازسقف ودلو وانچه بدان ماند وفی الحدیث ثم وکفوا علیهم ای قصروا علیه ونقصوا ماخوذ من الولف وهو النقص الوهف والوهیف برك بیاوردن درخت والوهف خادمی کلیسیا کردن وفی کلام فناوه کلما وهف له شیء ای عضل له شیء ق الودق باریدن ونزدیك شدن ویعدی بالی وپیش کرفتن ویعدی بالباء وبکشن آمدن وخدا وندسیم الورق برك از درخت فرا کرفتن وبرك بیاوردن وی الوسق کرد کردن وراندن و برداشتن الوشق کوشت قدید کردن الوعیق والوعاق آواز دادن شکم اسب چون بدود الولق روان شدن زفان در دروغ ومنه اذ یلقونه بالسلم و شتافتن وسبك زدن نیزه ک الوروك بر پهلو خفتن وورکته ورکا جعلته عیال وزکی الوعك ضعیف کردن تب مردم را ل الوبل باران ونهیب وبزرك قطره باریدن ومنه قوله تعم اخذا وبیلا ای شدیدا الوحل غلبه کردن کسی را به بهتر رفتن در کل وسلا ذا دغب ومنه اخذت

الوسيلة الوشل والوشلان چكيدن الوصل عطا دادن والوصل والصلة
پيوستن و پيوسته شدن الوصول رسيدن و يعدّى بالى ووصل اى
دعا دعوى الجاهليه وهو ان يقول يال فلان ومنه قوله تعالى الا الذين
يصلون الى قوم و قيل معناه يتصلون بهم و يدخلون فيما بينهم بالحلف
والجوار والالتجاء الوغل ناخوانده نزديك شراب خوار كان رفتن الوغول
درميان درخت پنهان شدن الوقول بركوه شدن الوكل والوكول
كسى را اوكذاشتن وكار باكسى واكذاشتن وكلينى لهم اى دعنى الوهل
ذهاب وهمك الى الشيء وانت تريد غيره م الوثم شكستن ودويدن
وزدن والتركيب يدل على جمع و تجمع و يقال ثم لها اى اجمع لها من الوثمة
الوجوم خاموش كشتن از اندوه يا از خشم وحمت وحمه اى قصدت
قصدة الوخم بكرانى كسيرا غلبه كردن الوسم السمة داغ كردن و
الوسم بنيكوئى غلبه كردن الوشم كنده كردن دست الوصم شكستن و
معيوب كردن ووصمت الشيء اذا شددته بسرعته الوضم كوشت بر
خوان يا برجائى كه كوشت برا و نهند نهادن و بكسى فرو آمدن الوغم
خبر كردن بچيز غير يقين الوقم وازدن و قهر كردن والموقوم الشديد الحزن
الموكوم الموقوم ووكمت الارض اذا وطيت واكل نباتها الونيم ريدن مكس
الوهم الوهل ن الوتن بروتين زدن الوتون والتنيه دايم شدن
آب وجز آن الوجن كوفتن الودن والودان تر كردن وودنت المرأة
اذا ولدت ولدًا نحيفا قليل الجسم والولد مودون وستودن الوزن
والزنة سختن يقال وزنت فلانا درهمًا ووزنت بفلان بمعنى و
الاصل اللام ثم حذفت فوصل الفعل ومنه الحديث قوله تعالى اذا
كالوهم او زنوهم وفى الحديث قيل ان توزن ان تحرز وتحرض
الوضن نوار وزره بافتن وچيزى بجواهر مرصع كردن ومنه على
سرر موضونه الوكن خايه در زير كرفتن مرغ و نشستن مردم الوهن
سست شدن وسست كردانيدن لا ماوهت له اى فطنت له

ومن المعتل الياء ر

الميسر قمار باز يدن اليسر والميسر واجب شدن ويسرت له القول
ميسورا اى لنيته ويسر القوم الجزور اى اجتزروها واقسموا اعضاءها
اليغار بانك كردن بز ع الينع واليُنع والينع والينوع بجاى رسيدن
ميوه وفعُل يفعل لغة ن اليَمن واليُمن مبارك بودن يقال يمنهم فهو
يامن وا ومن على قومه فهو ميمون ومنه حديث بعضهم فى تفسير كهيعص
قال اليامن يمين فاليمين واليامن بمعنى واحد كالتقدير والقادر

ومن اللفيف المفروق

الوحى وحى فرستادن و بنشان و سخن پنهان كفتن خ الوخى قصد
كردن ورفتن د الدية خون بها دادن الودى بيرون آمدن ودى
وودى الفرس وديًا اذا ادلى يبول او يضرب وقيل ودى يبول وادلى
يضرب ر الورى والرية بيرون آمدن آتش از آتش زنه وفعِل يفعِل
وفعِل يفعَل لغتان فيه واكنده شدن مغز استخوان و بخوردن ريم
جوف مردم را ش الوشى والشية نكار كردن بر جامه الوشى بسيار
شدن الوشاية غمز كردن ويقال وشى كلامه اى كذب ص الوصى
والوصىّ پيوستن چيزى بچيزى ووصيت الارض اذا اتصل نبتها
ع الوعى والعية نكاه داشتن والوعى كرد آمدن ريم در جراحت و
وابسته شدن استخوان شكسته ف الوفاء پيمان نكاه داشتن
الوفى تمام و بسيار شدن ق الوقى والوقاية نكاه داشتن و يعدّى
الى مفعولين وفى الفرس اذا كان يهاب الشيء من وجع يجده فى حافره
ويقال ق على ظلعك اى الزمه اربع عليه ل الولى باران دوم
باريدن والماضى فعُل الونى والونىّ والونا والوناء سست شدن
وفلان لا ينى يفعل كذا اى لا يزال لا الوهى والوهى دريده و شلشله
شدن وهى الحايط اذا ضعف وهم بالسقوط ووهت عز الى السماء
بما بها وكذلك كل شيء استرخى ومن اليائى

يديت الرجل اذا اصبت يده وكذلك اذا احدث عنده يدًا ونعمة وايديت
عنده واليه يدا قال الاخفش يديت عنده واليه واما قول الشاعر
يديت على ابن حسحاس بن وهب فانما حمله على الانعام لذلك
عداه بعلى وهم يحملون النظير كما يحملون النقيض على النقيض ومن
المهموز الوأى وعده كردن وواجب كردن **ومن الاجوف ب**
الجيب بريدن وقطع كردن مسافت الخيبة بى بهره ماندن الريب
الريبة بگمان افكندن السيب رفتن آب الشيب والشيبة سپيد
شدن سر والنعت منه اشيب على غير القياس وشايب على القياس الصيب
رسيدن بچيزى ومنه يقال اصاب السهم القرطاس تير بر نشانه آيد
الطيب والطيبة والطياب خوش شدن وخوش بوى شدن والطيب
پاكيزه شدن العيب والمعاب والعاب والمعابة عيب كردن والشئ معيب
ومعيوب ايض على الاصل وبنو تميم يتمون المفعول من الياء ومعيوب
شدن الغيب والغيبة والغياب والغاب والغيوب والمغيب والغيبوبة
غايب شدن والكلام فى الغيبوبة وما كان من هذا الباب على هذا الوزن
كلام فى الكينونة الا ان عيبوبة وبابها من غاب يغيب فلا يكون فيها
قلب الواو الى الياء بل يكون الياء الاولى ياءًا فيعلولة والثانية عين الفعل
كما ان باب سمع لا يكون فيه القلب الذى كان فى باب سيد فلا يكون
اصله سموع كما ان اصل سيد سيود نابه اى اصاب نابه **ت** البيت
والبيتوتة بشب كارى كردن والبيتوتة بشب گذاشتن وفعل يفعل
لغة فيها يقال بت القوم وبت بهم الزيت روغن زيت در طعام كردن
والمفعول مزيت ومزيوت وكسى را روغن زيت دادن الليت بازداشتن
ويفعل لغة فيه وكم كردن **ث** الريث درنگى شدن الغيث والغيوث
والمغاث والغثيان تباهى كردن والغيث باران فرستادن وغاث
يغيث ارضا اى اصابها فهى ارض مغيثة ومغيوثة الميث الموث
الهيث والهيثان اندك دادن **ج** الضيج والضيجان خطا شدن

تير الهياج خشك شدن نبات الهيج والهيجان والهياج انگيخته شدن و
الهيج برانگيختن **ح** الاتيح تقدير كردن ويتعدى باللام وجنبيدن در رفتن الويح
بوى يافتن الريح دوم شدن السيح والسيوح والسياحة والسيحان در زمين
رفتن والسيح رفتن آب الصيح والصيحة والصياح والصيحان بانگ كردن الطيح
بشتافتن وهلاك شدن وسرگشته شدن در زمين الفيح والفيحان
والفوح جوشيدن ديگ ودميدن خون از جراحت القيح ريم گرفتن ريش
الميح عطا دادن وسوال كردن وشفاعت كردن وآب بدست از چاه در دلو
كردن وكشتى كردن در رفتن **خ** السيخ والثيخ والتوخ والشيخ وبتحريك
الياء والشيخوخة پير شدن الطيخ آلوده شدن وگردن وتكبر كردن **د** البيد
والبيدودة والبيود هلاك شدن الحيد والحيدة والحياد هلاك شدن
والحيود والمحيد والحيدودة والحيدان بگشتن الزيد والزيادة والزوادة
والمزيد افزون كردن ويتعدى الى مفعولين وافزون شدن الشيد بگچ كردن
وبناط وافراشتن ان الصيد شكار كردن الفيد الدوف وخواميدن وزيان
شدن الكيد والمكيدة كم كردن الميد جنبيدن وخواميدن الهيد جنبانيدن
ذ الهيذ شكستن عن الفارابى **ر** الخير نيك شدن تقول منه خرت يارجل
وغلبه كردن كسى را به بهى وبهترى بگزيدن ومنه استخار الله يخر لك السير
السير والسيرورة والسيار رفتن وراندن وسار بهم سيرة حسنة اى طريقة
حسنة الصير والصيرورة والمصير گشتن الصير جنبانيدن وپاره كردن
الصير بيان كردن الطيران والطير والطيرورة پريدن والباب يدل على خفة
الشئ فى الهواء ثم يستعار ذلك فى غيره وفى كل سرعة العير رميدن
اسب وبشدن در زمين الغيار خوار بار آوردن وسود كردن وغار
هم الله بعيرهم ويغورهم اى سقاهم المير خوار بار آوردن النير علم كردن
جامه **ز** الحيز بزم راندن الضيز جور كردن ونقصان كردن الميز جدا
باز كردن **س** الحيس آميختن ومنه حاس الحيس اى اتخذه وهو تمر يخلط
بسمن واقط الخيس دم كرفتن مردار الريس والرليسان خراميدن العيس

کشتی کردن شتر القیس والقیاس اندازه کردن چیزی با چیزی و یعدّی
الی المفعول الثانی بالباء و بعلی الکیس والکیاسة زیرک شدن والکیس
بزیرکی غلبه کردن المیس والمیسان خرامیدن الهیس رفتن الجیش والجیشان
بر جوش امدن دیگ و موج زدن دریا و بر امدن دل از اندوه یا از بیم
الریش پر بر تیر نهادن و حالی کسی نکو کردن الطیش بگشتن تیر از نشانه و
سبک سار شدن العیش والعیشة والمعاش والمعیش والعیشوشة زیستن
المیش امیختن سخن و بز موی با پشم و شیر میش یا بز ص الحیص والحیصة و
الحیوص والحیص والمحاص والحیصان بگردیدن و یعدی بعن الخیص
اندک شدن الربیصان روباه بازی کردن الفیص رفتن اب و ما فصت
وای ای ما برحت القیص بیفتادن دندان الکیص تنها خوردن ض
البیض خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و سپیدی غلبه کردن و ورم
کردن دست اسب الحیض مثل الحیض الحیض والمحیض والمحاض بی نماز
شدن زن والنعت حایض و حایضة عن الفراء والحیض دزیدن مانند
خون از درخت سمرة و هی شجرة الغیض والمغاض کم کردن اب و کم
شدن ان والغیض کم شدن بها اختان الفیض اشکارا شدن خبر
و بسیار شدن چیزی و فاض الماء فیضا و فیضوضة ای کثر حتی
سال علی ضفة الوادی والفیض والفیوضی بمردن و منه فاض الرجل
و کذلک فاضت نفسه ای خرجت روحه عن ابی عبیده والفراء وابی
زید و هی لغة تمیم قال اصمعی لا یقال فاض الرجل و لا فاضت نفسه
و انما یقال فاض الماء والدمع القیض پوست خایه مرغ خورد و جزات
شکافتن الهیض شکستن استخوان از پس جبر و کل وجع علی وجع فهو
هیض ط الخیاطة دوختن والنعت مخیط و مخیوط الشیط هلاک شدن
و باطل شدن خون و سوختن شدن و امیختن شدن و امیختن و شتافتن
و قولهم شاطت الجزور ای لم یبق منها نصیب الا قسم و منه الحدیث فیشاط
لحمه کما یشاط الجزور العیاط نمودن شتر اللیط والد و شیدن دوستی

بدل المیط دور شدن و دور کردن و جود کردن بدرهم ظ الغیظ بخشم
اوردن الفیظ والفیوظ والفیظان بمردن و فاظت نفسه ای خرجت
روحه الا عند ابی عمرو بن العلاء قال لا یقال فاظت نفسه و لکن یقال
فاض اذا مات و قال و بالضاد لا یجوز البتة القیظ تابستان مقام کردن
جای و قاظ یوما ای استدخره ع البیع والمبیع فروختن و خریدن والنعت
مبیع مبیوع التیع فی از دهن بیرون امدن و تاع الشیء سال علی
وجه الارض الذیع والذیوع والذیعان والذیعوعة اشکارا شدن الریع
باز گشتن و زیادت شدن و راع الحزق فی فعل الکمیت السیع والسیوع
رفتن اب و فاشدن کوراب الشیع والشیعان والشیعوعة والشیوع
اشکارا شدن خبر الشیاع از پی فرا شدن و شاعکم السلم کما تقول علیکم
السلم و هذا قول الرجل لاصحابه اذا اراد ان یعارفهم الضیع والضیاع
بالفتح بباد دادن الکیع واللیع بد دل شدن و فعل یفعل لغة فیهما
المیع گداخته شدن و روان شدن اب و جزان الهیع رفتن اب و جزان
الهیوع بد دلی کردن والنعت هاع و هایع غ البیغ شوریدن خون
الزیغ والزیوغ والزیغان والزیغوغة بچسبیدن از حق والزیغ
در گشتن افتاب و سایه و کند شدن چشم السیغ نکو فرو کداشتن
طعام و شراب و جزان ف الحیف بیداد کردن الزیف سوغز از چیدن
الزیف بنهره شدن و خرامیدن السیف شمشیر زدن الصیف تابستان
جای مقام کردن والصیف والصیفوفة چسبیدن تیر از نشانه و صفنا
ای اصابنا مطر الصیف و هو فعلنا کخرفنا و ربعنا الضیافة مهمان شدن
الضیف چسبیدن تیر از نشانه و ضافه الهم ای نزل به الطیف والطیاف
والمطاف امدن خیال در خواب و وسوسه العیافة بمرغ فال گرفتن
العیف پرواز کردن مرغ بر اب یا بر مردار ق الحیوق والحیوق والحیقان
فرو امدن بلاء و مکروه و یعدی بالباء الریوق الجوز والریق در فشیدن
شراب الضیق والضیقة تنگ شدن و ضاق الرجل ای بخل ما عانت المراة

عند من وجها ولا لاقت اى لم تلصق نقلبيه اللّيق درخور امدن چیزی
با چیز ويعدى بالباء وسياه كردن دوات وشدن ان لك الحيك اخذ
القول فى القلب وتاثير كردن والحيك والحيكان تحريك المنكبين فى
المشى العيك باد وسيدن النيك معروف لك الذيل خرامیدن و
دامن در زمين كشيدن الزيل جدا كردن وچیزی ازجای فراتر
كردن السيل والسيلان رفتن اب وسالت الغرة استطالت وعرضت
العيلة والعايلة والعيول درويش شدن العيل كشنى كردن در رفتن
وعلت للضالة عيلا وعيلانا اذا لم تدر اى وجهة تبغيها وعالنى الشيئ
عيلا ومعيلا اذا عجزك الغيولة والغيالة ضعيف راى شدن القيلولة
والمقيل والقيل والقايلة نيم روز خفتن يقال ما اكلا قايلة اى نوم
ولا يقال ما اقيله والقياس ان يقال قال الازهرى القيلولة عند
العرب الاستراحة نصف النهار اذا اشتد الحر وان لم يكن مع ذلك
نوم واحتج بقوله واحسن مقيلا ووجه الاحتجاج ان الجنة لا نوم فيها
والقيل اقالت كردن وهى لغة قليلة والاكثر الاقالة وشراب نيم روز
خوردن الكيل والمكيل والمكال پیمودن پیمانه والنعت مكيل و
مكيول له يعدى كما يعدى الوزن والكيل برون نا امدن اتش از
اتش زنه الميل والميلان والممال والمميل والميلولة چسبیدن ومال
عن الشيئ والحق ومال عليه فى الظلم الهيل فرو ريختن هم التيم
بندگى كرفتن دوستى الخموة بددل شدن ويعدى بعن الخيم
باى برداشتن وامت السماء تديم وبما من الديمة الى زيد الذيم
والذام عيب كردن والنعت مذيم ومذيوم الريم ازجاى فراتر
شدن ويعدى بنفسه وبمن الشيم شمشير در نيام كردن وشمشير
بركشيدن ونكريستن ابر تا كجا باريدن الضيم بيداد كردن وهو
متعدى الطيم مصدر طامة الله على الخير اى جبله العيمة ارزومند
كشتن بشير والغاب يفعل ويفعل الغيمومة ابرناك شدن اسمان

الغيم العطش وحر الجوف الهيم والهيوم والهيمان والتهيام روى بجاى
نهادن از عشق وجزان الهيام سخت تشنه شدن وداء ياخذ الابل مع
الحمى فتهيم فى الارض لا ترعى ن البيان والتبيان وهو شاذ هويدا
شدن البين والبينونة جدا شدن والبين الحين بالكسر هنكام
بودن وجان حينه اى قرب وقته والحين بالفتح هلاك شدن الدين
وام دادن ووام ستدن والدين مقهور كردن وخوار كردن وشدن
وپاداش داشتن وفرمان بردار كشتن كسى را الديانة دين دار
كشتن ويعدى بالباء والنعت دين الريون والريون غلبه كردن
كناه بر دل وخواب بر چشم ومستى بر نفس وشوريده شدن تن
وكل ما عليك فقد ران بك وران عليك ومنه الحديث
اصبح قد رين بلى يقال بما له احاط الرين ورين بها الرجل اذا وقع
فيما لا يستطيع الخروج منه ولا قبل له بلى الزين اراستن الشين
معيوب كردن الطين بكل كردن ومهر كردن كتاب بكل وطانه الله
على الخير اى جبله عليه العين بچشم كردن وبچشمه رسيدن در كنار
چاه العيان ديدن اب وامثلك العيانة ديد بانى كردن ويعدى
بعلى الغين فرا پوشيدن چیزی دهن را ومنه الحديث انه ليغان
على قلبى والماضى فعل وابر كرفتن اسمان وتشنه شدن وشوريده
منش كشتن القين اهنكرى كردن وكرد كردن اللين واللينة و
الليان نرم شدن المين دروغ كفتن ومن الناقص

ب الجباية كرد كردن اب وخراج وفعل يفعل لغة والحى شاذ الربى
درميان قومى بر باليدن وبرامدن الزبى برداشتن وزينت اذا
سقت اليه ما يكرهه السبى والسباء اسير كرفتن والسباء خمر
خريدن ازجاى بجاى بردن والسبى دور كردن الطبى خواندن
وطباه عن كذا اى صرفه عنه ث الحثى والجثو بزانو در نشستن
الحثى والتحثاث خاك پاشيدن الحثى سركين افكندن كاو الوثى و

المرثیة مرده ستودن ورثا یرثو ارثو الغة فیه وربما همزت العرب
ما فیه فقالوا ارثاب للمیت ورحمت نمودن ویعدی باللام الرثایة
سخن از کسی یاد کردن الغثی والغثیان منش بر زدن از چیزی که طبع
نافر باشد الغثی الغثو السحی کل سیل فاذ ندیدن از زمین الحی
المحوذ الخدیان لشتاب رفتن ستور الردیان والردی دویدن ستور
والروی سنگ انداختن وافزون شدن و از جای بیفتادن یا در چاه
افتادن وردیته بالمرادة ای کسرته بالصخرة الفداء والفدیة
باز خریدن والفداء کسی را گفتن که من فدای تو باد و او یعدیان
الی المفعول الثانی بالحرف الجر القدیان شتاب العدی القد
الهدی راه نمودن در دین ویعدی الی مفعولین بنفسه وبحرف
الجر اللام والی وبراه راست گرفتن الهدایة راه راست نمودن در
هر چیزی الهداء زن بخانه شوهر فرستادن الهدی بر طریق
کسی رفتن ومنه الحدیث واهدوا هدی عمار و از پیش شدن
وفی الحدیث فما هدی مما رجع ارادلم یجی ببیان وحجة مما رجع بقول
مما اجاب وانما قال لا والله وسکت وقیل ما هدی ما بین من قوله
تعالی فاما ثمود فهدیناهم واولم یهد لهم ذ الهدی بریدن و
گزیدن شراب زمانه الهذی بیفکندن چشم جاشه را از خود
وهذت الشاة ای القت بیاضا من رحمها الهذی الاهذاء بالمعنیین
الهذی والهذیان بیهوده گفتن وفعل یفعل لغة فیه ذ البری
والبرایة تراشیدن والبری تراد کردن ستور از رندان بسیار
وپیش امدن الجری والجریة والجریان والجری رفتن اب وجزان
والجری کاسر شدن الدرایة والدری والدریة دانستن و
یعدی بالبا وبنفسه قال سیبویه وبالبا اکثر ویبین ما قاله قوله
تعالی ولا ادریکم به ولو کان علی اللغة الاخری یقال ولا ادریکموه
ولم یقل ولا ادریکموه الدری فریفتن الذری وامیدن الذرایة

یعبر

عیب کردن ویعدی بعلی سریت وعنه الثوب لغة فی سروت وسروت
علیه الدرع بالواو لاغیر الشری والمشری والشرایة بشب رفتن الشراء
والشری خریدن وفروختن الصری بریدن و وا داشتن صریت
الماء اذا استقیته ثم قطعت وضربت ما بینهم ضربا ای فصلت الفری
بریدن بر وجه صلاح وکاری بشگفتی از و کردن ومشک دوختن
و دروغ فرا بافتن وفریت سرتها الارض وقطعتها القری والقراء
مهمان کردن والقری گرد کردن اب در جزان ودر شهرها گردیدن
الکری جوی کندن المری پستان شتر مالیدن تا شیر فرو دهد
وبیرون اوردن تلت از ستور وباد و باران از میغ وانکار کردن
ومنه قوله تعالی افتمرونه علی ما یری ذ الجزاء پاداش دادن و
غلبه کردن کسی را بدان وبگذاردن وجزی عنی هذا الامر ای قضی
ونات ومنه لا تجزی نفس عن نفس علی الایة والحدیث ایضا تجزی عنک
الخزی الخزو والخزی غلبه کردن کسی را بچیزی الغزی الغزو وفی الحدیث
فتری منها حتی مات ای نزف ومنه ولم یرق وتری ونزف واحد س
المسی اخراج النطفة من الرحم والولد من البطن النسی بر عرق نسا زدن
ش الخشی غلبه کردن بترسیدن المشی والتمشا رفتن المشاء بسیار
فرزند وچهار پای شدن ص الحصاء خایه کس بکشیدن العصی
والمعصیة والعصیان نافرمانی کردن والنعت عاص وعصی ع
اللحم عن العظم گوشت از استخوان باز شدن ض القضاء حکم کردن
ومنه قوله تعالی وقضی ربک وبگذاردن وام وجزان ومنه قضینا
الی بنی اسرائیل وقضینا الیه ذلک الامر وپیرون ومنه فمنهم من
قضی نحبه ومنه قوله تعالی فقضیهن سبع سموات والقضاء والقد
وپرداختن ومنه فوکزه موسی فقضی ای قتله مکافئة فکانه فرغ
منه والترکیب یدل علی احکام الشیء واتقانه ونفاذه وقال الازهری
مرجع الجمیع الی انقطاع الشیء وتمامه المضی بگذشتن چیزی المضاء

در کاری بگذشتن ومضيت على الامر مضيا مثل مضوت ط الغطى
فرا پوشيدن و يعدى بعلى وهو متعد و تاریك شدن شب وغطى
غطيا وغطيا اذا امتلأ شبابا غ السعى غلبه کردن کسی را بر کرفتن
غ البغى ستم کردن وکشنى کردن و یعدى بعلى ونکو باريدن
باران وبر شدن ابر و دخانه و بيا ماسيدن جراحت وريم وبر
شدن وکل مجاوزة للحد فهو بغى البغاية والبغاء بضم البا منهما
والبغية جستن ويعدى الى المفعول الثانى باللام وبنفسه وهما
بمعنى واحد والبغاء زنا کردن وفى الحديث ما بغى له اى ما خير له
ف حفيت اليه بالوحتية بالغت الخفى اشکارا کردن هذا هو
الفصيح وپنهان کردن ونحوه ضعيف در فشيدن الزفى بال
باز کردن شتر مرغ وبر داشتن تراب چيزى را وزفته طردته
زفيانا السفى وامیدن الشفا شفا دادن القفى بر قفا زدن
الکفاية بسنده کردن ويعدى الى المفعولين وکفاك الشئ
اى حسبك النفى راندن ورانده شدن وفى الحديث ما يفى
شعرك اى ثار وزينت کردن ق البقى چشم داشتن مصدر
بقيت الشئ اذا انظرت اليه ورقيته نقاه بترسيد از او وحذر
کرد از او وپيش او باز شد يتقيه بفتح التاء وتق الله وهذا على
التوهم والاصل اتقاه يتقيه واتق فاتقى افتعل من وقيت الا ان
ان الواو التى هى فاء من وقيت ابدلت تاء كما فى التقدم حذفت التاء
الاولى الى الكاينة بدلا من الفاء وسقطت همزة الوصل
فبقى يقى ووزنه تعل ولو كان المحذوف تاء من الفاء
فى وجه ووسع وحكى عن جماعة يتقى بسكون التاء و
مصدره التقى على السقى وعلى هذا التاء بدل من الواو
المعصية والعصيان نافرمانى کردن الحصى سنك ريزه اندا
الرقية افسون کردن کسى را وافسون شدن الرقاء والرقى

بانك کردن مکون السقاية والسقى آب دادن خوردن والسقى آب خواستن کسى را
د باران فرستادن واستسقا کوفتن وآب در مشك کردن الملقى الملقوالنقى النقوات
ك البکاء والبکا کريستن الحکاية قول وفعل کسى حکايت کردن النکاية
اثرى تمام کردن در معاديان بکشتن يا بجراحت کردن يا بهزيمت کردن ل
الحلى زيور کردن الخلى کياه درودن الصلى برهلاکت افکندن ويعدى باللام
ودر آتش آوردن وبريان کردن کوشت الطلى اندودن وبازداشتن وپاى
بچه چهارپاى بستن الغلى والغليا جوشيدن الفلى بازجستن ومعانى شعر
وغرايب آن بيرون آوردن وشمشير بر نيزه زدن وفى الحديث من لنظر فالية
القلى والقلى والمقلية والقلاء دشمن داشتن وفعل يفعل لغة فيه والقلى بريان کردن
کوشت وکندم وانچه بدان ماند الکلى بر کرده زدن م الحمية والحموة بازداشتن
طعام يا شراب از بيمارى که وى را از آن زيان دارد الحماية نکاه داشتن الدميان
شتافتن الذ ما جنبيه فى وقوتى که دليل زند کى کند الرمى تير انداختن دشنام
دادن الطمى مثل الطمو النمى بر داشتن خبر وجز آن النماء باليدن وافزون شدن
الهمى رفتن آب ن البناء والبنى بنا کردن وزن بخانه آورد والثانى يعدى
بعلى الثنى دوتا کردن روا کردانيدن ودوم شدن الجنى بار از درخت باز
کردن الجناية جنايت کردن وشور انکيختن الجنى بد ودر آوردن الزناء والزنا
زنا کردن العناية خواستن الکناية کنايت کردن المنئ تقدير کردن وآزمودن

ومن اللفيف المقرون ث

الثواء والثوى مقيم شدن ح الحى والحواية کرد کردن خ الخواء خالى شدن
سراى ومانند آن ذ الذوى والذى پژمردن ر الرواية روايت کردن ز الزى
واهم آوردن وبکردانيدن والثانى يعدى بعن ش الشى بريان کردن کوشت
ض الضوى ماوى کرفتن ويعدى بالى ط الطى در نورديدن وبپيچيدن
چاه ع العى پيچانيدن سر وبکردانيدن ويعدى الثانى بعن العواء بانك کردن
کرك وسك غ الغى والغواية بى راه شدن ك الکى داغ کردن ل اللى
بکردانيدن زبان در دهن وتافتن رسن وپيچانيدن الليان واللى مدافعت

کردن وام ن النوایة والنیّ فربه شدن شتر النیة نیت کردن الهوی
فرو آمدن از زور و فرو افتادن **ومن المهموز**
الأیّ والأوی ماوی گرفتن ویعدّی بالی الأوی یا ماوی بردن الایة
والماویّة رحمت کردن ویعدّی باللام **ومن المهموز الفاء**
الأدب میهمان خواندن الأشب ملامت کردن ت الألت بکاستن ث
الأبث بر جستن ح الأروح وا پس خواندن الأنوح بانگ کردن و نالیدن
خ الأفخ بر افراز پیش سر زدن د الأبود وحشی شدن و بجائی مقیم شدن
ر الأبر والإبار گشن دادن خرما و نیش زدن کژدم الأجر مزد دادن
الأسر اسیر کردن و آفریدن الأسر بسته شدن بول یقال أُسِرَ الرجل
فهو ماسور الأصر باز داشتن و شکستن الأطر بد و در آوردن الأفر
دویدن و نشاطی شدن و فربه شدن شتر از پس لاغری الأبوز دویدن
و بر جستن الأروز باهم آمدن س الأبس باکسی درشتی کردن الألس
خیانت کردن ف الألف هزار دادن الأنف بر بینی زدن و به بینی رسیدن
آب و جز آن ك الأفك بگردانیدن م الأثام جزا دادن بر گناه الأدم نان
خورش دادن والفت افکندن الأرم خوردن الأزم دندان گرفتن و دندان
برهم نهادن ن الأبن متهم کردن الأجون والأسون از حال بگشتن آب
الأفن کم خرد گردانیدن **ومن المضاعف المهموز الفاء** ث
الأثاثة انبوه شدن موی و نبات ط الأطیط جرست کردن پالان و
جز آن و بانگ کردن شتر بزاری ل الألیل والألّ والألل نالیدن بیمار
ن الأنین کذلك **ومن الأجوف المهموز الفاء** د الأید قوی
گشتن ض الأیض گشتن و باز گشتن م الأیم والأیوم بی زن شدن مرد
و بی مرد شدن زن ن الأین هنگام بودن **ومن الناقص المهموز
الفاء** ی الأری انگبین کردن مگس ن الأنیّ والأنا گاه آمدن و بغایت
گرمی رسیدن **ومن المهموز العین** ز الزئیر بانگ کردن شیر
م النئیم بانگ کردن بزاری **ومن المعتل المهموز العین** د

الواد زنده در گور کردن ل الوؤل پناه گرفتن بکسی بجائی یا بچیزی
ومن المهموز اللام الهنأ بگواریدن طعام والغایة هنا **ومن الأجوف
المهموز اللام** المجیء آمدن ف الفیء باز گشتن ق القیء قی کردن

باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی الماضی والغابر

ب الجعب بیفکندن و بر کندن الدعابة مزاح کردن الذهاب والذهوب
بشدن الرعب ترسانیدن و پر کردن الزعب دفع کردن و پاره از
چیزی فرا کسی دادن والثانی یعدّی باللام السحب کشیدن الشحب مثل
الشحب الشعب باهم آوردن و پراکنده کردن و با صلاح آوردن و تباه
کردن الشغب تشنیع کردن و یعدّی بعلی و بنفسه الکعابة پستان زن
بیامدن اللحب بشتاب رفتن و گوشت از استخوان باز کردن اللعب رفتن
لعاب کودك النخب بیرون کشیدن دل و بد دل گردانیدن النعیب بانگ
کردن کلاغ النعب ضرب من السیر النهب غارت کردن ت البغتة ناگاه
گرفتن البهت والبهتان زور گفتن دروغ والبهت حیران کردن السحت
نیست کردن النعت صفت کردن ث البحث واپژوهیدن البعث مرده
زنده کردن و فرستادن و از خواب بیدار کردن و بر کاری بر افژولیدن
الرغث شیر دادن و شیر خوردن الضغث حدیث بهم در آمیختن و دسته
کردن گیاه المغث معیوب کردن اللهث واللهاث زبان از دهن بیرون
کردن سگ ج البعج شکم بشکافتن السحج خراشیدن السعج بسودن
الشحیج بانگ کردن اشتر و کلاغ اللعج بسوزانیدن دل المعج بشتاب رفتن
النهج هویدا کردن راه ح البدح بینداختن و بچوب بزدن البروح پدید
آمدن آهو و جز آن چنانکه جانب چپ یا بسوی تو دارد و عرب از آن شوم دارند
البطح بر روی افکندن الجدح تر کردن پشت و ابخر بدان مانند الجرح
خسته کردن و کسب کردن و در کسی طعن کردن الجلح خوردن شتر
سر درخت را الجموح والجماح سر بنهادن اسب و کشتی چنانکه از باز نتوان

داشتن وسر باز زدن از چیزی الجنوح میل کردن وبگشتن الجنح بر
بال زدن مرغ الدلوح زیر بار گران رفتن الذبح گلو بریدن وچیزی
بشکافتن الرجحان افزون آمدن الرزوح والرزاح سخت لاغر شدن
ستور وماندن الرشح بیامدن خوی وبتراویدن آب الرضح کوفتن
الرمح لگد زدن ستور ونیزه زدن السبح تصرف کردن در معیشة
السباحة شناوری کردن در آب السرح بچرا گذاشتن ستور السروح
بچرا شدن السطح بگسترانیدن السفح ریزانیدن آب وجز آن السفوح
والسفحان ریخته شدن آب ومانند آن السلح غایط کردن السنوح
سخن سربسته گفتن ویعدّی بالباء وضد البروح والعرب تَلَیَمّن به الشبح
پهن گردانیدن رش ست الشرح پدید کردن وگشاده کردن دل و شرح
کردن گوشت الصبح صبوحی دادن وبامداد بجائی یا بنزدیک کسی شدن
الصدح والصدوح والصداح بانگ کردن مردم وکلاغ وغیره الصفح
اعراض کردن از کسی یا از چیزی و فراگذاشتن جرم وهما یعدیان بعن
واگردانیدن کسی را از حاجت خویش الضبح آواز نفس اسب در دویدن
واز حال بگردانیدن خورشید وآتش چیزی را الضباح بانگ کردن روباه
الطرح بیفکندن الطفوح پر شدن وزود بگذشتن الطلح لاغر کردن
ستور الطموح والطماح بلند بسوی چیزی نگرستن الفتح گشادن وحکم
کردن الفدح گران کردن وام وکار کسی را الفسح فراخ کردن الفضح و
الفضیحة رسوا کردن الفلح شکافتن القبح نفرین کردن وا زنیکی دور
کردن القدح آتش زدن وعیب کردن بر کسی ودر کار کسی خلل در آوردن
وبکفکیر وانچه بدان ماند خوردنی برداشتن القرح خسته کردن القروح
تمام دندان شدن ستور القزح بول انداختن سگ ویعدی بالباء القمح
سر باز زدن اشتر از آب خوردن الکبح لگام باز کشیدن الکدح خراشیدن
وکار کردن الکسح برف رفتن وانچه بدان ماند الکشح پنهان داشتن
دشمنی واعراض کردن از چیزی الکفح روی یا روی شمشیر بوسه زدن

الکلوح

الکلوح والکلاح ترش روی شدن اللطح دست بر چیزی نرم زدن اللفح
سوختن اللمح نگرستن ودرخشیدن برق المتح آب کشیدن از چاه
المدح ستودن المزح والمزاح مزاح کردن المسح بسودن بروی دست
المساحة زمین پیمودن المصوح مدروس شدن الملح نمک باندازه
در طعام کردن ودایگی کردن المنح دادن النبح والنباح والنبیح بانگ
کردن سگ النزوح دور شدن النصح والنصیحة نصیحت کردن وتعدیته
باللام اجود النضح آب بزدن وتشنگی بنشاندن النطح سرو زدن
النفح بوی دمیدن وبشمشیر زدن وبدست زدن ستور چیزی را
خ البذخ کردن کشی کردن البذوخ بلند شدن الجفخ والجمخ
والزمخ فخر وتکبر کردن الرسوخ استوار گشتن وبیخ آور شدن
الرضخ اندک دادن السلخ پوست باز کردن الشدخ سر بشکستن
وفراخ ببودن سپیدی در پیشانی اسب الشمخ والشموخ بلند شدن
یقال شمخ بانفه ای تکبر الصراخ بانگ کردن الطبخ پختن طعام الفتخ
سر انگشتان سوی کف واشکستن الفسخ نقض کردن بیع و دیگر
عقدها وانجائی بیاوردن بند وکهنه و پاره کردن جامه الفضخ
کوفتن غوره خرما اللتخ واللطخ بر آلودن المرخ آرد سرشته وانچه
بدان ماند بدست مالیدن وروغن وانچه بدان ماند در تن
مالیدن المسخ از صورت مردی بگردانیدن الملخ [illegible] کردن
النتخ چشم برکندن النسخ منسوخ کردن ونسخت گرفتن از
جائی وزایل گردانیدن حکم النضخ آب از چشمه بیرون جوشیدن
د الجحد والجحود انکار کردن الجهد کوشیدن ورنجانیدن السعد
نیک بخت بگردانیدن الضهد مقهور کردن اللحد بخسبیدن ودر
لحد نهادن المهد گسترانیدن النهود برخاستن ذ الشحذ تیز کردن
ر البحر کوشش بشکافتن البعر پشک افکندن البهر دمای افکندن
وغلبه کردن وافزون شدن نور ماه الثغر دندان بیفکندن

الجعر سرکین افکندن سک الجهر آواز بلند برداشتن الدحر والدحور
دور کردن الدخور خوار شدن الدغر سپوختن و ملازه برداشتن
الذخر بخنی نهادن الذعر بترسانیدن الذخور بسیار شدن آب جوی
وآب دریا الزهور روشن شدن چراغ و جز آن السحر جادوئی کردن
السعر آتش افروختن و جنگ انگیختن الشغر پای برداشتن سک تا بول
کند الشهر شمشیر برکشیدن و شهره گردانیدن الصهر چربش گداختن
الطحر مثل الدحر الظهور آشکارا شدن و برجای بلند شدن و دست
یافتن العهر والعهارة زنا کردن الفخر نازیدن الفغر دهن باز کردن
و باز شدن القعر برکندن درخت و بقعر چیزی رسیدن القهر خوار
کردن و شکستن کسیرا الکهر روی ترش کردن در روی کسی و در بر
آمدن روز المخر شکافتن المهر والمهارة آشنا کردن و زیرک شدن المهر
کاوین کردن النخر شتر کشتن النعر نعره زدن و در بینی برجستن
النهر بانک بر زدن و جوی کندن ز النخز بجواز بکوفتن النهز جنبانیدن
س البخس بکاستن حق النعس بر روی افتادن و هلاک شدن الجعس
ریدن سک و جز آن الدعس بنیزه بزدن الرعس بسیار گردانیدن مال
و برکة گردانیدن آن اللحس کشیدن النحس بد اختر گردانیدن النهس
گزیدن مار ش البغش اندک باریدن باران البهش آرزومند گشتن و
شادی نمودن الجخش خراشیدن الجهش آغاز بگریستن المحش سوزانیدن
النعش برداشتن النهش گزیدن مار ص البخص چشم برکندن الدحص
دویدن الرهص بنیاد در افکندن و رهصت الدابة رهصا شتر آب
آوردن الشخوص از جائی بجائی شدن و از جائی بر آمدن و چشم بهن
باز ماندن الفحص نیک واپژوهیدن و نیک دویدن الدحص واللحص
والمحص نیک دویدن ض الدحض بلغزیدن الدحوض باطل شدن
حجت الرحض جامه شستن المحض ویژه کردن دوستی و شراب خالص
دادن المخض و زدن کویه و جنبانیدن المخض والمخاض درد زه خاستن

النحض

النحض گوشت از استخوان باز کردن النهوض برخاستن ط الشحط
دور شدن الضغط افشردن اللغط شغب کردن المحط کشیدن و
بیرون گذشتن تیر المعط برکندن موی المغط کشیدن کمان و انچه
بدان ماند ظ الجحوظ بیرون خزیدن چشم اللحظ نگریستن النعظ و
النعوظ قیام الذکر ع النجع هلاک کردن النجوع اقرار دادن و گردن نهادن
البراعة تمام شدن در فضل البضع بریدن گوشت التسع نهم شدن
و نه یک ستدن الجدع بریدن گوش و بینی و لب الجذع واداشتن ستور
بی علف الجرع اندک اندک خوردن شراب والماضی جرع الجزع قطع
کردن مسافت الجمع گرد کردن الخدع والخدیعة فریفتن الخزع
به پیچیدن گوشت الخشوع والخضوع فروتنی نمودن الخلع جامه
بیرون کشیدن و خلعت دادن والثانی یعدی بعلی الخلع باز فروختن
زن بکاوین الخمع والخموع لنگ وار رفتن الخنوع فروتنی کردن الدسع
شخوار بر آوردن و عطا دادن الدفع فرادادن و باز داشتن و سوختن
و باز گشتن بانبوهی الدلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن
الدمع رفتن اشک الذرع برش پیمودن و غلبه کردن قی بر مردم
الربع چهارم شدن و چهاریک مال ستدن و چهار تو کردن و سنک
افراشتن و بجائی بایستادن و تب چهارم آمدن والفعل ربع الرتوع
چرا کردن الردع باز داشتن و بیالودن بعطر و جز آن الرفع برداشتن
الرقع پاره در جامه دادن الرکوع پشت خم دادن الزمعان لرزیدن
از خشم الزرع کشت کردن و برویانیدن السبع هفتم شدن و هفت
یک مال بستدن و هفت تو کردن و کسی را بد گفتن السجع بانک
کردن قمری و انچه بدان ماند و سخن بسجع گفتن السطوع دمیدن
بوی و دمیدن صبح و برخاستن گرد السفع کشیدن و سوزانیدن
و سیاه کردن السلع شکافتن الشرع پدید کردن و هویدا کردن
و شکافتن الشروع در آب شدن و در کاری شدن الشسع نعلین را

شسع کردن الشسوع دور شدن الشفع جفت کردن الشفاعة
خواهش کردن الشماع بازی کردن الصدع شکافتن وبجائی آوردن
فرمان والثانی یعدّی بالباء الصرع بیفکندن الصفع سیلی زدن
الصقع چیزی بر سر کسی سخت زدن رسیدن الصنع کردن و نیکوئی
کردن باکسی والثانی یعدّی بالی الضبع دست بیازیدن بکسی الضلع
چسبیدن ولنکیدن الطبع شمشیر و درم زدن و مهر کردن الفجع
مصیبت رسانیدن و بدرد آوردن واندوهکین کردانیدن
الفرع بر زور چیزی شدن و غلبه کردن بر کسی بجمال وجز آن
الفصع پوست باز کردن رطب القبع والقباع بانک کردن خوک
القبع فراهم آمدن چیز و سر در جامه کشیدن القدع باز داشتن
ولجام باز کشیدن اسب القذع نا فرجام کفتن القرع کوفتن و مقهور
کردن القزاع کشتی کردن شتر القشع وا بردن غم وابر القصع شپش
کشتن میان دو ناخن و نشخور نیک بخائیدن و فرونشاندن تشنکی
القطع بریدن القطیعة رحم بریدن القطوع والقطاع بریده
شدن لبها وا زسرد سیر بکرم سیر شدن مرغان و همچنین بریدن
القلع برکندن القمع خوار کردن و شکسته کردن القنوع سوال
کردن الکسع بر پس ستور زدن الکتوع نزدیك آمدن و باهم آمدن
اعضای اسیر در بند اللذع سوزانیدن اللسع کزیدن مار و کژدم
و مینخ و کسی را بد کفتن اللطع لیسیدن اللقع انداختن اللمع و
اللمعان درخشیدن المتوع دهی بر آمدن آفتاب المزوع زود بکذشتن
المصع جنبانیدن دنبال و یعدّی بالباء المنع باز داشتن النجوع جای
کیر آمدن پند و موافق آمدن طعام و شراب باکسی النصوع خالص
رنك شدن النفع سود کردن النقع سیراب کردانیدن و بر آمدن
بانك الهجوع خفتن غ البزغ نیشتر زدن الثلغ سر شکستن الدمغ سر
شکستن که بمغز رسد و باطل کردن الفدغ شکستن چیزی که میان تهی

باشد

باشد اللدغ کزیدن مار و کژدم المضغ خائیدن النبغ والنبوغ آشکارا
شدن النزغ در هم افکندن قوم برا النسغ بر در نان زدن النشغ
غلبه کردن شوق چنانکه نزدیك بود که بیهوشی آورد الهبوغ خفتن
ف الجعف برکندن و بیفکندن الزعف از پیش بستدن الزحف
خزیدن و بانبوهی فراجنك رفتن الزغف دروغ کفتن السحف مثل
النحض الشعف شیفته کردانیدن بعشق و دل بردن الشغف رسیدن
دوستی بمیان دل اللحف جامه بر کسی انداختن وافکندن ق البحق
کور کردن الزعق بترسانیدن و نعره زدن الزهوق هلاك شدن و
باطل شدن الزهق از پیش بشدن السحق سودن المحق بکاستن و نیست
کردن ك السهك بسودن المحك ستهیدن المعك مثل المطل النهك
سخت ضعیف کردن ل البعل شوهری کردن البهل نفرین کردن
الجعل کردیدن الذهول مشغول شدن الرحل والرحلة پالان کردن شتر
و از منزل برداشتن الزحول دور شدن الزغل شیر خوردن بزغاله
السحل یك تو یافتن الشغل مشغول کردن الضهل اندك اندك دادن
الطحل بر سپرز زدن الفعل کردن القحول خشك شدن المحل والمحال مکر
کردن و شعایت کردن النحل والنحلة دادن النحول کداخته شدن تن
النحل سخن کسی بر دیکری بستن م الدحم بقوت جماع کردن الدعم
ستون فرا نهادن الدهم ناکاه آمدن الزحم انبوهی کردن و بدوش
بردن الشحم پیه خورانیدن الشهم هراسانیدن الضغم دندان کرفتن
الفغم پر کردن بوی خوش خیشوم را الفغوم بشکفتن کل وجز آن الکعم
دهن اشتر ببستن اللحم کوشت دادن النهم راندن بعنف ن الدهن
چرب کردن الرهن کرو کردن و دایم شدن الشحن پر کردن و راندن
الطحن آرد کردن الظعن از جائی بجائی شدن اللحن میل کردن اللعن
نفرین کردن و دور کردن المحن آزمودن المهن خدمت کردن و
دوشیدن لا البدء ناکاه آمدن الجبه بر پیشانی زدن و کسی را

بد رشتی از کاری باز زدن الجلد ریك ازجای فراتر کردن الدده باز
داشتن الرفه باب آمدن شتر هرکه که خواهد لسته دست بر کون
زدن العضه بد کفتن المدح مثل لمدح الکده خراشیدن النقه
در یافتن واز بیماری به شدن والماضی نقه النکه همکردن

ومن المعتل ب

بالوهب والهبة دادن ع الوزع باز داشتن الوضع بنهادن بزادن
و بشتاب رفتن الوضع آبستن شدن در حال حیض الوضیعه زیان
کردن یقال وضع فی تجارته یوضع وضیعه اذا خسر فیها الوقوع افتادن
الوقع بجایشلت بردن وجراحت تیر کردن الوقیعه بد کفتن الوکع
کزیدن مار وکژدم الولغان دروغ کفتن غ الولغ آب وخون خوردن
سباع بزبان ومن الیائی الیعار بانك کردن بز
الینع بجانی رسیدن میوه

ومن الناقص ح

السحی سحابی نامه بستن وبه بیل کل از زمین فرا بریدن اللحی ملامت
کردن و پوست از چوب باز کردن المحی مثل المحو ع الوعی چریدن و
چرانیدن الرعایة والرعی نکاه داشتن السعی کار کردن و شتافتن
در زمین السعایة غمر کردن و عاملی کردن النعی خبر مرك کسی را فرادادن
غ الصغی مثل الصغو الطغیان از حد در کذشتن الدهی کسی را بلای
صعب رسیدن النهی و ازدن ومن المهموز الفاء الاباسر با ززدن
ومن المهموز العین الجاب کسب کردن الدأب والدؤب پیوسته
کاری کردن بجد و رنجیدن الرأب قدح شکسته وادر بستن وکار
با صلاح درآوردن السأب فراخ کردن مشك القأب طعام و شراب
خوردن بعنف ث الجأث ترسانیدن والفعل منه جئث المدأث
خوردن ج الثواج بانك کردن کوسفند النأج جنبیدن باد د
الزؤد بترسانیدن والفعل منه زئد الفأد بر دل زدن المأد خرامیدن

ر البأر چاه کندن و بخنی نهادن الثأر کشنده کسی را بکشتن الجوار
زاری کردن الضأر مهربانی کردن شتر بر بچه دیکرس الریاسه مهتر شدن
الرأس بر سر زدن الفأس به تبر زدن ش النأش فرا کرفتن از جای
دور و وا پس شدن ف الرأفه مهربانی کردن والماضی رأف و رؤف
ل الدألان بنشاط رفتن الدألان بشتاب رفتن السؤال المسئله خواستن
و پرسیدن م الذأم نکوهیدن و عیب کردن اللأم وا هم آوردن

ومن الناقص المهموز العين

ب البأو فخر کردن الدأو فریفتن ذ الذأو راندن ر الرأی برای اجتهاد
چیزی کفتن و بر سل زدن الرؤیة دیدن و بدانستن و پنداشتن
الرؤیا خواب دیدن و یحذف الهمزه من المستقبل س السأو مثل السؤ
ش الشأو از پیش شدن ف الفأو والفأی شکافتن ل اللأی رنجور شدن
کردن ن النأی دور شدن ومن المهموز اللام ب
الجبؤ بد دلی کردن الخبؤ پنهان کردن الربؤ بر بالا شدن و دیدبانی
کردن کوهی را السبؤ والسباء والمسبوء خمر خریدن الصبؤ از دینی
بد دینی شدن و بر آمدن دندان العبؤ پاك داشتن و عطر آمیختن
اللبؤ کسی را فله دادن النبؤ از جائی بجائی شدن و یعدی بعلی ت
النتؤ بالا کرفتن ریش و جراحت و جز آن ث الرثؤ شیر تازه بر شیر
ترش ریختن الفثؤ فرو نشاندن جوش دیك و خشم ج الفجاءة ناکاه
فرا رسیدن والماضی فجأ و فجئ اللجأ پناه کرفتن بکسی والماضی کذلك
و یعدی بالی النجؤ بخشم کردن و تیز نکرستن بکسی د البدؤ ابتدا کردن
الردأ یاری دادن و کردن الندؤ شکار و کوشت را بر آتش افکندن
الهدؤ آرام کرفتن ذ الخذؤ والخذء فروتنی کردن والماضی خذأ و
خذئ الهذؤ بریدن ر البرء والبرؤ از بیماری به شدن والماضی
برأ و برئ البرؤ آفریدن الدرؤ باز داشتن الدرؤ بر رفتن ستاره
از جای خویش الذرؤ آفریدن الطرؤ از جائی بجائی شدن یا آمدن

ويعدى بعلى القراءة والقرآن خواندن والقرؤ جمع كردن الهرء بزدن
سر ماكسى را ز الجزؤ پاره كردن و وابخشيدن الجزؤ پسند كردن
ستور بگياه تر از آب و پسند كردن از چيزى بچيزى ديگر والماضى
جزا وجزئ الحزؤ نمودن شراب شخصها را الزرؤ والرزؤ مصيبت
وزيان رسانيدن والماضى رزء ورزئ الهزؤ افسوس داشتن
والماضى كذلك ويعدى بمن وبالباء س السنؤ انس گرفتن با چيزى
والماضى كذلك الجسؤ سخت درشت شدن الخسؤ دور كردن الخسؤ
دور شدن النسؤ تاخير كردن وراندن بعصا ش الجشؤ والجشؤ
ازجاى برآمدن دل الحشؤ مجامعت كردن وزخم بر شكم زدن
الكشؤ نيك بريان كردن گوشت النشؤ باليدن كودك وميغ
پديد آمدن ص النصاء راندن ض الحضؤ ناشورانيدن آتش
ط الخطاء مجامعت كردن وبيفكندن چيزى و پنجه بر پشت كسى زدن
وهو فى الحديث وكف انداختن ديك الشطأ پالان بر شتر بستن وكراه
كردن چيزى اللطؤ واللطوء بزمين وادوسيدن والماضى لطا و
لطئ ف الجفؤ كف فكندن سيل وديك وبزمين زدن الرفوء رفو
كردن الكفوء نگون كردن اوانى وبازگردانيدن كسى را ق الرقوء
باز ايستادن اشك وخون الفقؤ چشم بركندن ك البكوء والبكاء
اندك شير شدن والماضى بكا وبكو الزكؤ نقد كردن النكوء بخراشيدن
ريش وجراحت ل الخلاء حرونى كردن شتر السلؤ گداختن مسكه
الكلاء والكلاءة والكلؤ نگاه داشتن الملؤ پر كردن م الحمؤ لوش از چاه
بيرون آوردن الرمؤ ايستادن بجائى القمؤ فربه شدن گوسفند
ن النتؤ بجائى مقيم شدن الجنؤ بد ودرآمدن نشسته الحنؤ بيندودن
بحنا الدناءة ناكس شدن وخار شدن الزنؤ ببالا بر شدن الزنوء بنافته
شدن بول الضنؤ بسيار فرزند شدن زن وبسيار شدن مال القنؤ
سخت سرخ شدن المنؤ پيراستن پوست الهنؤ بقطران بيندودن

و بكوار ديدن طعام و شراب كسى را لا البهاء انس گرفتن با چيزى والماضى
بهاو بهئ و من المعتل المهموز اللام ث
الوثؤ بند دست از جا بياوردن ج الوجاء بكار و بردن و بسيلى زدن
الوجا ركهاى خايه كشتن بكوفتن

باب فَعِلَ يَفعَلُ بكسر العين فى الماضى وفتحها فى الغابر

ب الترب درويش شدن وخاك آلوده شدن التعب بخور شدن
النغب هلاك شدن الجدب خشك سالى شدن الجرب گرگن شدن
الجنب سل بپهلو وادوسيدن از غايت تشنگى واين شتر را باشد
الحدب مهربانى كردن الحرب سخت خشم گرفتن الحسبان والمحسبة
پنداشتن الحصب سرخژه پديد آمدن الخراب ويران شدن
الدرب والدربة خو كردن ويعدى بالباء الذرب تيز زبان شدن
و تباه شدن معده و تيز شدن الذهب خيره شدن چشم از
ديدن زر الرجب بزرگ داشتن و به سمى رجب رجبا الرغب و
الرغبة رغبت كردن در چيزى و يعدى بفى و رغبت از چيزى
بگردانيدن و يعدى بعن الركوب بر نشستن الرهب والرهب
والرهبة بترسيدن واضمم اليك جناحك من الرهب السرب
چكيدن آب از مشك نو السغب والسغوب والمسغبة گرسنه شدن
السقب نزديك شدن الشجب هلاك شدن واند وهگين شدن
الشهب آشاميدن الصحبة صحبت كردن الصخب بانگ كردن
الصقب مثل السقب الطرب سبك شدن دل از غايت شادى
يا از غايت اندوه يا از غايت آرزو العجب شگفت داشتن العرب تباه
شدن معده العطب هلاك شدن الغضب خشم گرفتن و يعدى
بعلى القربان نزديك كسى شدن الكلب سخت شدن سرماى زمستان
وديوانه شدن سگ و گرگ و سخت حريص شدن بر حرب قومى

اللحب بانك كردن بانبوهى اللسب ليسيدن اللعب بازى كردن
اللغوب مانده شدن النشوب بسته شدن درچيزى النصب رنجور
شدن النقب سخت سوده شدن سول شتر ت الشماتة شادى
كردن مكروهى كه دشمن را رسد العنت رنجور شدن و بزه مند
شدن ودر كارى افتادن كه از آن بيرون نتوان آمد و شكسته
شدن استخوان از پس جبر الغلت غلط كردن در حساب القلت
هلاك شدن ث الحنث دروغ كردن سوكند و يعدى بفى و
بزه مند شدن الدمث نرم شدن العبث بازى كردن الغرث
كرسنه شدن اللبث واللباث درنك كردن اللهث واللهاث زبان از
دهن بيرون افكندن سك از تشنكى ج البهج والبهجة شاد شدن
ونيكو شدن الثلج آرام كرفتن دل الحرج جبان شدن انكشترى
در انكشت و مضطرب شدن كار الحيج برآماسيدن شكم شتر از
درد المحرج تنك دل شدن وخيره شدن چشم الرتج بسته شدن
سخن بر مردم السلج بكلو فرو بردن الشنج انجوغ كرفتن الغنج آشاميدن
الغنج ناز كردن اللجج بسته شدن درچيزى اللزج دوسنده شدن
اللهج حريص شدن المرج جنبان شدن انكشترى در انكشت و مضطرب
شدن النضج پخته شدن و بريان شدن الهوج سركشته شدن
شتر از كرما ح البجح شاد شدن البراح از جاى فراتر شدن النزح
اندوهكين شدن الربح والرباح سود كردن الطلح مانده شدن
الفرح شاد شدن القرح ريش شدن القمح وابيكندن اللقاح
آبستن شدن شتر المرح نشاطى شدن خ البذخ كردن كشى كردن
الرنخ والسنخ كنده شدن طعام د البعد والبعد هلاك شدن
الجحد اندك طعام شدن و ناباليدن نبات و اندك شدن آب
الجسد خشك شدن خون الجرد خشم كرفتن الحمد ستودن
الرشد والرشد راه راست يافتن الرغد بسيار نعمت شدن الرمادة

هلاك شدن الزرد بالسكون فرود آوريدن الزهادة زاهد
شدن السعادة نيك بخت شدن السهاد كشى كردن
السهاد والسهود والسهد بيخواب شدن الشهادة كواهى
دادن الشهادة والشهود حاضر شدن الصرد بكذشتن تير
از انچه بر آن آيد و سرد شدن الصعود بالا بر شدن الضمد
كينه كرفتن العبد والعبادة نيك داشتن و خشم كرفتن العضد
درد مند شدن بازو العمد كوفته شدن اندرون كوهان
شتر و يمكن شدن خالى العهد ديدن و فرمودن و ريتاد
بر نهادن الغرد نعمت كردانيدن القرد بر هم نشستن پشم
كنه خورده شدن پوست الكمد اندوهكين شدن النجد
خوى كرفتن واندوهكين كردن النفاد والنفود برسيدن
النقد خورده شدن دندان و سر النكد اندك خير شدن
و تنك عيش شدن ذ التخذ فرا كرفتن الزبذ سبك شدن
الشقذ بيخواب شدن ر الثر ريش شدن البحر سخت تشنه
شدن البشر والبشر شاد شدن البطر دنه كرفتن و سركشته
شدن البغر سخت تشنه شدن البقر سركشته شدن الحبر
شاد شدن الحذ رحذ كردن الحسرة والحسر ارمان خوردن
الحسر كند شدن بصر الحصر تنك دل شدن و بخيل شدن
ودرماندن در سخن الحضور حاضر شدن الخبر دانستن الخدر
سست شدن اندامها و در خواب شدن آن الخمر والخمران
زيان كردن الخصر سرد شدن الخفر شرم داشتن الدبر پشت
ستور ريش شدن الاثر بسيار دود شدن و دودغند شدن
الذفر تيز بوى و تيز كنه شدن الزعر والزمر تنك موى شدن
السخر والسخر والسخرى والسخرية افسوس داشتن السدر سر
كشته شدن السكر مست شدن و سخت خشم كرفتن

السهر بی خواب شدن الشکو والشکوة بسیار شدن شیر کوسفند
وشتر الصُغر والصُغار خوار شدن الصفر تهی شدن والنعت منه
صفر بسکون الفاء الضجر تنك دل شدن الظفر ظفر یافتن و ناخنه
برآمدن در چشم الظهر درد مند کشتن پشت العبر والعبر
اشك فرو آوردن العُسر والعَسر والعُسرة دشوار آمدن کار
العطر خوشبوی شدن بعطر العقر بد هوش شدن العکر
دردی شراب و تیره شدن آن العُمر والعَمر دیر زیستن الغفر
واسه شدن بیماری وجراحت وغفر یغفر لغة فیه الغمر والغمر
کینه کرفتن الفتر بوی دادن کوشت در وقت بریان کردن
وپختن القدرة توانا شدن و یعدی بعلی القذر دیث دین
شدن وپژوین داشتن چیزی القفر اندك کوشت شدن
القمر خیره شدن چشم از دیدن برف الکبر بزاد برآمدن
الکدر تیره شدن المذر کندا شدن خایه مرغ وانچه بدان ماند
المعر تنك موی شدن المقر سخت تلخ شدن النجر هوشا زده
شدن شتر و مردم النخر پوسیده شدن استخوان وچوب
النذر بدانستن النغر سخت خشم کرفتن وکینه ور شدن
النکرة والنُکرة ناشناختن النمر پلنك رنك شدن ز الخنز کندا
شدن کوشت العجز بزرك شدن کونسته زن العلز بی آرام شدن
النجز نیست شدن س التعس مثل النعس الحماسة والحمس دلیری
کردن وسخت دلیر شدن الدنس ریمناك شدن الدهس نرم
شدن ریك وانچه بدان ماند السلس نرم خوی شدن وروان
شدن بول چنانکه آنرا باز نتوان داشتن الشراسة والشکاسة بد
خوی شدن الضرس کند شدن دندان از ترشی و درشت شدن
چیزی چنانکه کوئی دندان دارد العبس خشك شدن بول و پشك
وشوخ بر چیزی القرس سخت سرد شدن اللبس پوشیدن

اللحس لیسیدن اللقس شوریده شدن مثل الکرس برهم نشستن
المرس از مجری بیفتیدن رسن بکره و سخت کارزار شدن مرد
النجس پلید شدن النحس بد اختر شدن الندس سخت زیرك
شدن النطس سخت استاذ شدن النفاسة بخل کردن بچیزی
و حسد کردن بر چیزی والاول یعدی بالباء والثانی یعدی بعلی
النفاس زاج شدن زن والماضی نَفِسَت ونُفِسَت نُفَسا ومنفوسة
ش الدهش سرکشته شدن الرعش لرزان شدن العطش تشنه
شدن ص الخرص کرسنه شدن وسرما زده شدن بهم العرص
نشاطی شدن ودم کرفتن کوشت الغمص ناسپاسی کردن نعمت را
وعیب کردن کسی را الغمص وکن شدن القبص درد شکم خاستن
از خرما وآب خورده بر ریق الملص نسو شدن چیزی چنانکه در
دست نه ایستد النغص ناخوش شدن عیش الهبص نشاطی شدن
ض الجرض خیو در کلو کرفتن الرمض بسوختن پای از کرمی زمین
الغرض تنك دل شدن وآرزومند کشتن المرض بیمار شدن
وسست نظر شدن چشم المعض سخت خشم کرفتن ط الحبط
والحبوط باطل شدن کار الحبط برآماسیدن شکم السبط فرخار
شدن موی السَخط والسُخط ناخوشنود شدن وخشم کرفتن
ویعدی بعلی السرط فرو آوریدن الغلط غلط کردن الغمط ناسپاسی
کردن النشاط نشاط کردن النفط آبله شدن دست ظ الحفظ
نکاه داشتن ع البشاعة کلوکیر شدن وبی طعم شدن البلع فرو
آوریدن التباعة پس روی کردن الترع پر شدن حوض الجدع
بد غذا شدن الجرع جرعه جرعه خوردن شراب والماضی جرع
الجزع ناشکیبائی کردن الجشع سخت حریص شدن الخرع نرم شدن
الدقع بخاك وا دوسیدن از بی جاهکی وناسپاس بودن در
درویشی السمع والسماع شنیدن الشبع سیر خوردن الضبع

والضبعة بکش آمدن شتر الضراعة فروتنی کردن وکردن خواری
الضلع کژ شدن الطبع زنکار کرفتن وآلوده شدن بعار الطمع
طمع کردن الفزع بترسیدن و وا پناهیدن والاول یعدی بمن و
الثانی یعدی بالی القرع تهی شدن القناعة خرسند شدن الکرع و
الکروع دهن برآب نهادن در آبخوردن الکلع سخت شوخکن
شدن اللطع لیسیدن الهلع سخت جزع کردن وسخت حریص شدن
غ الفراغ والفروغ پرداخته شدن ف التلف هلاك شدن الثقف
کرفتن بزودی ویافتن الجنف میل کردن الخرف فرتوت شدن
الخطف ربودن الدنف سخت نزار شدن الردف ازپی درآمدن
السرف خطا کردن الشنف دشمن داشتن الصلف جای نا کرفتن
زن در دل شوهر ونا باریدن ابر ولاف زدن القصف سست شدن
چوب الکلف شیفته شدن ویعدی بالباء اللقف زود فرو آوردن
وزود فرا کرفتن اللقف بیفتیدن دیوار اللهف آرمان خوردن
النشف در خویشتن چیدن آب وآنچه بدان ماند النکف ننك
داشتن ق البخق کور شدن البرق خیره شدن چشم الحرق فرو
ریزیدن موی الحنق سخت کینه کرفتن الخرق فرو ماندن وخویشتن
بر زمین افکندن از بیم الذلق تیز شدن زبان وسنان الرنق
تیره شدن شراب الرهق دررسیدن ودرآمدن بچیزی و تباه
شدن الزلق بخزیدن پای الزهوق هلاك شدن السنق فربه
شدن الشبق آرزومند کشتن بجماع الشرق شراب درکلو کرفتن
السنق واکشیدن مهار شتر ومشك آب نجائی درآویختن الصعق
بیهوش شدن وبمردن الطرق برهم نشستن وطفق یفعل کذا
درایستادن در آن کار العبق بوی خوش درکسی کرفتن العرق خوی
کرفتن العسق دردرسیدن العشق والعشق عاشق شدن العلق
درآویختن ودوست داشتن ویعدی بالباء وبنفسه الغرق

غرق شدن الغلق بسته شدن کرو چنانکه باز نتوان ستد
الغمق نمکین شدن الفرق ترسیدن الفهق پر شدن الفلق بی آرام
شدن وتنك دل شدن اللبق درخور آمدن ویعدی بالباء اللثق
تر شدن اللحاق واللحوق دررسیدن اللزوق واللسوق واللصوق
دوسنده شدن اللعق لیسیدن اللهق سخت سفید شدن
الملق چاپلوسی کردن النزق سبك ساری کردن النشق بوی
یافتن النفق برسیدن ك الحسك کینه کرفتن السدك ملازم
کرفتن السهك شمغند شدن الشركة انباز شدن باکسی الضحك
خندیدن العسك مثل السدك الفرك دشمن داشتن زن شوهرا
النهك نزار کردن وکم کردن والماضی نهك ل البخل والبخل بخیلی
کردن البعل سرکشته شدن النفل ناخوش شدن بوی از بکار
نا داشتن عطر الثکل والثکل بی فرزند شدن مادر وپدر الثمل
مست شدن الجذل شاد شدن الجهل والجهالة نادانستن
الحبل آبستن شدن الحذل بریزیدن مژه چشم الخبل پری زفت
شدن الخجل تشویر زده شدن ودنه کرفتن الخجالة بسیار نبات شدن
الخضل تر شدن الخطل خطا شدن ومضطرب شدن الذهول
مشغول شدن الرتل کشاده شدن دندان الرحل پیاده شدن
وپشك شدن موی الرهل سست شدن کوشت الزجل بانك
کردن الزعل نشاط کردن السغل بد غذا شدن الشهول همرا
فرا رسیدن الصحل کران آواز شدن الطحل درد مند کشتن
سپرز العجل والعجلة بشتاب رفتن وکردن العمل کار کردن
الغزل دوست داشتن صحبت زنان وحدیث با ایشان ومتحیر
شدن سك از بانك کردن آهو بره در روی الفشل بد دل شدن
القبول پذیرفتن القمل شپش شدن وبزرك شکم شدن الکسل
کاهل شدن المحل شغه بستن دست المذل تنك دل شدن

از پوشش را زنهانی و در خواب شدن پای النغل تباه شدن
ادیم از پیراستن وکینه ور شدن دل النهل اول شربت خوردن
وتشنه شدن و سیراب شدن الهبل بی فرزند شدن مادر
و پدر الهطلان والهطل ریزان شدن باران هم البرم سیر آمدن
ویعدی بالباء البشم ناگوار شدن الجشم رنج کاری کشیدن
الجعم آرزومند کشتن اشتر بشوره گیاه الحطم شکسته شدن
ستور از پیری الحلم کنه خورد شدن ادیم الخضم بهمه دهن خوردن
الدسم چرب شدن الدهم ناگاه آمدن الرحم والرحمة بخشودن
الرزم بانگ کردن شتر و رعد الرغم بخاک رسیدن بینی و مقهور
شدن الرنم سرائیدن الرزم منقطع شدن بول واشک الزعم
طمع کردن الزهم چرب کردن و فربه شدن السدم اندوهگین
شدن السقم والسُقم بیمار شدن السلامة برستن السنم بلند
شدن الشبم سرد شدن الشحم آرزومند کشتن الضرم افروخته
شدن آتش و سخت گرسنه شدن الطعم خوردن الظلام تاریک شدن
العدم والعُدم نایافتن و کم کردن الغذم الوان خوردن الغرامة و
الغرم تاوان زده شدن الغلمة مست شدن اشتر و تیز شهوت شدن
زن و مرد الغنم غنیمت گرفتن الفهم دریافتن القدوم باز آمدن از
سفر و آمدن بجائی و پیش فرا شدن القرم آرزومند کشتن و یعدی
بالی القضم خوردن بدندان پیشین القطم مست شدن اشتر
و فراکشنج آمدن او و آرزومند گوشت کشتن اللثم بوسه دادن
اللحم آرزومند گوشت کشتن اللزوم لازم شدن اللقم لقمه کردن
اللهم فرو آوریدن الندم والندامة پشیمان شدن النعمة خوش عیش
شدن و نازک شدن تن و جز آن النهم سخت حریص شدن در خوردنی
الهرم سخت پیر شدن ن البطن والبطنة شکم بنده شدن التبانة
زیرک شدن الثفن درشت شدن دست و جز آن الجحن بدغذا

شدن

شدن الحزن والحزن اندوهگین شدن الحزن کند شدن
گوشت الخشونة درشت شدن الدخن دود کردن و دود کند
شدن الدرن شوخگن شدن الدمنة کینه ور شدن الزکن
بدانستن الزمان والزمانة افکار شدن السخنة گریان شدن چشم
و دردمند شدن چشم السمن فربه شدن الشجن اندوهگین
شدن الضغن والضُغن کینه ور شدن الضمان پذیرفتکاری کردن
الضمان والضمانة مثل الزمان والزمانة الطبانة زیرک شدن
العطن پوسیده شدن پوست در پیراستن العفن پوسیده شدن
درنم الغبن ضعیف رای شدن الفطنة مثل الطبانة اللبن درد
درد خاستن گردن از بالش و بسیار شیر شدن اللحن مثل الفطنة
اللخن پوسیده شدن مغز اللسن چیره زبان شدن اللقن یاد گرفتن
لا التمه کند شدن روغن السیفه والسفاه والسفاهة نادان و
تنک خرد شدن الشره حریص شدن در خوردنی العله والعمه سر
گشته شدن الفره دنه گرفتن النقه دریافتن و از بیماری به شدن
النزه والنزاهة خرم شدن زمین به نبات والنزاهة دور شدن النقه
کند شدن و مانده شدن **و مما جاء النعت منه علی افعل**
الاجرب گرگن شدن الاحدب کنج الارقب بزرگ گردن الارکب انکه
یک زانویش بزرگ تر از دیگری باشد الاشعب انکه سرهانش از یکدیگر
دور باشد الاشنب انکه دندانش روشن و آبدار بود الاشهب سپید
الاغضب انکه اندرون سرش شکسته باشد الاغلب ستبر گردن
الاکهب تیره رنگ و کبود فام الانصب راست سر والانکب انکه
کج رود از لنگی ت السلتاء آن زنی که خضاب نکند الالفت انکه
سرش درهم پیچیده باشد الاهرت فراخ دهن ث الاشعث کالیده
موی و گرد آلوده شدن موی الاعفث انکه بسیار برهنه شود
ج الابرج انکه سپیده چشمش بزرگ باشد و سیاهه نیکو الابلج

كشاده ابروی و روشن تعوید الانبج فراخ پشت الادعج سیاه
چشم الاشرج انکه یك خایه ندارد وانکه یك خایهٔ او بزرك باشد
از دیگری الاعرج لنك الافحج انکه پاشنه هایش بیك دیکر نزدیك
باشد وساقها دور الافرج انکه هردو الیهٔ او بزرك باشد
و بهم نرسد الافلج کشاده دندان حم الاجلح انکه موی از
دو سوی سر او نشده باشد الارسح انکه کوشت اندك دارد
در سرون وران الاسجح نیکو و راست و نرم الافطح پهن سر
الافلح شکافته لب زیرین الاقرح آن اسبی که بر روی او
سفیدی بمقدار درمی باشد یا کم از درمی الاقلح زرد دندان
الاکسح لنکی زشت الامدح والامسح انکه رانهایش درهم کوبد
در وقت رفتن خم الابلخ بزرك منش الاصلخ کری کر الافتخ انکه
بند های انکشتانش نرم باشد و پهن د الابلد کشاده ابروی
الاجرد خرد موی و بی نبات الارمد چشم درد کرفته الکبدا
آن زنی که میانش بزرك باشد الاکبد رنجور الامرد بی ریش ر
درخت بی برك الانکد بداختر ر الابتر دنبال بریده و بیفرزند
الابجر آویخته ناف الابخر کنده دهن الابطر انکه میان لب
زیرینش نشسته باشد البظراء آن زنی که او را ختنه نکرده
باشند الاجهر روز کور الاخزر انکه بکوشهٔ چشم نکرد الادفر
تیز بوی و تیز کنده الازعر تنك موی الاسجر سرخ چشم الاسمر
کندم کون الاشتر انکه پلك چشم او در کردیده باشد الاظفر
دراز ناخن الاعجر بزرك شکم و چوبی که کره بسیار دارد و کیسه
بر الاعسر چپ واعسر یسر چپ راست الاعفر خاك رنك و
آهوی سرخ فام الافزر انکه لکی بزرك دارد بر پشت الاقدر
کوتاه الاقشر سخت سرخ الاکدر تیره الامعر ریزنده موی الاهبر
بسیار کوشت ز الادجز آن اشترکه پایش می لرزد در وقت

برخاستن الاعجز بزرك سرون س الاحسر دلیر و سخت الاخرس
کنك الاخرس الاخنس بینی واپس جسته الاطلس کرك دیزه و
جامه سخت شوخکن که رنك دیزه دارد الافطس پهن بینی ع
الاقعس انکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده باشد
الاکبس سر جکاده پیش در آمده الالعس سیاه بام لب ش
الابرش رخش الاخفش تنك چشم الاعمش خوجیده چشم
الاعطش تاریك چشم ص الابرص پیس الارمص ژفکن
الاعقص انکه سرش با پس کوشش پیچیده باشد الاغمص
مثل الارمص ط الاشمط دو موی الاضبط چپ و راست الامرط و
الامعط والاملط ریخته موی و ریخته پر ع الاتلع دراز کردن الاجدع
کوش یا بینی یا لب بریده الاجلع انکه لبش فراهم نیاید در وقت سخن
کفتن الاخضع انکه سر افکنده کی او را از خلقت باشد الارصع مثل
الارسح الاسطع دراز کردن الاصلع دغ سر الاصمع تیز خاطر و خورد
کوش الافدع خورده دست و پای از سوی کالوج کژ الافرع انبوه
موی الاقرع کل الاقطع دست بریده الالطع دندان یا کونه افتاده
و سفید بام لب الانزع موی از پیش سر بشده غ الالثغ انکه شین
را با ثا کرداند و را را با غین یا با لام کرداند ف الاحنف انکه بر پشت
پای رود وانکه هر دو انکشت سترك او بسوی نسی چسبیده بود
الادلف انکه سر بینی وی بلند باشد و باریك الاسقف درازی کنج
الاعجف لاغر الاعرق آن اسبی که پس بزرك دارد و دراز کردن
الاغضف انکه کوش بسر وی واد و سیده بود الاغلف والاقلف انکه
وی را ختنه نکرده باشند الاکشف انکه موی از دو سوی و شده باشد
ق الاحمق ابله الاخرق انکه هیچ کاری نتواند کرد الخرقاء آن
کوسفندی که کوش آن سوراخ کرده باشند الاخلق نسو
الرتقاء آن زنی که با وی مجامعت نتوان کرد الازرق کربه چشم

وصافی ازچیزها الاشدق فراخ کوشه دهن الشرقاء آن کوسپندی
که کوش او بدرازنا شکافته باشند الاطرق سست زانو الاعنق
دراز کردن الافرق آن خروهی که دو جوجه دارد ك الاعفك الاحمق
ل الاثجل بزرك شکم الاثعل انکه دندان افزون دارد و یا دندانی
دیکر در پیش او برآمده باشد الاجدل انکه یك دوشش فراشته
تر باشد ز دیکر الاخطل آویخته کوش الارجل بزرك پای وانکه یك
پایش سفید باشد ز بهایم الارغل مثل الاقلف الاشکل سرخ وانکه تهی
کاهش سفید باشد الاشهل میش چشم الاعزل بی سلاح وآن ستوری
که دنبال وی راست نباشد یا سر پشت مازهٔ او از خلقت الاعصل
کژ دندان پیشتر الاعقل آن ستوریکه پایش اندك خم دارد الاغرل
مثل الارغل الافتل آن وارنی که از پهلوی ستور دور باشد وآن
وارنی که سخت باشد القبلا ن آن کوسفندی که سرش پیش درآمده
باشد الاقبل انکه چشمش در پیش کردد الاقزل لنکی زشت الاکحل سیاه
پلك از خلقت الانجل فراخ چشم و فراخ از هر چیزی الاهدل آویخته
لب م الابکم کنك الاثرم شکسته دندان الاثلم رخنه شده الاجذم
بریده دست الاخشم بن بینی فرو نشسته الاخرم دیوار بینی بریده و
کوش سوراخ کرده الادرم انکه بر ثول و پنهان شده باشد باوارن
از بسیاری کوشت الاسرم سر بینی بریده الاصلم کوش از بن بریده
الاضجم کژ دهن الاعسم انکه بند های دست خشك شده باشد
الاعصم انکه یك دستش سیاه باشد و یکی سفید از بز کوهی و جز آن
الاعلم شکافته لب زیرین الافقم انکه دندانهای زیرینش از پیش
دندانها دو ئین بیامده باشد الاقصم دندان از نیمه فرا شکسته
و سر شکسته الاقضم دندان بریده الاقعم بن بینی فرو نشسته
الاکزم خرد انکشتان الاهتم دندان پیشین شکسته الاهضم انکه
سر پهلو بش هم در شده باشد ن الاحبن انکه علت استسقا دارد

الاجن ۱۳

الاجن کوژ الاقرن پیوسته ابرو الالخن شمغند الالکن کند زبان
الامثن انکه بول باز نتوان داشت ه الابله معروفة الاجبه فراخ پیشانی
الاجله دغ سر الاسته العظیم الاست الاسنه دیرینه الاکمه از مادر
نابینا زاید ومن المعتل ب الورب تباه شدن الوصب دردمند
شدن ح الوحر خشك شدن بول بر کوسفند خ الوخر تنك شدن
خمیر از آب بسیار الوسخ شوخکن شدن د الومد کرم شدن وخشم
کرفتن ر الوبر بسیار شدن پشم اشتر الوجر بترسیدن الوحر
کینه کرفتن الوضر شوخکن شدن و پست کرفتن الوعر و
الوعورة درشت شدن راه والنعت وعر بسکون العین الوغر
کینه ور شدن و سخت کرم شدن الوقر کران شدن کوش ع
الوجع دردمند کشتن السعة فراخ فرارسیدن و فراخ شدن
والغابر یسع بحذف الواو الولع والولوع سخت حریص شدن
الوقع دردمند کشتن پای از برهنه پای رفتن غ الوتغ هلاك
شدن ف الوکف بزه مند شدن ق الوبوق هلاك شدن
ل الوجل بترسیدن الوحل در وحل افتادن الوهل ترسیدن
و فراموش کردن و خطا و غلط کردن م الوحم والوحامة و
الوحام بر آبستنی آرزو خواستن الوخامة ناکوارنده شدن
الوغم کینه ور شدن الوهم غلط کردن ن الوسن فراخواب
شدن و بیهوش شدن از دم چاه الوهن سست شدن لا
الوبه باك داشتن الوله شیفته شدن و پناه با کسی دادن
ومن اللفیف المفروق ج الوجی سوده شدن سم ستور
ر الوری بیرون آمد آتش از آتش زنه و وری یری لغة فیه
ومن المعتل الیائی س الیبس خشك شدن ظ الیقظة
بیدار شدن م الیتیم والیتم بی پدر شدن مردم و بیما در
شدن چهار پای ومن المعتل المضاعف د الود والوداد

والمودة دوست داشتن الودّ والوداد والودادة آرزو کردن
وخواستن ومما جاء النعت منه على وزن افعل من
الواوی ص الاوقص کوتاه کردن ع الاوكع انكه انكشت
سترك او بر دیکر انکشت افتاده باشد وانرا کژ کرده ف
الاوطف انبوه مژه ه الاوره الاحمق ومن الاجوف الواوی
مات یمات لغة فی مات یموت ح الروح سبك دست شدن
وبوی یافتن وسخت جستن باد د الدود کرم درافتادن ر
الهور رهیده شدن السوس شبشه درافتادن ف الخوف
ترسیدن ك الشوك بخار درد رفتن وپستان ازجای برخاستن
وتمام صلاح شدن م النوم خفتن وکهنه شدن جامه و
کاسد شدن بازار ومن الیائی ب الهیبة شکوه داشتن
ت البیوتة شب کذاشتن د الصید شکار کردن الکید و
المکادة خواستن ونزدیك شدن بفعل ر الحیرة سرکشته
شدن الغیرة رشك بردن ع الهیع بددلی کردن ف العیاف
منش کردن ل الخیل والمخیلة والخیلولة پنداشتن النیل یافتن و
رسیدن م العیم والعیمة آرزومند کشتن بشیر ه المیه بسیار
آب شدن چاه ومما جاء النعت منه على افعل من الواوی
الالوث ضعیفی ابله ج الاعوج کژ الاهوج دراز وابله ح الاروح
انکه سر پایش ز دیکر دور باشد و پاشنه نزدیك د الاقود دراز
کردن ر الاحور انکه سیاهه چشمش سخت سیاه باشد وسپیده
سخت سپید الاصور کژ وچسبیده وآرزومند الاعور یك چشم
س ع الادوس تاریك چشم الاشوس انکه بکوشه چشم نکرد از
خشم یا از تکبر و شجاع ش الادوش مثل الادوس ص الاحوص تنك
کوشه چشم الاخوص انکه چشمش در مغاك افتاده باشد ع
الاروع انکه جمال و مردم را خوش آید وتیزذهن الاکوع انکه

خرده دستش کژ باشد ف الاصوف بسیار پشم ق الازوق دراز
دندان الاسوق نیکو ساق الافوق فوق تیر شکسته ك الانوك
احمق ل الاثول دیوانه الاحول کژ چشم م الکوما ناقه بزرك کوهان
ه الافوه فراخ دهن ودراز دندان ومن الیائی الافیح فراخ
د الاجید دراز کردن الاصید کژ کردن ومتکبر الاغید نازك خلق
س الالیس دلیر غ الالیغ الاحمق ف الاخیف انکه یك چشمش سیاه
باشد ودیکری سبز الاهیف باریك میان ل الامیل بی شمشیر وانکه
بر پشت اشتر نتوان بودن ن الاعین فراخ چشم ومن الناقص ب
الصبا کودکی کردن الغباوة درنایافتن ویعدی بعن وابله شدن
ت الفتا جوان شدن ث العثی فساد کردن اللثی تر شدن جامه
وجز آن ج الحجی حریص شدن وملازم کرفتن ویعدی بالباء الشجی اندوه
کین شدن واستخوان در کلو افتادن ح الضحی بآفتاب شدن و
خوی کرفتن خ السخاوة سخی شدن د الردی هلاك شدن السدی
نمکین شدن القدی خوشبوی شدن طعام نمکین شدن وجود
کردن ذ القذی خاشاك در چشم افتادن ر الثری بسیار شدن
وشاد شدن الشری نیك رفتن ستور وبسیار جستن برق ولجوج
ودلاور کرفتن وسخت خشم کرفتن الضراوة خو فرا کردن وحریص
شدن ویعدی بالباء العری برهنه شدن الغرق حریص شدن و
مولع شدن الکری اندك خوفتن ز الخزی رسوا شدن وخوار
شدن الخزایة تشویر خوردن س النسیان فراموش کردن
النسی رد کردن رك ران ش الحشا دمابر افتادن الخشیة ترسیدن
الغیشان آمدن ومجامعت کردن وبزور چیزی درآمدن النشوة
بوی یافتن ص العصی العصی شمشیر زدن ویعدی بالباء القصی
دور شدن ض الرضا خوشنود شدن وپسندیدن ظ
الحظو والحظة دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن بچیزی

غ الصغی بچسبیدن اللغی مولع شدن وبیهوده گفتن ف
الحفوة برهنه پای رفتن الحفا سوده شدن ستور الحفاوة
مهربانی کردن وباستقصا ازحال کسی پرسیدن الخفا
پوشیده شدن ق البقاء باقی ماندن الرقی ببالا برشدن
الشقا والشقاوة بدبخت شدن اللقا دیدن و وا رسیدن
وکارزار کردن النقا والنقاوة پاک شدن ک اللکا مولع
شدن ل البلی والبلاء کهنه شدن وپوسیدن الحلی وازیور
شدن الحلاوة شیرین شدن دردل وچشم السلی مثل السلو
الصلی والصلاء سوخته شدن بآتش وگرم شدن بدان الطلی
زرد شدن دندان العلاء بزرگوار شدن م الحمی گرم شدن
الدمی خون آلوده شدن العمی کوردل شدن ن الخنی
فحش گفتن الضنی نزار شدن الطنی سپرز بپهلو وادوسیدن
از تشنگی العنا رنجور شدن العنایة نگاه داشتن ویعدی بالبا
الغنا والغنیة توانگر وبی نیاز شدن ومقیم شدن ف بزیستن
الفنا نیست شدن القنیان ملازم گرفتن البها دریده شدن
جامه البها زیبا شدن الشهوة آرزو کردن **ومما جاء من**
النعت علی افعل ج الفجوا آن کمانی که زهش از دسته
دور باشد خ الانخی بسیار سخن وبیهوده گوی وآن اشتری
که یک زانوش از دیگر بزرگ تر باشد ذ الاخذی سست
گوش ر الاقری بزرگ پشت ز الازی پشت درشده و
سینه بیرون آمده وخصمی که دیگری را مقهور کند ش
الاعشی شب کور الغشواء گوسپندی که رویش سپید باشد
غ الاشغی بن دندان کژ شده وانکه دندانی فزونی دارد ف
الادفی آنکه سرش بسوی گوش او گردیده باشد الاسفی اندک
موی پیشانی ل الاجلی دغ سرم الاظمی سیاه بام الاعمی

نابینا

نابینا الالمی سیاه بام لب ن الاقنی آنکه میان بینی او تنه
باشد ه الاجهی خانه بی سقف **ومن اللفیف المقرون** ت
التوی هلاک شدن ج الجوی تباه شدن دل از اندوه
یا از عشق خ الخوی خالی شدن بچه از شکم د الدوی بیمار
شدن وکینه ور شدن دل ر الری سیراب شدن ض
الضوی نزار شدن ط الطوی گرسنه شدن وباریک میان
شدن غ الغوی هوشازده شدن اشتر بچه از بسیاری
شیر خوردن ق القوة نیرومند شدن ل اللوی گزایش
گرفتن الهوی دوست داشتن **ومما جاء النعت منه علی**
افعل ح الاحوی سیاه بام لب وجز آن ل الالوی سخت خصومت
ومن الیائی الحیوة زیستن الحیا شرم داشتن ع العی در
ماندن اندر سخن **ومن المضاعف** ب الخب گربزی
کردن والنعت منه خب الضبابة آرزومند گشتن والنعت منه ضب
الطب دانستن والنعت طب وطبیب اللبابة واللب خردمند گشتن
ج اللجاج واللجاجة بستیهیدن ح الشح بخیل وحریص شدن الکح
چشم برهم گرفتن د الجد خداوند بخت شدن وبزرگ شدن
وتوانگر شدن ذ البذاذة بدحال شدن اللذة واللذاذة مزه یافتن
ر البر نیکوئی کردن وراست شدن سوگند وپذیرفتن طاعت
البرارة برگوشت شدن الحرورية آزاد شدن الحرارة گرم شدن
الحرة سخت تشنه شدن القرار آرام گرفتن القرة والقرور روشن
شدن چشم س الحس مهربان گشتن چشم الخساسة خسیس شدن
ش البشاشة گشاده روی وخوش طبع شدن الشش لکی از لنک
ستور بیامدن الهشاشة مثل البشاشة ص الغصص طعام در گلو
بماندن وسخت تنک شدن جایگاه زبر دم المص مکیدن ض
البضاضة نازک شدن پوست العض دندان گرفتن الغضاضة

مثل البضاضة وتازه شدن القضض رنك آلوده شدن المضّ
والمضض بسوختن وسياه شدن اندوه وخشم ومصيبت ط
القطط سخت پشك شدن موى والنعت منه قط وقطط ظ الحظ
بهره مند شدن الفظاظة زفت خو شدن والنعت فظّ ف
اللفف واميكدن ك الفكة احمق شدن ل البلّ والبلل ظفر يافتن
الزلل بلغزيدن الضلال والضلالة بى راه شدن الظلول روز
كذاشتن العلل ديكر بار شراب خوردن الملال والملالة والملل و
الملة سير بر آمدن م الحمم كرم شدن آب ه الفهاهة عاجز شدن
از سخن كفتن **ومما جاء النعت منه على افعل ب**
الاحبّ بريده كوهان الازبّ بسيار موى ابروى الاقبّ باريك ميان
ت الارتّ انكه زبانش در او بند در سخن كفتن ج الازجّ كمان
ابرو الاشجّ شكسته سر الافجّ الافحج ح الابحّ كران آواز الارحّ
فراخ سم و پهن پاى د الابدّ بزرك خلق و پهن ميان دوش و
پهن سرين الجدّ آنكه شيرش منقطع شده باشد از زنان يا از
كوسفندان يا از اشتران وان بيابانى كه دراو آب نباشد وآن
زنيكه خرد پستان بود الالدّ سخت خصومت ذ الاحذّ سبك دست
واندك موى ر الاسرّ ميان تهى وانكه نافش را علتى رسيده باشد الاغرّ
خورد كوهان الاغرّ سفيد موى ز الاضزّ انكه كام و دندانش بر هم نزديك
باشد و دندان در وقت سخن كفتن س الاكسّ خرد دندان ش
الاجشّ بلند آواز ص الاحصّ انكه مويش فرو ريزنده باشد الارصّ
والالصّ نا كشاده دندان ض الاقضّ درشت ط الاثطّ كوسه
الالطّ انكه دندانش از بيخ بيفتاده باشد ف الالفّ كران زبان و
ستبر ران ق الاشقّ والامقّ دراز ك الاسكّ خورد كوش الاصكّ
انكه زانوهاش بر هم كوبد در وقت رفتن ل الابلّ سخت شوخ الازلّ
لاغر سرين وران الاشلّ شل الاقلّ شمشير رخنه شده م الاجمّ كوسفند

بى

بى سر وآن مرديكه نيزه ندارد و بناى بى كنكره الاشمّ مرد بلند
بينى و كوه بلند الاصمّ سخت وكر الاغمّ انكه موى بسيار دارد بر
پيشانى و قفا ن الادنّ انكه كردنش بدوش فرو شده باشد الاذنّ
انكه آب از بينى او روان بود الاغنّ انكه سخن به بينى كويد **ومن
المهموز الفاء** ب الارب دژم شدن روزكار الاشب بهم درشدن
بيشه ج الارج والاريج خوشبوى شدن د الابد خشم كرفتن
الافد نزديك شدن وشتاب كردن ر الاشر نه كرفتن الافر نشاط
شدن و فربه شدن از پس لاغرى الامر بسيار شدن س الانس و
الانس انس كرفتن ض الارض تباه شدن ريش ف الازف والازوف
نزديك آمدن الاسف اندوهكين شدن وخشم كرفتن الالف والالفة
الفة كرفتن الانف والانفة ننك داشتن ق الارق بى خواب شدن
الانق شاد شدن دل ك الابل استاد شدن در اشتر چرانيدن الاجل
درد مند شدن و كردن م الاثم والاثم بزه مند شدن الاجم
منش بردن الاضم خشم الالم درد مند شدن ن الاحنة كينه
كرفتن الاذن كوش فرا داشتن و بدانستن الاذن دستورى دادن
الارن نشاطى شدن الاسن بيهوش شدن از دم چاه الامن والامان
والامنة ايمن شدن ه الامه النسيان **ومما النعت على فعله**
الادرة به غاره **ومن ذوات الاربعة** الاسى اندوه بردن
ومن المهموز العين ب الصاب رشك در موى افتادن الكابة
اندوهكين شدن ر الذار جيره شدن الفار بسيار موش شدن
جائى ز الشاز بى آرام شدن س الباس سخت دلير شدن ف
الشاف دشمن داشتن و بجكيدن بن ناخن وريش بر آمدن از كف
پاى ق التاق پر شدن و سخت خشم كرفتن الماقة كريستن م
الريمان مهربانى كردن السامة سير بر آمدن ومن المعتل المهموز
العين س الياس نوميد شدن و دانستن ومن المهموز اللام

ت ما فتی یفعل کذا ای ما زال الفتاء والفتوء نسست بداشتن و
فراموش کردن ج الجاء مولع شدن الفجاءة ناکاه آمدن د الصدا
زنکار کرفتن ذ الخذوء والخذوء فرو تنی کردن ر البروء از بیماری
به شدن البراة بیزار شدن الجراءة غایط کردن س لبسا انس
کرفتن ط الخطاء خطا کردن الخطاء کناه کردن اللطوء وا دوسیدن
ف الدفاءة کرم شدن الطفوء فرو مردن چراغ و آتش م الحالوش
پدید آمدن ن درچاه الظماء تشنه شدن ن الشنان والشنوء والشنا
دشمن داشتن لا النهوءة خام شدن کوشت من الاجوف المهموز اللام
المشیئة خواستن ومما جاء النعت منه علی افعل من الناقص المهموز
الابی آن کش بز که بول بوید ل الالی بزرك دنبه ومن المهموز اللام
د الاهداء کنج ر الاذراء سیاه وسپید کوش الاجناء والادناء کنج

باب فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی والغابر

کل ما جاء النعت منه علی فعیل وحده لا نذکر النعت منه وما لم یجیء
علی فعیل وجاء علیه وعلی غیره نذکر النعت منه ب الجنابة جُنب
شدن والنعت منه جُنُبٌ والجنابة دور شدن والنعت جُنُبٌ و
جنیب الحسب کوهری شدن وخلا وند نزادنیك شدن الخطابة
خطیب شدن الرحابة والرحب فراخ شدن والنعت منه رحب
ورحیبٌ الرطوبة تر شدن والنعت رَطْبٌ ورطیب الرغب والرغابة
فراخ شکم شدن الصعوبة دشوار شدن والنعت صعبٌ الصلابة
سخت شدن النعت صُلبٌ وصلیبٌ العذوبة خوش شدن آب
والنعت عذبٌ العزوبة بی زن شدن مرد وبی شوهر شدن زن
والنعت عزبٌ العضوبة بران شدن والنعت عضبٌ الغربة غریب
شدن القرب نزدیك شدن اللجوبة اندك شیر شدن کوسفند
والنعت لجبة اللحوبة اندك کوشت شدن النجابة نجیب شدن

ت البحوتة تیره شدن والنعت بحت الرماتة آرامیده شدن
الشخوتة باریك شدن والنعت شخت وشخیت ث الخبث پلید شدن
ج البهجة زیبا شدن وشادمان شدن السماجة نا زیبا شدن
والنعت سمج وسمیج ح السماحة جوانمرد شدن والنعت سمح الصباحة
نیکو روی شدن الصراحة ویژه شدن والنعت صُراحٌ وصریحٌ
الفصاحة شیوا زبان شدن القبح والقباحة زشت شدن الملاحة
نمکین وشیرین شدن الملوحة شور شدن آب والنعت ملحٌ خ
الملوخة بی خوای شدن کوشت د البرودة سرد شدن والنعت بارد
البعد دور شدن البلادة کند شدن الجعودة پشاك شدن موی
والنعت جعد الجلادة والجلد چلد شدن والنعت جلیدٌ وجلدٌ
الرغادة فراخ عیش شدن والنعت رَغْد ورَغَد ورغیدٌ المجد
بزرکوار شدن المرادة ستنبه شدن النجدة دلیر شدن النعت
نجد ونجید النهودة بزرك شدن است النعت نهدٌ ر البصارة بینا
دل شدن الجهارة بلند آواز شدن الحدورة فربه شدن وضخم
شدن والنعت حادر الحقارة حقیر شدن الخطارة با قدر وجاه
شدن الصغر والصغار خوار شدن والنعت صاغر الضمر باریك
میان شدن والنعت ضامر العسر والعسرة دشوار شدن العقر
والعقارة نازاینده شدن والنعت عاقر الغزارة بسیار شدن
شیر باران وعلم القصر کوتاه شدن الکبارة بزرك شدن
الکثرة بسیار شدن المزارة ظریف شدن النزارة اندك شدن و
النعت نزر النضرة والنضارة تازه روی شدن والنعت ناضرٌ و
نضر ونضیر س الفراسة والفروسة سوار شدن والنعت فارس
النفاسة عزیز شدن ش الفحش سخت زشت شدن والنعت
فاحش ص الرخص ارزان شدن نرخ ض البغاضة بغیض
شدن الحموضة ترش شدن والنعت حامض ط السلاطة دراز زبان

شدن ظ الفلظ ستبرشدن ع البراعة تمام شدن در زیرکی و
در فضل و کمال النعت بارع البراعة ظریف شدن الرفعة بلند شدن
الرفاعة الحمق لسرعة والسرع زود شدن الشجاعة دلیر شدن و
النعت شجاع و شجیع الشناعة زشت شدن الضلاعة پهلو آور
شدن الفضاعة هول و گران شدن غ البلاغة بلیغ شدن الرفاعة
فراخ شدن عیش ف الثقافة سبك وزیرك شدن وسبك روح
شدن والنعت ثقف الحصافة تمام خرد شدن و قوی رای شدن
السخافة تنك خرد و سست رای شدن الشرف بزرگوار شدن الضعف
سست شدن الظرافة ظریف شدن العنف درشتی کردن القضافة
خشك و نزار شدن الكثافة كثیف شدن اللطافة لطیف شدن
النظافة پاك شدن ق الخلوقة كهنه شدن والنعت خلق الرشاقة
نیكو شدن السمق دور شدن الطلاقة كشاده روی شدن
و خوش و آرمیده شدن شب روز كشاده زبان شدن والنعت
طلق وطلیق العتاقة كهنه شدن العتق كوهری و نیك نژاد شدن
العماقة ژرف شدن و دور شدن ك النهاكة دلیر شدن ل
البسالة سخت دلیر شدن والنعت باسل البطولة سخت دلیر و
كارزاری شدن والنعت بطل الثقل كران شدن الجزالة تمام
شدن و زفت شدن والنعت جزل و جزیل الجمال خوب شدن
الرذالة والرذولة ناكس شدن والنعت رذل السفالة دور شدن
والنعت سافل السهولة آسان شدن و نرم شدن والنعت سهل
العبالة ستبر شدن والنعت عبل الفسالة والفسولة ناكس شدن
و فرومایه شدن والنعت فسل النذالة خسیس شدن والنعت
نذل النبل والنبالة نیك شدن و فربه شدن م الجرامة والجسامة
تناور شدن الجهومة والجهامة ترشروی شدن والنعت جهم
الحرمة والحرام ناروا شدن والنعت حرم و حرام الحلم بردبار

وخرد

و خردمند شدن الرخامة نرم شدن و باریك شدن آواز
السقم والسقم والسقام بیمار شدن الشتامة زشت روی شدن
الشحامة فربه شدن و بسیار پیه شدن الشهامة زیرك شدن و
النعت شهم الضخم تناور شدن والنعت ضخم العظم والعظمة بزرگ
شدن الفخامة ضخم شدن والنعت فخم القدم دیرینه شدن و
همیشه بودن القسام والقسامة نیكوروی شدن الكرم كریم شدن
اللحام گوشت آور شدن ن الثخانة سخت شدن الحسن نیكو شدن
والنعت حسن الحصانة استوار شدن حصار و جز آن الحصانة
والحصن نهفته شدن زن والنعت حاصن و حصان الخشونة
درشت شدن والنعت خشن الرزانة بآرام شدن والنعت رزان
و رزین الرصانة محكم رای شدن الركانة بآرام شدن السخونة گرم شدن
القتانة زادخور شدن المتانة استوار شدن المكانة جای گیر
شدن المهانة خوار و حقیر شدن النتن گنده شدن والنعت منتن
ه السفاهة تنك خرد شدن الفراهة سخت زیرك شدن و نیك
رو شدن ستور والنعت فاره الفقاهة فقیه شدن النباهة
بزرگوار شدن **و مما جاء النعت منه على افعل** ل السمرة
گندم گون شدن ف العجف لاغر شدن ق الحماقة والحمق احمق
شدن الخرق الوفج شدن م العجمة گنگ زبان شدن الرعونة
كالیوه شدن **و من المعتل** ث الوعوثة دشوار شدن راه
از نرمی ریگ والنعت وعث ح الوقاحة اندك شدن و حقیر
شدن والنعت وقح الوقاحة والوقوحة والقحة سخت شدن
سم و روی و آنچه بدان ماند و شوخ شدن والنعت وقاح و
وقح د الوردودة گلگون شدن والنعت ورد الوغادة ناكس شدن
والنعت وغد الوثارة نرم شدن بستر والنعت وثر و وثیر
الوعورة درشت شدن راه والنعت وعر الوقار بآرام شدن

والنعت وقور ز الوجازة كوتاه شدن سخن ط الوساطة بزرگوار
شدن والنعت وسط ع الدعة والوداعة مثل الوفاعة الوراعة
والورع بددل شدن وخورد وحقير شدن والنعت ورع
الوساعة فراخ كام ستور والنعت وساع الضعة والوضاعة فرومايه
شدن ف الوحافة والوحوفة بسيار شدن موی والنعت وحف
ق الوثاقة استوار شدن الوداقة آبستن شدن ستور وبكشن
آمدن او ك الوشك زود شدن ل الوبال والوبالة دژكوار شدن م
الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة الوجاهة
روی شناس شدن ومن اليائى اليسر آسان واندك شدن م اليتم
بيمادر شدن چهارپای وبی پدر شدن مردم ومن الاجوف الطول دراز
شدن ومن الناقص السخاوة جوانمرد شدن السروة مهتر شدن
ومن المهموز الفاء ب الادب والادابة فرهنگی شدن واديب شدن الارابة
خردمند شدن ل الاسالة كشيده روی شدن الاصالة اصلی شدن
ومن المهموز العين الصحيح البائس دلير شدن البؤس سخت درويش
شدن ل الضالة والضؤولة خورد وحقير شدن ونزار شدن م اللؤم
فرومايه شدن ومن المهموز اللام د الردائة بد شدن ر الجراة والجراءة
دلير شدن المروءة مردم شدن المرائة گوارنده شدن ط البطؤ والبطوء
درنگی شدن ف الدفاة تسبيده شدن ك البكوء والبكوء اندك شير
شدن م القماة خوار شدن ن الهناءة مثل المراة ومن المعتل المهموز
اللام ض الوضاءة روشن روی شدن ط الوطاة والطاة والطئة نرم
شدن فراش ومركب باب فعِل يفعِل بكسر العين فى الماضى والغابر
الحسبان والمحسبة پنداشتن والغابر يحسب م النعمة خوش عيش شدن
والغابر ينعم ومن المعتل الواوى ث الوراثة ميراث يافتن ع الورع
پرهيزكار شدن ق الثقة استوار شدن الوفق سازوار آمدن المقة دوست
داشتن م الورم برآماسيدن ومن اللفيف المقرون ل الولى نزديك شدن

وباران

وباران دومين آمدن الولاية والى شدن وولى شدن ومن المعتل اليائى
اليأس نوميد شدن والغابر ييأس اليبس خشك شدن والغابر كذلك

تمّت الجلد الاوّل بعون الله تع
عزّ وجلّ كتبه ميرزا
حسن كازرونى
عفى الله عنه

هذا
جلد الثانى من
كتاب تاج المصادر
البيهقى رحمة الله
عليه ١٣٠١
هـ

باب الافعال

بسم الله الرحمن الرحیم

الاتراب توانگر شدن و در خاک کردانیدن الاتعاب رنجانیدن الاتغاب
هلاک کردن الاثقاب روشن کردن آتش الاجداب خشک سالی رسیدن
و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان الاجراب خداوند شتران
یا گوسفندان گرگن شدن الاجلاب فاهم آوردن و یاری دادن و پوست فرا
آوردن جراحت و پوست بر پالان یا بر زین کردن الاجناب جنب شدن و
از جانب جنوب شدن الاحداب مهربان کردانیدن الاحراب دلالة کردن
بر غنیمت الاحساب بسنده آمدن الاحقاب در حقیبه نهادن الاحلاب
فاهم آمدن و یاری دادن الاخراب ویران کردن الاخصاب فراخ سالی
رسیدن و بابر شدن زمین الاخطاب نزدیک آمدن الاذراب تیز کردن
الاذناب پناه کردن الاذهاب بردن و زر اندود کردن الارطاب پخته
شدن خرما الارغاب راغب کردانیدن الارکاب بر نشاندن و بزیر آمدن
ستور الارهاب بترسانیدن الازغاب کندا موی بر آوردن الاسعاب کرهنه
کردن الاسقاب نزدیک آمدن الاسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ
شدن الاشراب آمیختن الاصحاب یار کردن و منقاد گشتن الاصعاب

صعب

صعب کردن الاصقاب مثل الاسقاب الاضراب روی بگردانیدن و
مقیم شدن و بکشن فرادادن اشتر و برزدن داشتن کسی را الاطراب بطرب
آوردن الاطلاب دور شدن و محتاج کردانیدن بطلب و مطلوب کسی
بدادن الاطناب بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش آمدن
و معجب کردن والثانی یعدی بالباء الاعراب سخن با عراب گفتن و بیان کردن
و فحش گفتن الاعزاب دور شدن اشتر یا گوسفندان از خداوند الاعشاب
باگیاه شدن زمین الاعطاب هلاک کردن الاعقاب پاداش دادن و از پی
در آوردن الاغراب غریب آوردن و نیک بخندیدن الاغضاب بخشم آوردن
الاقتاب پالان بر اشتر نهادن الاقراب نزدیک کشتن زن بزادن و شمشیر
در نیام کردن الاکتاب املا کردن و سر مشک ببستن و کسیرا خط آموختن
الاکثاب نزدیک آمدن الاکذاب دروغ زن یافتن الاکناب سطبر شدن
دست الالعاب مثل الالعب الالغاب مانده کردن الالهاب نیک دویدن اسب
و بر افروختن آتش الانجاب نجیب زادن الانساب نسبت کردن الانشاب
بستن کردن الانصاب رنجانیدن و کار در راه است کردن الانهاب بغارت
بدادن الاهداب بشتافتن در رتک **ت** الاثبات ثابت کردن و نبشتن
و باز داشتن الاخبات فروتنی کردن الاسحات نیست کردن الاسکات
خاموش کردن الاشمات شاد کام کردن دشمن الاصلات شمشیر از
نیام برکشیدن الاصمات مثل الصمت و اکنده میان کردن و یک رنگ
کردن الاعنات در کاری افکندن که از آن بیرون نتوان آمد الافلات برستن
و برهانیدن الانبات برستن و برویانیدن الانصات خاموش شدن
ث الاحداث نو کردن و حدث کردن و برزدودن آهن الاحراث لاغر
کردن ستور در راندن بسیار الاحناث سوگند دروغ کردن الاخباث
پلید کردن و خداوند پلید کشتن الارغاث شیر دادن الارفاث فحش
گفتن الاکراث غمگین کردن الالباث درنگی کردن **ج** الابهاج شاد کردن
الاثلاج گشاده کردن دل الاحراج تنگ دل کردن و در بزه افکندن

ومَلجأ کردانیدن الاخداج بچه ناقص زادن اشتر الاخراج بیرون
کردن الادراج درنوردیدن الادلاج رفتن دراول شب الادماج
محکم خلق کردانیدن الارتاج دربستن وبسته شدن سخن برکسی
والفعل منه ارتج علیه الکلام الارعاج بیوسته جستن برق الارهاج
برانگیختن کرد الازعاج انجای برانگیختن الازلاج مثل الارتاج الاسراج
چراغ فراگرفتن وزین برستور کردن الامخاج میان پایها ازهم باز نهادن
اشتر دروقت دوشیدن الافراج راه بازدادن الافلاج ظفر دادن
الالفاج مفلس شدن الاملاج شیردادن بچه الانتاج نزدیک کشتن
اسب بزادن الانضاج بپزانیدن وبریان کردن الانفاج خرکوش
برانگیختن الانماج کهنه شدن جامه ودعا برافتادن ح الابجاح شاد
کردن الابراح بزرك کردن وسختی برکسی نهادن وشکفتیها فکندن
الابلاح غوره بیاوردن خرما الاتراح غمکین کردن الاجناح بخشایندن
الارباح سودمند کردانیدن الارجاح جرب سختن الارشاح لاغر
سرون کردن الاسجاح نیکو عفو کردن الاسماح منقاد کشتن الاصباح
دروقت بامداد شدن وکشتن الاصفاح سائل را رد کردن الاصلاح
باصلاح آوردن الاطفاح پرکردن الافراح شاد کردن وکران کران کردن
وام کسی را الافصاح تازی زبان شدن وبدید آمدن الافداح بیرونی
یافتن ورستن ازمکروه وبقا یافتن الاقباح زشت کردن کاری الاقراح
ریش کردن الاقماح سر برداشتن یا چشم درپیش فکندن الاکداح درشتی ترش
کردن الالقاح کشن دادن وآبستن کردن الامراح دنبه کردانیدن الاملاح
نمك بسیار در طعام کردن الانباح فرابانك آوردن سك الانجاح حاجت
رواکردن وروا شدن الانکاح مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن
خ الابطاخ بسیار خربزه کشتن الاسباخ بزمین شوره رسیدن
الاصراخ فریادرسیدن الافراخ زایل شدن بیم وبچه برآوردن مرغ
الافساخ فراموش کردن قرآن د الابراد رسول بشتاب فرستادن

بجائ وبخنکی کاری کردن والثانی یعدی بالباء الابعاد دور کردن وهلاك
کردن الاتلاد خداوند مال کهن شدن الاجماد اندك چیز کشتن ونا پالیدن
کشت ونبات الاجهاد رنجانیدن الاحصاد بدروآمدن کشت وسخت
بتافتن الاحفاد بشتابانیدن الاحقاد بکینه آوردن الاحماد ستوده
یافتن الاخلاد میل کردن وجاودانه کردن ودیرپیر شدن الاخماد آتش
فرونشاندن الارشاد راه راست نمودن بحق الارصاد ساختن ونکاه
بان واکردن براه الارعاد لرزانیدن وتهدید کردن الارغاد خداوند عیش
خوش شدن وکردن الارقاد بخوابانیدن الازباد کف برآوردن الازهاد
درویش کردن الاسجاد سرفروآوردن وپیوسته نکرستن بآرام الاسعاد
نیك بخت کردانیدن ویاری کردن الاسفاد برکشتی کردن اشتر ستور
الاسناد پشت واکذاشتن ومنسوب کردن حدیث بکسی الاسهاد بیخواب
کردن الاشهاد کواه کردن وحاضر کردن ومنی ومذی از مرد جدا کشتن
الاصراد تیر برچیزی بکذرانیدن الاصعاد دور بشدن در رفتن الاصفاد
عطا دادن الاطراد براندن کسی فرمودن الاعباد بندکی کرفتن الاعتاد
ساختن الاعقاد ستبر کردانیدن دارو وانچه بدان ماند الاعماد ستون
فرانهادن الاغماد مثل الغمد الافراد تنها کردن الافساد تباه کردن الافناد
خرف کشتن ودروغ الاقراد آرام کرفتن الاقصاد برجای بکشتن الاقعاد
بنشاندن الاکساد کاسد کردن الالباد زین را نمد برکردن وبرهم نشاندن
وبرهم نشستن ومقیم شدن الالحاد لحد کندن وچسبیدن از حق
اندر حرم قتال کردن الانجاد یاری دادن وبنجد شدن الانشاد شعر
خواندن وتعریف کردن کم شده الانفاد نیست کردن وبی مال کشتن
الاهجاد بخوابانیدن ذ الانفاذ بفرستادن وسلاح برچیزی بکذرانیدن
وروان کردن فرمان وقضا وانچه بدان ماند الانقاذ برهانیدن ر الابتار
ابتر کردانیدن الابحار شورشدن آب الابشار شاد شدن الابصار
دیدن الابطار بدنه آوردن الابکار بامداد کردن وشبکیر رفتن

الاثمار خرما کشتن الاثفار پاردم بر ستور کردن الاثمار میوه دار کشتن
الاجبار بستم بر کاری داشتن الاجحار جنبنده را در سوراخ کردن و بکاری
بر کسی تنگ کرفتن الاجمار زود برفتن وکرد بکردن الاحدار بر آماسانیدن
الاحصار مثل الحصر وانکه حاجی را مانعی پیش آید از بیماری یا از دشمن یا از
حج باز ماند الاحضار حاضر کردن ودویدن اسب الاخبار خبر دادن
الاخدار در بیشه شدن شیر الاخسار کاستن الاخطار در خطر افکندن
الاخفار عهد بشکستن الادبار پشت بدادن وپشت ستور ریش کردن
الاذکار بایاد دادن وپسر زادن الازهار بشکوفه بیاوردن درخت و
روشن کردن چراغ الاسحار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن
ونماز بروشنی صبح کردن والثانی یعنی بالباء الاسکار مست کردانیدن
الاسهار بیدار کردانیدن الاشبار عطا دادن الاشعار خون آلوده کردن
کوهان اشتر چون بحرم فرستند از برای نحر ومشهور کردن کسیرا واز یاد
کردن کار در او آکاه کردن وجامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن
و باموی کردن وبیم در دل کذاشتن وجز آن الاشهار ماهیان بر کندن
الاصبار شکیبا کردانیدن وبداشتن کسیرا برای کشتن الاصحار بصحرا
بیرون آمدن الاصدار باز کردانیدن الاضمار در دل داشتن و باریک
میان کردن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن ودر وقت نماز
پیشین شدن ومطلع کردانیدن وغالب کردانیدن الاعثار دیده ور
کردانیدن الاعذار عذر درست آوردن وختنه کردن وعذار بر اسب
کردن الاعسار درویش شدن الاعشار ده شدن الاعصار بجای
زنان رسیدن دختر ونزدیک کشتن ابر بباریدن ودر وقت نماز
دیکر شدن الافتار آب شیر غرم کردن الافجار در وقت صبح شدن الافطار
روزه بکشادن الافقار ستور فرا دادن بعاریت الاقبار کور دادن
وفرمان دادن بر دفن کردن کسی الاقتار درویش شد الاقصار باز
ایستادن الاقفار خالی شدن جای الاقمار ماهتاب کشتن شب را

الاقهار

الاقهار مقهور یافتن وبحال مقهوری کشتن الاکبار بزرک داشتن و
بزرک آمدن الاکثار بسیار کفتن وبسیار کردن وبسیار مال شدن وبسیار
مال کردانیدن الاکفار کافر خواندن الامجار چیزی بدانچه در شکم اشتر آبستن
باشد بخریدن ولاغر شدن کوسپند در وقت آبستنی یا بزرک شدن
شکم الامطار بارانیدن الامعار درویش شدن الامغار سرخ شدن
شیر کوسفند وآنچه بدان ماند الامقار سخت تلخ شدن الامهار کاوین
کردن الانذار بیم کردن وآکاهی دادن الانشار زنده کردن الانظار زمان
دادن الانفار رمانیدن الانقار باز ایستادن الانکار جحود کردن وناشناختن
الانهار روان کردن آب وآنچه بدان ماند وفراخ کردن مجری آب الاهتار
مولع حرف کردانیدن وبیهوده کوی کردانیدن الاهجار فحش کفتن
الاهدار باطل کردن خون الاهذار بسیار کفتن ز الابراز بیرون آوردن
الاجهاز خسته را بکشتن ویعدی بعلی الاحراز استوار کردن الارکاز بکنج
وبکان رسیدن الاعجاز عاجز کردن واز پیش بشدن الافراز جدا باز
کردن نصیب الامعاز خداوند بز بسیار شدن الانجاز وعده راست
کردن الانشاز از جای برداشتن س الابلاس نومید شدن الاتعاس
بدبخت کردن وبر روی افکندن الاجراس برک کردن مرغ بال خویش
وپای برک کسی بشنیدن الاجلاس بنشاندن الاحباس وقف کردن
الاحلاس پلاس بر پشت ستور افکندن الاخراس کنک کردن الاخلاس
کثرة شدن موی ونبات الاخماس پنج شدن الاخناس اپس بردن
سپر الارکاس نکونسار کردن وباز کردانیدن الاسداس شش شدن
الاشماس باآفتاب شدن روز الاعراس عروس کردن ودامادشدن والثانی
یعنی بالباء الافلاس مفلس شدن الاقباس آتش دادن وعلم آموختن
کسیرا الاقماس بآب فرو بردن الالباس پوشانیدن الامراس رسن را
وامجری آوردن بکره واز مجری بیفکندن الانجاس پلید کردن الانفاس
راغب کردن ونفیس شدن ش الاجهاش کریستن راساختن الاحماش

نيك افروختن آتش هيمه بسيار و بخشم آوردن الادهاش مدهوش
كردن الارعاش لرزانيدن الاعطاش تشنه كردانيدن الاغطاش تاريك
كردن الافحاش فحش كفتن الافراش باز ايستادن الامحاش بسوختن الانفاش
بشب بچرا كذاشتن ستور و كوسفند بی شبان ص الابراص محكم كردن
الاخلاص بژه كردن الارخاص فراخ و ارزان كردن نرخ الارقاص برويه
داشتن شتر و برجهانيدن الاشخاص بفرستادن الافراص فرصت كاری
يافتن الاقعاص برجای بكشتن الاملاص بچه بيفكندن زن بحيلتی
ض الابغاض دشمن داشتن الاجراض خيو در كلو كيرانيدن الاجهاض
بچه بيفكندن اشتر و بشتابانيدن الاحراض سخت بيمار و نزار كردانيدن
عشق مردم را الادحاض باطل كردن حجت الارباض فرو خوابانيدن چهار
پای الاركاض بجنبيدن بچه در شكم ستور الارماض سوزانيدن ريك
كرم و خشم و مصيبت مردم را الاعراض روی بكردانيدن و پديد آمدن
و بچه بهن زادن الاغراض تنك دل كردن و تنك بر اشتر بستن
الاغماض چشم فرا كردن و آسان فرا كرفتن در معاملت الافراض
بدان حد رسيدن مال كه فريضه زكوة در آن واجب شود الاقباض
شمشير و كارد در دسته كردن الاقراض وام دادن الامحاض و بژه كردن
الامراض بيمار كردن الانباض آن كه كمان را اندكی بكشی و بكذاری تا آواز
ازو بيايد الانغاض بجنبانيدن الانفاض بيمال و بی زاد كشتن الانقاض
كران كردن و بجرهست آوردن و بانك كردن جوزه الانهاض برانكيختن
ط الاحباط باطل كردن الاسخاط بخشم آوردن الاسعاط دارو به
بينی وا كردن الاسقاط بيفكندن الاشحاط دور كردن الاشراط
نشان كردن الاغباط پيوسته شدن تب و باران و پيوسته داشتن
پالان بر پشت ستور الاغلاط بغلط افكندن الافراط افراط كردن
و بر كردن و بشتابانيدن و فراموش كردن الاقحاط و اكرفتن باران
و در قحط شدن الاقساط عدل كردن الالغاط مثل اللغط الانباط

آب بيرون آوردن از چاه و كاريز الانشاط كشادن كره الاهباط
فرو فرستادن ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت كفتن
ع الابداع نو آوردن الابضاع آخريان فرا دادن الاتباع در
رسانيدن و در رسيدن و باز پس كردن الاتراع پر كردن الاتساع
نه شدن الاتلاع كردن بيو راشتن الاجداع بد پرورانيدن و بد
غذا شدن الاجذاع دو ساله شدن كوسفند و كاو و آهو و
اسب و در چهار سال شدن اشتر الاجزاع بر جزع داشتن الاجماع
عزم كردن و اتفاق كردن و حمله بستان اشتر ببستن الاخداع پنهان
كردن الاخضاع و الاخناع فروتن كردانيدن الادقاع بخاك و ادوسانيدن
الاذلاع زبان از دهن بيرون كردن الارباع در بهار شدن و در بهار
چرانيدن و چهار شدن و تب چهارم آمدن و الفعل من الرابع اربع
و دندان رباعيه بيفكندن ستور و در جوانی فرزند آمدن كسيرا
الارتاع بچرانيدن الارضاع شير دادن الازماع دل بر چيزی نهادن
الاسباع فرو كذاشتن و هفت شدن الاسراع بشتافتن الاسماع
بشنوانيدن الاشباع سير كردن الاشراع نيزه بر كسی راست كردن
و در فا شارع كردن الاشساع دور كردن و نعلين را شسع كردن
الاضجاع بخوابانيدن الاضراع فروتنی كردن الاطلاع ديده ور
كردانيدن الاطماع طمع افكندن الافزاع بترسانيدن الافظاع
صعب آمدن الاقداع مثل القدع الاقذاع فحش كفتن الاقراع قرعه
افكندن و بيهين مال فرا كسی دادن الاقشاع و اشدن ميغ الاقطاع
كسی را اقطاع دادن الاقلاع باز ايستادن الاقماع الاذلال والقهر
الاقناع خرسند كردانيدن و سر و چشم برابر چيزی بداشتن الامطاع
بر خورداری دادن و كرفتن الامراع بسيار نبات شدن الانقاع
دراغشتن الاهجاع خوابانيدن الاهراع ترسانيدن و لرزانيدن
و بشتافتن و براندن الاهطاع شتافتن غ الابلاغ برسانيدن

الارداغ حل انگیختن الاسباغ تمام کردن الافراغ ریختن الاهباغ
مثل الاهجاغ ف الاتحاف تحفه دادن الاتراف دنه کرفته کردانیدن
در نعمت الاتلاف نیست کردن الاجحاف کار تنگ فرا کرفتن و غایت
نقصان کردن ویعدی بالباء الاحصاف استوار کردن و دویدن
الاحلاف سوکند دادن الاخراف در خریف شدن ووا بره کشتن
میش الاخلاف وعده خلاف کردن وخلف باز دادن وآب بر کشیدن
وبوی دهن بکشتن الادناف نزار کردن ونزار شدن الارجاف
خبرهای دروغ افکندن الارداف از پی درآمدن واز پی در آوردن
الارعاف خون از بینی بیاوردن الارهاف تنک وتیز کردن الازلاف
نزدیك آوردن وجمع کردن الاسداف تاریك شدن شب الاسراف
کزاف کاری کردن الاسعاف روا کردن حاجت ویعدی بالباء الاسلاف
از پیش بفرستادن وسلف دادن الاسناف در پیش شدن الاشراف
مطلع شدن وبلند شدن والاول یعدی بعلی و برزور چیزی شدن
الاصحاف جمع کردن صحیفهای بسیار در چیزی الاضعاف ضعیف
کردن وافزون کردن وخداوند افزونی شدن الاطراف طرفه آوردن
الاظراف ظریفان آوردن الاعجاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن
پشم اسب الاغداف پرده فرو کذاشتن الاغضاف سخت تاریک شدن
شب الاغلاف در غلاف کردن وچیزیرا غلاف کردن الاقراف بد نژاد
شدن الاقطاف انکور باز کردن الاکناف یاری دادن الاکلاف
عاشق بکردن الالحاف الحاح کردن الالطاف لطف کردن الانحاف
نزار کردن الانزاف برسیدن شراب وبرسانیدن آب چاه
ومال کسی الانصاف انصاف بدادن ق الابراق تهدید کردن
الاحداق کرد چیزی درآمدن الاحراق سوختن الاحماق احمق
زادن وکسیرا احمق یافتن الاحناق کینه ور کردن وبخشم آوردن
الاخراق مدهوش کردن الاخفاق تهی دست ماندن غازی

از

از غنیمت وصیاد از صید وخداوند حاجت از مراد الاخلاق کهنه
شدن جامه وکهنه کردن ونسو کردن الادهاق پر کردن الارشاق
تیز نکرستن الارفاق منفعت رسانیدن الارناق تیره کردن آب
الارهاق در رسانیدن وتاخیر کردن نماز تا نزدیك کردد بنمازی
دیکر الازلاق بخزانیدن وبسپردن موی الازهاق هلاك کردن
الاسحاق کهنه شدن جامه ودور کردن الاشراق روشن شدن و
در روشنی هر شدن الاشفاق ترسیدن ومهربانی نمودن والاول
یعدی بمن والثانی یعدی بعلی الاشناق سر مشك بربستن واز جای در آویختن
الاصداق کاوین دادن الاصعاق بمیرانیدن وبیهوش کردن الاصفاق
انفاق کردن ودر فراکردن الاطباق انفاق کردن وطبق بر افکندن
الاطراق بعاریت دادن فحل کشنی وخاموش شدن وچشم در پیش
افکندن الاطلاق رها کردن از بند وروان کردن چیزی کسرا الاعتاق
آزاد کردن الاعراق بیخاور شدن ونزادی شدن وبعراق شدن
الاعلاق ناخن یا چیزی که بدان ماند بجائی فرو بردن یا در چیزی
آویختن وچیزی را علاقه کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق غرقه
کردن وکمان بر درکشیدن الاغلاق در ببستن الافراق از بیماری
به شدن الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری الافهاق پر کردن
الاقلاق بی آرام کردن الالحاق در رسانیدن ودر رسیدن الالزاق
والالساق والالصاق بچیزی وادو سانیدن الاملاق درویش شدن
الانزاق بر جهانیدن الانطاق بسخن آوردن الانفاق نفقه کردن
ك الابراك فرو خوابانیدن شتر الاحناك مجرب بکردن مردمرا
الادراك دریافتن وفرا رسیدن کودك ودیدن الارتاك پویانیدن
شتر الاسلاك مثل السلك الاشراك انباز آوردن باخدای عز وجل
وانبازی کردن کسیرا در چیزی الاضحاك بخندانیدن الامساك
باز ایستادن ونکاه داشتن وچنك در چیزی زدن والثالث یعدی

بالباء الاملاک زن دادن و پادشاه کردن و تیک فراسرشتن آرد
الاهلاک هلاک کردن ل الابخال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن
الابسال خذلان کذاشتن و کرو کردن الابطال باطل کردن الابقال باکیاه
شدن زمین الابهال بی پستان بند بکذاشتن شتر را الاثقال کران
کردن و کران شدن آبستن الاثکال بی فرزند کردانیدن الاجدال شاد
کردن الاجزال تمام کردن عطا الاجعال بکشن آمدن سگ و کسی را
جعلی کردن الاجفال دویدن شترمرغ الاجمال حمله کردن و خوبی کردن
و بسیار شتر شدن و بکداختن چربش الاحبال آبستن کردن الاحقال
شاخ بیاوردن کشت الانجال نشو دادن و بسیار نبات شدن الاخضال
تر کردن الاخمال کم نام کردن الادخال در آوردن الادنال پژمرانیدن
الاذهال مشغول کردن الارجال پیاده کردن الارذال فرومایه کردن
الارسال فرستادن الارقال بوئیدن شتر الارمال حصیی یافتن و بیوه
شدن زن و بیزاد ماندن کسی الازعال فرانشاط آوردن الاسبال
فروکذاشتن ازار وانچه بدان ماند و باریدن باران الاسمال کهنه
شدن جامه الاسهال شکم براندن دارو و بزمین نرم رسیدن الاشبال
مهربانی کردن و بچه زادن شتر الاشعال شعله آتش افروختن الاشکال
مشکل شدن الاشمال در جانب شمال شدن الاطفال با بچه خود شدن
الاعجال شتابانیدن الاعقال خردمند کردن و دریابنده سخن کردن
الاعمال کار بستن الاغزال با بره شدن آهو و کردانیدن دوک الاغفال
غافل کردن و فروکذاشتن و غافل یافتن کسی را و غافل کردن کسی را
الافضال فضل کردن و افزون آوردن الاقبال پایندانی کردن کسی را و
روی کسی فرا چیزی کردن و روی فرا چیزی کردن الاقتال فراکشتن دادن
الاقفال قفل کردن الاکسال آنکه مجامع را انزال نیفتد الاکفال پایندانی
چیزی کردن الاکمال تمام کردن الامحال قحط و خشک سالی رسیدن
الامهال زمان دادن الانزال فرو فرستادن و فرو آوردن الانسال

پی یا پشم یا موی بیفکندن حیوان الانعال نعل بستن الانصال سنان
از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دسته بیرون کردن الانکال خوار
کردن الانهال شربت اول دادن و سیراب کردن الاهمال فروکذاشتن
م الابرام سخت بتافتن و بستوه آوردن الابهام مجهول بکذاشتن
و بسته کردن الاتخام ناکوارد آوردن طعام الاتهام بتهامه آوردن
الانجام پیوسته باریدن باران الاجمام واپس شدن از کاری و بد دلی
کردن الاجذام بشتاب رفتن الاجرام جرم کردن الاجشام کاری از کسی
درخواستن که او از ان رنجه رسد الاجحام مثل الاجحام الاحرام حرم کرفتن
و در حرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن و حکمه
بر سر اسب کردن و وا داشتن از کاری الاخدام کسی را خادمی دادن
و کسی را فرا خادمی کسی دادن الادغام لگام در دهن اسب کردن و حرفی
در حرفی آوردن چنانکه هر دو یکی کردد مشدد الارتام چیزی بر
انکشت کسی بستن تا آنچه او را کفته باشی یاد دارد الارزام بانک کردن
شیر چنانکه دهن باز نکند و بانک کردن رعد الارغام خوار کردانیدن
و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی الازرام منقطع کردن بول بر
کسی الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن و خذلان کذاشتن
و کردن نهادن و سلم دادن و چیزی فرا کسی سپردن الاسنام بلند
کردانیدن الاسهام قرعه افکندن الاشحام خداوند پیه بسیار شدن
الاصرام درویش شدن الاضرام آتش در هیمه زدن الاطعام طعام
دادن الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شب شدن الاعتام در
وقت نماز خفتن شدن و کاری دیر کردن الاعجام عجم زدن
کتابت الاعدام نیست کردن و درویش شدن و ناپایان چیزی
کردانیدن الاعصام دست در زدن در چیزی و یعدی بالباء
الاعظام بزرگ آمدن و بزرگ کردن و بزرگ داشتن الاعلام نشان
کردن و بیاکاهانیدن و جامه را علم کردن الاغرام تاوان کردن

وسخت حریص کردانیدن الافحام درمانیدن کسی را وکسی را ساغر
نا یافتن الافخام بزرگ کردانیدن الافدام فدام دربستن الافعام
پرکردن الافهام دریابانیدن الاقحام درآوردن چیزی درچیزی
بعنف الاقدام درکاری پیشی کردن وفراپیش شدن درجنگ الاقرام
پروردن اشتر ازبرای کشتی را الاقسام سوکندخوردن الاکرام کرامی
کردن الالجام لکام برکردن الالحام کوشت دادن ولحمه برفرت یافتن
وچیزی طعمه کسی کردانیدن وبسیار کوشت شدن الالزام لازم
کردن الالهام فرادل دادن الانجام بازایستادن باران وسرما
الانعام نعمت دادن وچشم روشن کردانیدن وکسی را نعم کفتن
الاهرام سخت پیر کردن **ن** الاتقان کاری محکم کردن الاثخان بسیار
کشتن وسست کردن کسی را بجراحت الاثمان هشت شدن الاجبان
کسی را بددل یافتن الاحزان اندوهکین کردن الاحسان نیکو کردن
ودانستن الاحصان نکه داشتن وشوهر کردن وزن کردن الادجان
پیوسته ابرناک بودن آسمان الادران شوخکن کردانیدن الادهان
مداهنت کردن الاذعان کردن نهادن الارصان استوار کردن الارکان
بپاکاهانیدن الازمان افکار کردن ودیرینه شدن الاسخان کرم
کردن وکریان کردن چشم الاسکان آرامانیدن الاسمان فربه کردن
الاشجان اندوهکین کردن الاعطان فروخوابانیدن شتر برکنار آب
الاعلان آشکارا کردن الاغضان پیوسته باریدن الافتان بفتنه
افکندن الاقران طاقت چیزی داشتن وپخته شدن بناور الالبان
بسیار شیر شدن الامعان بشتافتن درکاری ودررفتن الامکان
دست دادن وممکن کشتن الانتان کندا شدن کوشت **ه** الاشباه
مانند شدن الاکراه بستم برکاری داشتن الانباه بیدار کردن
الانقاه از بیماری به کردن

(ومن المعتلّ ب)

الایثاب برجهانیدن الایجاب واجب شدن الایصاب دردمند

کردن

کردن الایعاب ازبن برکندن وهمه را کرد کردن **ث** الایراث میراث کرفتن
الایعاث بریک نرم رسیدن ومال باسراف نفقه کردن **ج** الایداج در
آوردن الایهاج برافروختن آتش **ح** الایتاح اندک کردن الایضاح هویدا
کردن **خ** الایساخ شوخکن کردانیدن **د** الایجاد هست کردن وتوانکر
کردن ویابان چیزی کردن الایحاد یک بچه زادن ویکانه کردن
الایراد بجای آوردن وباب آوردن الایساد برا غالیدن الایصاد در
دربستن الایعاد بیم کردن الایقاد آتش افروختن الایکاد استوار کردن
ر الایتار وتر کردن وطاق کردن وزه برکمان کردن الایثار نرم کردن
جامه الایجار دارو بکلو فروکردن الایغار کرم کردن وبخشم آوردن
الایقار کران بارکردن وکران بار شدن درخت **ز** الایجاز کوتاه
کردن سخن الایعاز وظیفه بدنهادن وفرمان دادن **س** الایجاس
بیم دردل کذاشتن الایراس زرد شدن برک درخت وبشکوفه
زرد بیاوردن **ش** الایحاش مستوحش کردن **ض** الایقاض شتابانیدن
الایماض نرم جستن برق ودردیده نکرستن زن **ط** الایراط در
هلاکت افکندن ودرکاری که ازآن بیرون نتوان آمدن **ع**
الایجاع بدرد آوردن الایداع ودیعت فرادادن الایزاع فرادل
دادن الایساع توانکر شدن وتمام شدن وتمام فرارسانیدن
الایضاع شتابانیدن وشتافتن الایقاع افکندن وشبیخون کردن
والثانی یعدی بالباء الایلاع سخت حریص کردن **غ** الایلاغ خون
دادن سباع را وآب وانچه بدان ماند **ف** الایجاف پویانیدن
ستور الایکاف پالان کردن ستور **ق** الایباق هلاک کردن الایثاق
استوار ببستن الایداق بکشن آمدن ماده خر الایراق برک بیاوردن
درخت وغنیمت نایافتن غازی وتهی دست ماندن صیاد ازصید
وخداوند حاجت ازمراد **ک** الایشاک زود بودن **ل** الایجال
بترسانیدن الایحال دروحل افکندن الایصال رسانیدن

الایغال درکذاشتن ودوردرشدن درکوهها یا درزمین دشمن م
الایدام مهمانی عروسی کردن الایضام کوشت یا آنچه بدان ماند برخوان
نهادن الایهام بغلط افکندن وفروکذاشتن آیة ازقرآن یا انچه بدان
ن الایطان وطن کرفتن الایهان سست کردن ه الایجاه خداوند
جاه کردن **ومن المعتل الیائی** ر الایسار توانکرشدن
س الایباس خشك کردن وخشك یافتن ظ الایقاظ بیدار کردن ع
الایفاع مردآسا شدن کودك الاینا ع بجائی رسیدن میوه م الایتام
یتیم کردانیدن وخداوند یتیم کشتن ن الایتان فرزند نکوسار
زادن الایقان بی کمان شدن الایمان بسوی یمن شدن **ومن الاجوف**
ب الاثابة پاداش دادن الاجابة والجابة پاسخ کردن الاذابة بکدانیدن
الارابة بکمان افکندن وربیت آوردن الاشابة سپید کردن موی
الاصابة رسیدن وصواب کفتن ویافتن وخواستن الاطابة خوش
بوی کردن وخوش کردانیدن واستنجا کردن الانابة بازکردیدن بخدای
عزوجل الاهابة خواندن هیمه ت الاباتة شب کذاشتن الافاتة
توانا شدن وقوت دادن باندازه الالاتة نقصان کردن الاماتة
بمیرانیدن ث الاغاثة فریاد رسیدن وفریاد رسانیدن ج الاهاجة
خشك کردانیدن نبات ح الاباحة مباح کردن الاتاحة تقدیر کردن
الاراحة راحت دادن وچهارپای را شبانکاه با ماوی بردن وبی
آسا یانیدن الازاحة دورکردن الاشاحة جد کردن وحذر کردن
الالاحة ترسیدن خ الاصاخة فرانیوسیدن الافاخة باد رها کردن
الاناخة فروخوابانیدن شتر د الابادة هلاك کردن الاجادة نیك
کفتن ونیك کردن الادادة یاری دادن بروا ندن چهارپای الارادة
خواستن الاسادة مهترزادن وسیاه زادن الاشادة بلند کردن
نام وبنا الاعادة بازکردانیدن الافادة فایده کرفتن وفایده دادن
الاقادة قصاص دادن ذ الاعاذة بازداشت خواستن ورهانیدن

الالاذة مثلها ر الابارة هلاك کردن الاثارة برانکیختن کرد وشورانیدن
زمین ومیغ آوردن باد الاجارة زنهار دادن الاحارة جواب باز
دادن الادارة کردانیدن وکرد کردن الازارة بزیارت بردن الاشارة
اشارة کردن وانکبین وفتن الاصارة کردانیدن وبخشانیدن
الاطارة پرانیدن الاعارة عاریت دادن الاغارة غارة کردن
وشتافتن ونیك تافتن وبغور شدن الانارة روشن شدن و
روشن کردن وجامه را علم کردن ز الاجازة روا داشتن و
فاکذاشتن وصلت دادن الافازة پیروز کردن س الاساسة
شیشه درافتادن الاکاسه زیرك زادن ش الاحاشة صید
برانکیختن الاطاشة بچسبانیدن الاعاشة زنده داشتن ص
الافاصة نرم کفتن یا هویدا کفتن ض الاخاضة باب درآوردن
الاغاضة کم کردن آب الافاضة بسیار کردن آب وآب ریختن و
درحدیث خوض کردن وبانبوهی بازکردیدن ط الاحاطة
کرد درآمدن وبدانستن ویعدی بالباء الاشاطة هلاك کردن
وخون آلود کردن وبسوزانیدن الاماطة دورکردن ع الاباعة
بربیع عرضه کردن الاجاعة کرسنه داشتن الاذاعة والاشاعة
آشکارا کردن الاضاعة ضایع کردن الاطاعة والطاعة فرمان بردن
غ الازاغة بکردانیدن الاساغة بکلو فروبردن ف الاجافة در
فراکردن وجراحتی کردن که در خوف شود الاخافة ترسانیدن
ونخیف منا شدن الاسافة هلاك کردن مال کسی الاشافة مطلع
شدن برچیزی الاصافة در تابستان شدن ودر پیری فرزند
آمدن وبچسبانیدن وترسیدن والرابع یعدی بمن الاضافة
میهمان کردن ومضاف کردن وترسیدن وبچسبانیدن الاطافة
کرد چیزی درآمدن وبکسی فرو آمدن الانافة بلند شدن ق
الاذاقة چشانیدن الاراقة ریختن مایع الاضاقة تنك دست

شدن الاطاقة والطاقة توانستن الافاقة باهوش آمدن و فوق تیر
بزه کمان نهادن الالاقة راست کردن دوات ونگاه داشتن ک
الاحاکة اثر کردن ل الاجالة کردانیدن الاحالة حواله کردن وبر ستور
نشستن و بر چیزی اقبال کردن ویکساله شدن ومحال گفتن الاخالة
بگمان افکندن وامیدوار شدن میغ باریدن الادالة دولت دادن
الاذالة خوار کردن ورام فروگذاشتن الازالة دور کردن الاسالة روان
کردن آب وآنچه بدان ماند الاشالة بر داشتن الاطالة دراز کردن و
فرزند دراز زادن الاعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن الاغال
فرزند را بر آبستنی شیر دادن الاقالة بیع را اقالت کردن وزلت عفو
کردن الامالة چسبانیدن الانالة عطا دادن م الادامة دایم کردن
الاسامة چرانیدن الاغامة ابرناک شدن الاقامة مقیم شدن و بر
پای کردن وراست کردن ومداومت کردن بر چیزی واقامت کردن
الالامة سزاوار ملامت گشتن الانامة بخوابانیدن ن الابانة جدا
کردن وهویدا شدن وهویدا کردن الادانة وام دادن الاعانة
یاری کردن الالانة نرم کردن الاهانة خوار کردن ه الاعاهة
مال کسی را آفتی رسیدن الاماهة بآب بودن چاه وآب دادن
آهن را **ومما جاء علی الاصل** الاحواج نیازمند کردن
د الاجواد نیک براندن ر الاعوار برهنه شدن جای از سوار
چنانکه بر وی زخم توان کرد وپدید آمدن خللی در حصن که
بدو در توان شد وتباه کردن ز الاعواز نا یافتن ک الانواک
کسی را احمق یافتن ل الاحوال یک ساله شدن الاطوال دراز
کردن الاعوال گریستن باواز الاقوال قولی بکسی منسوب کردن
الاعواه مثل الاعاهة **ومن الیائی** الاخیال مثل الاخالة الاغیال
مثل الاغالة م الاغیام مثل الاغامة **ومن الناقص ب**
الاحباء فروختن کشت پیش از انکه بجائی رسد الاخباء فرونشاندن

آتش

آتش الارباء ربا دادن وافزون شدن والثانی یعدی بعلی الاصباء
دل بردن وباکودکی کردانیدن وباکودکی کشتن الاکباء آتش
زنه را چنان کردانیدن که آتش ازوی بیرون نیاید الاهباء کرد
برانگیختن الاشتاء در زمستان شدن الافتاء فتوی کردن ث
الاجثاء بر زانو در نشاندن ج الادجاء تاریک شدن شب الارجاء
باز پس بردن الازجاء راندن الاشجاء اندوهگین ودر گلو گیرانیدن
الانجاء رهانیدن ح الاضحاء برهنه شدن آسمان الاضحاء چاشتگاه
کردن ودر چاشتگاه شدن وگردیدن الافحاء توابل در دیگ کردن
الانحاء اقبال کردن وبگردانیدن خ الارخاء فروگذاشتن ونوعی
از دویدن الانخاء دارو ببینی باز کردن د الابداء آشکارا کردن
الاجداء عطا دادن ومنفعت رسانیدن وکفایت کردن الارداء
هلاک کردن الاسداء احسان کردن وفرت دریافتن ومهمل گذاشتن
الاعداء دوانیدن ویاری کردن وگرو آنچه بدان ماند فرا کسی
گذاشتن الاکداء بریده کردن عطا وبترسیدن الاهداء هدیه
فرستادن وقربانی بحرم فرستادن ذ الابذاء فحش گفتن الاجذاء
بایستادن الاحذاء عطا دادن الارذاء لاغر کردانیدن ستور
چنانکه از رفتن باز ماند الاقذاء خاشه در چشم افکندن الامذاء
مذی بیرون آمدن ر الابراء بره ساختن اشتر الاثراء توانگر
شدن الاجراء راندن وبابچه شدن سباع الادراء آگاه
کردن الاذراء بیفکندن الازراء حقیر داشتن ویعدی بالباء و
بعلی الاسراء بشب رفتن الاضراء براغالیدن الاطراء بستودن
الاعراء برهنه کردن الاغراء برآغالیدن الافراء بریدن وشکافتن
یا تباه کردن الاکراء بکرا فرا استدن وتاخیر کردن وافزون شدن
وبکاشتن ز الاجزاء بی نیازی کردن الاخزاء خوار کردن ورسوا
کردن الاغزاء بغزو فرستادن الانزاء برجهانیدن س الاحساء

بیاشامانیدن الارسا برجائی بداشتن الاغساء مثل الادجا الاقساء
سخت دل کردن الامسا شبانگاه کردن و بگردیدن الانساء فراموش
گردانیدن ش الاخشاء ترسانیدن الارشا دلو وارسن ساختن
الاعشا کور گردانیدن الاغشا بپوشانیدن و کور کردن الافشا آشکارا
کردن الامشا خداوند چهارپای بسیار گشتن و بربندن دارو شکم را
ص الاحصا شمردن و دانستن و توانستن الافصا بگذشتن گرما و
باز ایستادن باران الاقصا دور کردن ض الارضا خشنود کردن
الاغضا تاریک شدن و پلکهای چشم را بیکدیگر نزدیک آوردن
الافضا فرا رسیدن و بصحرا بیرون شدن و هر دو مجری یکی گردانیدن
الامضا بگذرانیدن الانضا لاغر گردانیدن ط الاعطا دادن الانطا
مثله ظ الاحضاء فضل نهادن ع الارعا گوش فرا داشتن و بخشودن
الاقعاء بر بن نشستن سگ غ الابغاء یاری دادن بر جستن چیزی
الارغاء با بانگ آوردن اشتر الاصغاء گوش فرا داشتن و چسبانیدن
الاطغاء طاغی شدن و کردن الافغاء بشکوفه بیرون آوردن الالغاء
باطل کردن ف الاحفا ساده کردن بروت و الحاح کردن در سؤال
الاخفاء پنهان کردن و آشکارا کردن الاشفاء بکناره چیزی رسیدن
و مطلع گشتن بر چیزی و الثانی یعدی بعلی الاصفاء صافی شدن
و برگزیدن الاعفاء بسیار کردن موی و جز آن و عفو کردن الاغفاء
خفتن سگ الاقفاء برگزیدن و از پی فرا کردن و الاول یعدی بالباء
الالفا یافتن ق الابقا باقی داشتن و بر کسی ابقا کردن الاسقا
آشامیدن و کسی را آب دادن از برای چهارپای یا از بهر زمین
الاشقا بد بخت کردن الاعقا سخت تلخ شدن الالقا بیفکندن
الانقا پاک کردن و مغز دار گشتن ک الابکا بگریانیدن الاذکا
روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش الازکا بالانیدن کشت الاشکا
بگله آوردن و شکایت زایل کردانیدن الابلاء بپوسانیدن و کهنه

گردانیدن و نعمت دادن و کفایت فرا نمودن الائلاء با بچه گشتن
اشتر الاجلا از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلاء
شیرین کردن الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن
زمین الادلاء فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن الاسلاء اندوه و
عشق ببردن و خورسند کردن الاشلاء خواندن بهیمه الاصلاء در
آتش آوردن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها کردن و گران بها
خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن الاملاء املا کردن و مهلت
دادن م الاحما گرم کردن و حمایتی گرفتن الادما خون آلود کردن
الارما افزون شدن و بیفکندن الاسما نام کردن الاصما بچشم دیدار
بکشتن صید را الاعما کور کردن الاغما بی هوش شدن و یعدی بعلی
الانما افزون کردن و بکشتن صید را نه بچشم دیدار ن الاثنا ثنا
کردن الاجنا پختن میوه چنانکه باز نتوان کردن الاخنا فحش گفتن
و هلاک کردن و الثانی یعدی بعلی الادنا نزدیک کردن الاسنا بلند
کردن و بزرگوار کردن الاضنا نزار کردانیدن الاعنا بی نیاز کردانیدن
الاغنا توانگر گردانیدن و بی نیاز کردانیدن و کردن و باز داشتن
کسی را از کسی الافنا نیست کردن الاقنا سرمایه دادن الامنا بیرون
آوردن منی هـ الابها آسوده کردانیدن الاجها بی بر شدن آسمان
و بی سقف شدن خانه الارها دایم کردانیدن الازها سرخ شدن
غوره خرما الالها مشغول کردن الامها آب دادن آهن و باب بردن چاه
الانها برسانیدن خبر **و من اللفیف المقرون** ت
الاتوا هلاک کردن ث الاثوا مقیم کردانیدن و مقیم شدن د
الادواء دردمند کردانیدن ذ الاذوا پژمرانیدن ر الاروا سیراب
کردانیدن ش الاشوا مقلاحظا کردن و بربانی دادن ض الاضوا
نزار کردانیدن و با ماوای بردن غ الاغوا بی راه کردانیدن ق
الاقوا خالی شدن سرای و بیپایان رسیدن و برسیدن زاد

ومختلف کردانیدن قوافی شعر بنصب و خفض و رفع ل الالوا نیست
کردانیدن و اشارت کردن و پژمریدن و پژمرانیدن والاول والثانی
یعدیان بالباء ن الانوا استر بیفکندن ه الاهوا قصد کردن و
یعدی باللام و انداختن و یعدی **من الیائی** ح الاحیا زنده کردن
و در فراخی نعمت و باران شدن ع الاعیا مانده کردن و مانده شدن
ومن اللفیف المفروق ج الایجا سوده کردن ستور
ح الایحا وحی کردن و فرستادن و الهام کردن د الایدا هلاك شدن
ر الایرا آتش زدن س الایسا موی بهی تراشیدن ص الایصا اندرز
کردن و فرمودن ع الایعا در وعا کردن ف الایفا وفا کردن و بربالا شدن
و تمام کردن ك الایکا سر مشك ببستن ل الایلاء سوکند دادن و نزدیك
کردانیدن ه الایها بد ریدن و شتلة کردانیدن **ومن المضاعف**
الاحباب دوست داشتن و فروخفتن اشتر الاخباب بو یانیدن الادباب
نرم راندن الارباب مقیم شدن الاشباب برسکیزانیدن ستور و
خداوند فرزندان جوان کشتن الاضباب نرم ناك شدن و کینه در
دل کرفتن الاغباب کاه کاه آمدن و آنکه یك روز تب آید و یك روز نه
الاکباب بر روی افتادن و اقبال کردن بر کار الالباب مقیم شدن
الاهباب پندار کردن ت الابتات بریدن کار و حکم الاشتات پراکنده
کردن ث الابثاث راز خویش بر کسی آشکارا کردن الاغثاث تباه شدن
سخن و کوشت نزار خریدن و نزار شدن و سخن بد کفتن الالثاث مقیم
شدن و دایم شدن باران ج الاججاج بجز فرستادن الازجاج زج
کردن نیزه را الاضجاج بانك کردن و ببانك آوردن ح الابحاح کران
آواز کردانیدن الاصحاح خداوند چهارپای تن درست کشتن الامحاح
خلق شدن جامه خ الاتخاخ آرد فراسرشتن الامخاخ مغزدار کشتن
د الابداد پراکنده کردن الاجداد نو کردن و پوش کردن و ببریدن
آمدن بار خرما و هامون شدن زمین و خداوند بخت کردانیدن

الاحداد سوك داشتن زن و تیز نکرستن و تیز کردن الاسداد
صواب کفتن الاصداد بکردانیدن و زرداب کرفتن الاعداد ساختن
الامداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و هو در شدن ذ
الارذاذ اندك باریدن الاشذاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن
الافذاذ یکی زادن کوسفند ر الابرار غلبه کردن و یعدی بعلی الاترار
بیفکندن الاجرار زبان بچه اشتر بشکافتن و نیزه در مطعون بکذاشتن
الادرار شیر و باران فرو کذاشتن و پیوسته کردانیدن عطا الاسرار
آشکارا کردن و پنهان کردن الاصرار بر معصیت ایستادن الاضرار
کزند رسانیدن و یعدی بالباء و بیش از یك زن کردن و باوسنی کشتن
زن الاطرار باز کردن و بر کناره زود رفتن الاعرار با سرکین کشتن
جای الاقرار بر کریختن داشتن الاقرار قرار کرفتن و اقرار دادن و
اقر الله عینه ای ازال الله سهرها و قیل برد دمعها و قیل رضاه بما
اعطاه الامرار بکذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ز
الاحزاز بد روا آمدن کشت و ببریدن آمدن پشم الارزاز بن هین
سخت فرو بردن الاعزاز عزیز کردن و قوی کردن و لنك شدن
سوراخ پستان کوسفند و اشتر س الاحساس دیدن و یافتن
الاخساس خسیس کردن و یافتن الامساس بر سودن داشتن ش
الاجشاش بلغور کردن الارشاش و الاطشاش خرد باریدن باران
ص الاشصاص اندك شیر شدن اشتر الاغصاص در کلو کیرانیدن
الاقصاص قصاص دادن و نزدیك کردانیدن الامصاص کسیرا
بر مکیدن جای داشتن ض الارضاض ستبر شدن شیر الاقضاض
درشت کردن خوابکاه و درشت شدن آن الامضاض و خته کردن
اندوه یا عشق یا خشم کسیرا ط الاشطاط بیداد کردن و از حد
در کذشتن ظ الاشظاظ چوب در کوشهٔ جوال کردن الالظاظ ملازم
کرفتن ق الاحفاف موی سر ابی روغن روزکاری بکذاشتن

الاخفاف سبك بار كشتن الازفاف بر بوئيدن داشتن الاسفاف
نزديك كشتن وكسى را بر فكندن بچيزى داشتن وچيزى نرم برجائى
برآكندن وچيزى بافتن از برك خرما الاشفاف فضل نهادن الاعفاف
نهفت نياز كردانيدن ق الابقاق بسيار كفتن الاحقاق بر حق
داشتن وبحقيقت بدانستن الادقاق باريك كردن الارقاق تنك كردن
وبنده كردن و بنده كرفتن الاعقاق آبستن شدن ستور ك الاركاك
باران خورد باريدن ل الابلال از بيمارى به شدن الاثلال فرمودن
وباصلاح آوردن وبسيار پشم شدن الاجلال بزرك داشتن الاحلال
فرود آوردن وحلال كردن واز ماههاى حرام بيرون آمدن ومستوجب
عقوبت بشدن الاخلال محتاج كردن ومحتاج شدن وخلل در آوردن
وشيرين كياه دادن شتر را الادلال ناز كردن الازلال خوار كردن الازلال
بلغزانيدن واحسان كردن الاسلال دزديدن وعلت سل آوردن الاشلال
شل كردن الاصلال كنده شدن كوشت الاضلال بيراه كردانيدن كم كردن
الاطلال مشرف شدن بر چيزى وباطل كردن خون الاظلال سايه افكندن
وسايه دار شدن الاعلال بيمار كردن الاغلال تشنه داشتن وخيانت
كردن وغله دادن زمين وچيزى از غنيمت بدزديدن الافلال بزمينى
رسيدن كه آنجا باران نرسيده باشد الاقلال اندك كردن ودرويش
شدن وبرداشتن الاكلال مانده كردن وخداوند ستور مانده شدن
وبكاريدن الاملال ملول كردن وملول كردن الاهلال ماه نو ديدن
وآواز برداشتن م الاتمام تمام كردن وتمام شدن آبستن زن الاجمام
براسايانيدن وپر كردن پيمانه ونزديك آمدن الاحمام نزديك آمدن
تب وتب آوردن وسياه كردانيدن وخويشتن را بآب كرم بشستن
الاذمام نكوهيده يافتن وباز پس ايستادن الارمام مغز دار كشتن
وخاموش شدن الاشمام بو يانيدن الاصمام كر كردن وكر شدن
وشيشه را صمام ساختن الاعمام خداوند عم كريم شدن والنعت منه

معم الاغمام ابرناك شدن الاكمام بشكوفه بياوردن درخت وجامه را
آستين كردن الالمام فرا آمدن وكناه صغيره كردن الاهمام غمناك كردن
ن الابنان مقيم شدن الاجنان در آمدن شب پنهان كردن و
ديوانه كردن الارنان بانك كردن بزارى وبزارى آوردن الازنان
متهم كردن الاسنان بزاد برآوردن الاصنان كنده شدن كوشت و
تكبر كردن الاطنان آواز بياوردن از مس وروى وآنچه بدان ماند
الاعنان بسيار شدن نبات وعنان كردن اسب را الاكنان در دل
پنهان داشتن ه الافهاه فراموش كردانيدن وكند زبان كردانيدن
ومن المهموز الفاء ب الايذاب مهمان خواندن ث الايثاث
ماده زادن د الايجاد قوى كردانيدن الايساد براغاليدن الايصاد
در ببستن الايفاد نزديك آوردن الايكاد استوار كردن ر الايثار
بركزيدن الايمار بسيار كردانيدن س الايناس انس دادن ض
الايراض مدكوم كردانيدن الايناض نيم پخته ونيم بريان كردن ف الايراف
مثل الايفاد الايساف اندوهكين كردانيدن وبخشم آوردن الايكاف
پالان كردن خر وجز آن الايلاف الف كرفتن والف دادن وهزار شدن
وهزار كردانيدن ق الايناق خوش آمدن ل الايصال در شبانكاه
شدن وارزانى داشتن الايكال بخورانيدن وسخن چينى كردن الايهال
زن دادن م الايثام بزه مند كردانيدن الايدام الفت افكندن الايلام
درد مند كردن ن الايذان بياكاهانيدن الايمان بكرويدن وامن
كردانيدن ومن المهموز العين ب الاداب برنجانيدن
الاصاب رشك در موى افتادن الاكاب اندوهكين كردن د الاساد
شبان روزى رفتن ر الاتار تيز نكريستن الاسار پس خورد باز كذاشتن
ز الاشاز بى آرام كردن ق الاتاق پر كردن م الاتام دو بيك شكم
زادن الارام مهربان كردانيدن الاشام بشام شدن الافام فراخ كردن
ن الاضان بسيار كوسپند ميش شدن ومن المهموز اللام ب

الاصبا برآمدن ستاره ودندان الالبا خداوند فلک بسیار کشتن الانبا خبر دادن **ث** الاقثا بسیار خیار شدن **ج** الارجا باز پس بردن الالجا ملجا کردانیدن **د** الابدا ابتدا کردن الارداء یاری دادن الاهدا بیارامانیدن **ر** الابرا بیزار کردانیدن الاقراء بی نماز شدن زن و پاک شدن زن و نزدیک آمدن وکوش فرا داشتن قرآن وسلام فرستادن الامرا بکوارانیدن الاهرا نیک بپختن کوشت تا آن هم بریزد و بکشتن بیرها کسی را **ز** الاجزا بسند بودن وکار در دست کردن وکفایت کردن و دخترزادن **س** الانسا زمان دادن و تاخیر کردن **ش** الانشا آفریدن و ابتدا کردن و شعر کفتن **ط** الابطا درنک شدن الاخطا خطا کردن و فرا کذاشتن از کسیکه قصد وداری الاشطا نیر بیاوردن کشت **ف** الادفا بنفانیدن الارفا نزدیک آوردن کشتی بکناره آب دریا الاطفا فرو کشتن چراغ و آتش الاکفا بدو قسمت کردن اشترنا یکی یک سال کشتن ده هند و یکی دیکر سال و مخالفت افکندن میان قوافی شعر برفع و خفض **ق** الارقا باز ایستادن اشک وخون **ك** الاتکا بتکیه آوردن الاحکا استوار کردانیدن **ل** الاکلا کیاه رویانیدن الاملا زکام رسانیدن وکمان بر در کشیدن **ومن الناقص المهموز الفاء** الایتا دادن و بیاوردن **د** الایدا یاری دادن و تمام سلاح شدن **ذ** الایذا کسی را آزردن **ل** الایلا سوکند خوردن **ن** الاینا تاخیر کردن **ومن المعتل المهموز العین س** الایاس نومید کردن **ومن الناقص المهموز العین** الاثاء تباه کردن **ر** الاراء فرا نمودن **م** الاماء صد کردن وصد شدن **ن** الاناء دور کردن **ومن المعتل المهموز اللام** الایطا کسی را بسپردن چیزی داشتن **م** الایما اشارت کردن **ومن الاجوف المهموز اللام** الاباة قصاص کردن و باماوی بردن **ج** الاجاة بیاوردن و ملجا کردانیدن **د** الاداة دردمند کردانیدن **س** الاساة بدی کردن **ض** الاضاة روشن کردن

وروشن شدن **ف** الافاة باز کردانیدن ومال کسی را غنیمت کردانیدن وخام کردن کوشت **ومن اللفیف المهموز الفاء** الابواجای دادن

باب التفعیل ب

التتریب خاک آلود کردن التثریب سرزنش کردن التثقیب ویران کردن وآتش افروختن التجربة والتجریب آزمودن التجلیب بانک کردن و کرد کردن التجنیب دور کردن التحریب بخشم آوردن التحصیب ریک درافکندن و سنک انداختن و ریک انداختن التخریب ویران کردن التخضیب خضاب کردن التدریب مثل التجریب التذریب تیز کردن التذنیب پدید آمدن پختکی در خرما از جانب دنبال و دنبال کردن الترتیب از پی یکدیکر فرا کردن الترجیب چیزی فرا درخت کذاشتن تا نشکند ز بسیاری بار الترحیب مرحبا کفتن الترغیب رغبت نمودن الترکیب چیزی در جائی نشاندن التسریب کله کله کردانیدن اسب و اشتر و آب در مشک نوریختن تا درزها استوار کرد التشذیب درخت پیراستن التشعیب بزیک داشتن کاسه را و ریستن بجایهای بسیار التضهیب نیک بریان کردن بریانی التطریب آواز خوش بکردانیدن التعجیب کسی را بشکفتی افکندن التعذیب عذاب کردن التعریب سخن کفتن باعراب و زشت کردن و کلمه را که نه عربی باشد عربی کردانیدن التعزیب دور بردن بچرا التعصیب شکم بستن از کرسنکی و تاج بر سر کسی نهادن التعقیب از در داشتن و واکردانیدن و حکم کسی را فسخ کردن التغریب دور کردن و بجانب مغرب شدن التغلیب غلبه کردن التقریب نزدیک کردانیدن و هرده و پای و هرده دست بیک بار برداشتن و بیک بار بنهادن در تک و قربان کردن التقصیب موی مرغول کردن التفصیب ببریدن رز التقطیب روی فراهم کشیدن التقلیب نیک بر کردانیدن

التكثيب لشكر كروه كروه كردن التكذيب بد روغ داشتن وبد دلى
كردن التكعيب نار پستان شدن التكليب سك دارى كردن
التلحيب اندك شير شدن كوسپند التلحيب پاره پاره كردن كوشت و بن
التلقيب لقب دادن التنصيب بسى پاى كردن سنكها وآنچه بدان
ماند التنقيب بسى رواها كرديدن ونيك واپژوهيدن از كارى
التنكيب بكردانيدن وبكرديدن التهديب جامه واريشه كردن
التهذيب پاكيزه كردن التهليب موى دنبال ستور بريدن **ت**
التبكيت بملامت خاموش كردن التثبيت برجاى بداشتن التربيت
پروانيدن التشميت بالشين دعا كردن كسى را كه عطسه زند
التصميت خاموش كردن التثبيت برويانيدن وترتيب كردن
ث التثليث سه كوشه كردن وسه يكى كردن چنانچه بخ شود
يكى بمان ونوعى ساختن از معجون عطر كه آنرا مثلث كويند
التحديث حديث كردن التدميث نرم كردن التشعيث پراكنده
كردن التغريث كرسنه كردن التلبيث درنكى كردن التنفيث
شنافتن **ج** التبثيج فعلى مشوش كردن التحريج تنك فرا كرفتن
بركسى التحميج چشم دركو افتادن التخريج شاكرد را تخريج افكندن
التدريج اندك اندك بكارى داشتن التسحيج بسى بدندان كرفتن
كورخران يك ديكر را ونيك بخراشيدن النضيج تمام رنك ناكردن
وخون آلود كردن التعريج بايستادن التفريج اندوه وابردن
التفليج كشاده كردن دندان التهييج ورماسيدن التوريج بانك
برسباع زدن **ح** التبجيح شاد كردن التبريح رنجانيدن و يعكد
بالبا التبليح بماندن التريح اندوهكين كردن التجديح درباويدن
پشت وآنچه بدان ماند التجليح نيك بخوردن شتر سر درخت را و
بقوت نكذاشتن در رفتن ودر كارى كردن التدبيح بالدال والذال
سر دو فرو بردن در ركوع الترجيح افزونى نهادن الترشيح

پروردن الترقيح باصلاح آوردن الترنيح بى هوش كردانيدن وسركشته
كردانيدن التسبيح خداى را عزوجل بپاكى ياد كردن ونماز كردن
التسريح رها كردن وآسان كردن وموى فرو كردن التشريح نيك شرح
كردن وشرحه كردن كوشت التسطيح پهن كردانيدن التسميح آسان
كردن التشقيح رنك درآوردن غوره خرما التصبيح بامداد نزديك
كسى آمدن وصبوحى دادن التصريح هويدا كردن وهويدا شدن
وهويدا كفتن التطريح بسيار افكندن التطفيح پر كردن حوض التفتيح
كشاده كردن وبشكافتن التفريح شاد كردن التفقيح بشكفتن وچشم
باز كردن بچه سك التقبيح زشت كردن التقديح باريك ميان كردن
اسب ودر كو افتادن چشم التقريح تو ابل در ديك كردن التكديح نيك
بخراشيدن التلقيح كشن دادن خرما التمديح بسيار ستودن التمليح
نمك بسيار در طعام كردن تا تباه شود التنقيح نيك پيراستن چوب و
سخن **خ** التسبيخ سبك كردانيدن وواچيدن پشم وپنبه التشديخ
سر بكوفتن التضميخ خون آلود كردن التفريخ بچه درآوردن مرغ التمريخ
بپالودن **د** التبريد سرد كردن التبعيد دور كردن التجريد برهنه كردن
التجعيد پشك كردن موى التجليد پوست باز كردن وكنابر پشت كردن
التجنيد لشكر كرد كردن التحريد كوژ كردن التحميد مبالغة الحمد التخضيد
مبالغة الخضد التخليد جاودانه كردن ودست ورنجن در دست كسى
كردن وكوشوار در كوش كسى كردن الترميد خاكستر آلود كردن الترنيد
ناكس كردانيدن الترهيد زاهد كردانيدن التسبيد بستردن موى
وچرب ناكردن آن وبرآمدن آن التسريد مبالغة السرد التسميد نيك
سركين در زمين زدن التسنيد چوب فرا ديوار كذاشتن التسهيد بى
خواب كردن التشهيد راندن النصريد اندك كردن التصعيد بر كوه
رفتن التصفيد بند كردن التصميد استوار كردن وآكنده كردن
التضميد جراز دستار چيزى در سر بستن التعميد دام كردن وكرامى

کردن و بقطران بیندودن و ببندکی کرفتن التعبید ساختن
التعوید کریختن التعقید مبهم کردن سخن و بسیار کره کردن التغرید
آواز بکردانیدن التفنید بدروغ و ضعف و عجز و جهل منسوب کردن
التقرید باردار شتر واچیدن و خوار کردانیدن التقلید کار و قلاده
درکردن افکندن التلبید برهم نشاندن التلهید بسیار فرا تولیدن
التمجید به بزرکی یاد کردن خدای را عزّ وجل التمرید نسو کردن و بلند
کردن بنا التمهید عذر نهادن و نیک بکسترانیدن التنجید خانه را
آراستن بجامه و دلیر کردانیدن التنضید برهم نهادن التهجید فرا
خواب کردن و از خواب بیدار کردن ضد التنبیذ مبالغة النبذ التنجیذ
محکم رای کردانیدن التنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان ض التبذیر
مال باسراف نفقه کردن التبشیر مژدکان دادن التبصیر و التبصرة بینا
کردانیدن التبصیر بیصیرة شدن التبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن
التتبیر هلاک کردن التتمیر بسیار کردن مال و مسکه برآوردن شیر
التجمیر لشکر در ثغر فرو کذاشتن و خوش بوی کردانیدن ببخور التحبیر
نیکو کردن التحذیر حذر نمودن التحسیر پر بیفکندن مرغ التحقیر
تصغیر کردن و حقیر کردن التحمیر سرخ کردن التخبیر خبر کردن التخدیر
پرده کی کردانیدن زن التخسیر هلاک کردن و زیان کار کردانیدن
التخصیر باریک میان بودن التخضیر سبز کردن التخفیر شرم زده
کردن التخمیر پوشانیدن التدبیر تدبیر کردن و پس از مرگ بنده را
آزاد کردن التدمیر هلاک کردن التذکیر یاد دادن و پند دادن
و حرف را مذکر کردانیدن التستیر پرده کی کردن التسحیر محتاج کردانیدن
بطعام و شراب و بسی جادوئی کردن التسخیر رام کردن التسعیر
نرخ نهادن و آتش نیک افروختن التسکیر چشم ببستن التشتیر
عیب کردن التشجیر منقش کردن بدرختان التشمیر جامه فراهم کرفتن
التشنیر عیب کردن التشهیر معروف کردن التصبیر بصبر فرمودن

التصدیر

التصدیر اول کردانیدن التصعیر روی بکردانیدن التصغیر تصغیر
کردن و خورد کردن التصفیر زرد کردانیدن التضبیر استوار خلق
کردانیدن و برجهانیدن اسب التضفیر مبالغة الضفر التضمیر علف
دادن ستور تا فربه شود پس وا قوت آوردن التطهیر پاک کردن التظفیر
ظفر دادن التعبیر عبارت کردن و خواب کذاردن التعذیر تقصیر
کردن و بعذره بیالودن و عذر بدروغ آوردن التعزیر یاری کردن
و کم از حد بزدن التعسیر دشوار کردن التعشیر نشان ده آیة قرآن
بکردن و ده بکردن و بانک کردن خر التعفیر بخاک کردانیدن التعکیر
تیره کردانیدن شراب التعمیر زندکانی دادن التفتیر سست کردانیدن
التفجیر آب راندن التفخیر حکم راندن بغلبه کسی بر کسی در فخر التفقیر
کوها بزمین فرو بردن از برای درخت نشاندن التفسیر هویدا کردن
التفطیر روزه بکشادن کسی را التفکیر اندیشه کردن التقتیر قوة تنک
داشتن التقدیر اندازه کردن التقشیر پوست باز کردن التقصیر
تقصیر کردن و کم کردن از موی و کوتاه کردن و باز ماندن از چیزی
التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن التقعیر دور در شدن در سخن
التکبیر خدای را به بزرکی یاد کردن و بزرک داشتن التکثیر بسیار کردانیدن
التکدیر تیره کردانیدن التکسیر نیک بشکستن و جمع کردن اسم را
که نه جمع سلامت بود التکفیر سر در فرو آوردن در خدمت کردن
کسی را و فرو کذاشتن از کناه کار و کفارت کردن سوکند و جزآن و
کافر خواندن والاول یعدی باللام والثانی والثالث یعدیان بعن
التنثیر مبالغة النثر التنشیر مبالغة النشر التنضیر تازه روی کردانیدن
التنفیر رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر کسی در حسب التنقیر وا
پژوهیدن التنکیر از حال بکردانیدن و نکره کردانیدن اسم را
التهجیر بکرم کاه رفتن التهدیر بانک کردن شتر کشن ض التبریز
بیرون آوردن و از اقران خویش درکذشتن در فضل والثانی یعدی

بعلی التجهیز ساز کردن التطریز طراز کردن جامه را التجبیز پیر
شدن زن و بعجز منسوب کردن و درنگی کردانیدن کسی را التغریز
دنبال بزمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد التنفیز تیر بر ناخن بکردانیدن
التنقیز برجهانیدن **س** التتریس وا سپر کردن مرد را التحریس محکم را
کردن التخریس زن زائیده را طعام ساختن التخمیس پنج گوشه کردن
التدلیس عیب اخریان بر خریدار بپوشانیدن التدنیس شوخکن
کردانیدن التضریس مجرب کردن و درشت کردن زمین و چاه
چنانکه گوئی دندان دارد التعبیس مبالغة العبوس التعریس باخر
شب فرو آمدن التعنیس دیر باز داشتن دختر در خانه پدر بی شوهر
و دیر بماندن و التغلیس در تاریکی آخر شب کاری کردن یا بجائی آمدن
التفلیس مفلس خواندن التقدیس پاک کردن و بپاکی صفت کردن
التقریس سرد کردن التلبیس شوریده کردن کار التجبیس کور کردانیدن
التملیس نسو کردن التنجیس پلید کردن التنفیس غم وا بردن التنقیس
دوات را نقش کردن التنکیس نکون سار کردن **ش** التحمیش
بازی کردن التحریش بر یکدیگر آغالیدن التجهیش بخشم آوردن
التخدیش مبالغة الخدش الترعیش بلرزانیدن الترقیش آراستن قول
و جز آن و سخن چینی کردن التعریش جفته کردن و بنا کردن التفتیش
وا پژوهیدن التفریش خشت یا سنک در سرای افکندن و بزمین
فا پریدن مرغ التقریش مثل التحریش التکمیش شتابانیدن التنفیش
واخیدن پشم و موی و پنبه التنقیش منقش کردن **ص** الترصیص
استوار کردن التخلیص و پژه کردن و برهانیدن التدلیص درفشان
کردانیدن زره و جز آن الترخیص رخصت دادن و ارزان کردن
نرخ الترقیص برجهانیدن مادر کودک را و جز آن التعریص گوشت
در میان سرای باز افکندن تا خشک شود التقلیص در جستن جامه
و آب و دور بر کشیدن جامه التلخیص هویدا کردن التمحیص آزموده

کردن

کردن و بیگناه کردانیدن التنغیص ناخوش کردانیدن عیش را **ض**
التبعیض پاره پاره کردن التبغیض دشمن کردانیدن التحریض برانگیختن
بر قتال التخفیض فرو داشتن و آسان کردانیدن الترفیض وا گذاشتن آب
اندک اندک اندر مشک التعریض معرض کردن و پهن کردن و سخن
سر بسته گفتن و تمام ناپخته کردن گوشت التغمیض چشم فرا کردن و
در معامله سهل فرا گرفتن و سخن را مشکل کردانیدن التفریض فریضها
مختلف کردن التقبیض وا هم آوردن التمریض بیمار روانی کردن
التنفیض مبالغة النفض **ط** التبلیط خشت یا سنک در میان سرای
افکندن التحنیط مرده را حنوط کردن التخلیط تخلیط کردن و آمیخته
کردن التسلیط بر گماشتن التشحیط خون آلود کردن التعلیط مهار از
سر اشتر فرو کردن و داغ کردن بر گردن اشتر التغلیط کسی را بغلط
منسوب کردن التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن
التقریط گوشوار در گوش کسی کردن التنشیط فرا نشاط آوردن
التنقیط مبالغة النقط **ظ** التغلیظ درشت گفتن و ستیز کردن
التقریظ ستودن **ع** التبدیع مبتدع خواندن التبلیع پدید آمدن
سپیدی در موی التتبیع از پی فرا شدن و از پی فرا داشتن التجدیع مبالغة
الجدع التجدیع اندوه و دارو و کرم و جز آن بگلو کسی فرو کردن التجریع
پخته شدن پیشتر از خرما و پاره کردن گوشت التجمیع گرد کردن و
بنماز آدینه آمدن التخضیع فروتن کردانیدن التخلیع بندها از جائی
بیاوردن التدریع درع پوشانیدن التدفیع بسی پوختن کسی را
التدمیع مبالغة الدمع التذریع خوه کردن التربیع چهار سو کردن
الترجیع نعت کردانیدن الترسیع تباه شدن چشم الترصیع پیوستن
تاج و جز آن الترفیع نیک براندن شتر را الترقیع رقعه در جامه دادن
التسجیع مسجع کردانیدن التسفیع نیک بسوختن گرما مردم را
و سیاه کردانیدن آتش چیزی را التسلیع بشکافتن التسمیع معروف

کردن ببدی و یعدی بالباء التشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن
التشریع بالشخور آوردن التشنیع شنع کردن التشفیع شفاعت
کسی بدادن التشنیع تشنیع کردن التصدیع پراکنده کردن و بشکافتن
و درد سر رسانیدن التصریع بسی بیفکندن و در دو لخت کردن
و بیت را بر میان قافیه آخر کردن التضجیع تقصیر کردن التضلیع منقش
کردن بنوعی مخصوص ز نقشها التطبیع مبالغة الطبع التطمیع طمع
افکندن التفجیع بسی اندوه و مصیبت رسانیدن التفریع ببالا
بر شدن و چیزی را فرع کردن التفزیع بترسانیدن و اندوه و ابردن
و الثانی یعدی بعن التفقیع برك از انگشت بیاوردن التفلیع بشکافتن
التقریع ملامت صعب کردن التقزیع موی سر بعضی بستردن و
بعضی بگذاشتن التقشیع و ابردن ابر التقطیع پاره پاره کردن
و شعر کوتاه گفتن التقلیع مبالغة القلع التقنیع قناع پوشانیدن
التکنیع دست و پای ببستن التلفیع سر بپوشانیدن التلمیع
رنگارنگ کردانیدن التمتیع برخورداری کرفتن التمزیع از هم باز
کردن التمنیع مبالغة المنع التنزیع مبالغة النزع التهزیع پاره پاره
کردن غ التبلیغ برسانیدن التصبیغ مبالغة الصبغ التفریغ فارغ
کردن و بریختن التمریغ مراغه دادن ستور را ف التثقیف راست
کردن نیزه التجریف نیك فارندیدن التجلیف هلاك کردن مال
کسی و نیك فراندیدن التجذیف راست بکردن التحریف بکردانیدن
سخن و محرف کردن قلم التحلیف سوکند دادن کسی را التحریف خرف
خواندن التخصیف مبالغة الخصف التخنیف واپس گذاشتن
التذریف افزون شدن الترهیف ازبی در آوردن الترصیف
مبالغة الرصف التسحیف برده فرو گذاشتن التسقیف خانه را
سقف کردن التسلیف از پیش فرستادن و نمازی دادن التشریف
بزرکوار کردانیدن و در کوشی در کوش کسی کردن التصحیف خطا

کردن

کردن التصریف کردانیدن و خمر صرف خوردن و خمر صرف دادن
و مصدر را تصریف کردن التصنیف کتاب را تصنیف کردن التضعیف
افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن التعجیف از قوت خویش
باز کرفتن از برای کسی التعریف شناسا کردانیدن و خوشبو کردانیدن
و بعرفات ایستادن التعطیف مهربان کردانیدن و نیك بد و در آوردن
التعقیف کوژ کردانیدن التعنیف سخت ملامت کردن التغلیف غالیه
بر کردن التغذیف مبالغة القذف التقصیف مبالغة القصف التکشیف
مبالغة الکشف التکلیف چیزی از کسی در خواستن که او را در آن رنج
باشد التلقیف تلقین کردن التنتیف مبالغة النتف التندیف مبالغة
الندف التنصیف بدو نیم کردن و معجر بر سر کسی افکندن التنطیف
کوشوار در کوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانند آن التنظیف
پاك کردن ق التحدیق تیز نکرستن التحریق نیك بسوختن و بسائیدن
چیزی التحلیق دور بهوا شدن مرغ و موی سر بستردن التحمیق احمق
خواندن التخریق نیك بدریدن و بسی دروغ گفتن التخلیق بیندودن
و تمام خلق کردن و نسو کردن التدبیق بسریش استوار کردن
التدقیق نیك بر بختن التدفیق بدانکه شمار کردن و نزدیك
شدن خورشید بفرو شدن التذلیق تیز کردن التربیق
بر غالکان را رسنها ساختن که در کردن ایشان کنند الترشیق
تیز نکرستن الترنیق تیره کردانیدن آب و بایستادن الترهیق بسیار
شدن میهمانان بر نزدیك کسی التزلیق موی سر بستردن التسریق
بدزدی منسوب کردن التشریق کوشت قدید کردن و بسوی
مشرق شدن التصدیق براست کوئی داشتن و صدق بستدن
التصفیق دست بر هم زدن و بیامیختن شراب با آب التطبیق
دربند کاه آمدن شمشیر و دست بر هم نهادن در میان ران
در رکوع التطریق نزدیك شدن مرغ بخایه نهادن و زن بزادن

وراه باز دادن التطلیق طلاق دادن التعتیق کهنه کردن خمر التعریق شراب با آب اندک بیامیختن وبی گوشت کردن تن وبرنا کردن دلو التعلیق در آویختن وعاشق کردن التعمیق ژرف کردانیدن وباستقصا نگریستن التغریق غرقه کردانیدن التغلیق ببستن التفتیق بشکافتن التفریق پراکنده کردن التفسیق فاسق خواندن التفلیق شکافتن التفنیق بناز ونعمت پروردن التلبیق چرب کردن ثرید التلفیق واهم آوردن التمزیق بدریدن وپراکنده کردن التمشیق بگل سرخ رنگ کردن التنریق بی سکیزانیدن اسب التنسیق بنظم کردن سخن وجز آن التنطیق کمر برمیان کسی بستن التنمیق نبشتن ونقش کردن ک التبتیک نیک بریدن وپاره پاره کردن التبریک دعا ببرکت کردن التحریک نیک جنبانیدن التحنیک استوار خرد کردانیدن وکام کودک بمالیدن التشبیک بهم در گذاشتن انگشتان وانچه بدان ماند التشریک نعلین با شراک کردن وانباز کردن التفلیک بادریسه در پستان دختر آمدن وچیزی را برسان بادریسه کردن التمسیک چنگ در زدن وخداوند مشک کردن ومشک رنگ کردن وبمشک بیالودن التمعیک مراغه دادن ستور را التملیک پادشاه کردانیدن واستوار کردانیدن التهلیک هلاک کردن ل التبتیل دل از دنیا بریدن التبجیل بزرگ داشتن التبخیل بخیل خواندن التبدیل بدل کردن التثقیل گران کردانیدن التجدیل بر زمین افکندن التجمیل نیکو کردن التجهیل بجهل منسوب کردن التحجیل دست وپای اسب سفید کردن التحصیل حاصل کردن التحمیل بار برنهادن وشغلی از کسی درخواستن التحبیل کم خرد کردانیدن التخجیل خجل کردن التخذیل برخذلان داشتن الترتیل هویدا کردن سخن الترجیل جعد کردن موی وفرو کردن موی بشانه الترطیل تر کردن موی را بروغن

الترفیل بزرگ کردن الترکیل بسمها یا بپا بهم کوفتن الترهیل در خون آلودن ودر جامه پیچیدن التسبیل سبیل کردن التسفیل بزیر فرو بردن التسهیل آسان کردانیدن التطفیل بجسبیدن آفتاب بفرو شدن وطفیلی کردن التعجیل شتابانیدن التعدیل عدل خواندن وراست کردن التعذیل بسی ملامت کردن التعسیل انگبین توشه دادن وبا انگبین بپروردن التعضیل نیک آمدن جای از مردم واستوار شدن بچه اندر شکم چنانکه بیرون نتوان آمد التعطیل فرو گذاشتن وبی زیور کردن وتعهد نا کردن التعقیل عقال بر پای شتر بستن التغفیل بغفلت منسوب کردن واحمق کردانیدن التفتیل نیک بتافتن التفسیل ناکس خواندن التفصیل هویدا کردن وجدا باز کردن وپاره پاره کردن التفضیل فضل نهادن التقبیل بوسه دادن التقتیل سخت رام کردن ومبالغة کردن در کشتن التقفیل قفل کردن التکبیل بند کردن التکحیل سرمه در چشم کردن التکفیل بپایندانی فرا کسی دادن التکمیل تمام کردن التمثیل تصویر کردن التنخیل نیک بیختن التنسیل پر وپشم وموی بیفکندن حیوان التنعیل نعل بستن التنفیل غنیمت دادن التنقیل مبالغة النقل وهم لخت بر بستن التنکیل نکال کردن وواردانیدن التهبیل کسی را گفتن هبلتک امک التهدیل فرو گذاشتن شاخ ولفج وانچه بدان ماند م التبلیه زشت کردن التجشیم بر سینه خوابانیدن ونشانه کردانیدن جانور از برای کشتن التجذیم مبالغة الجذم التجریم تمام کردن سال التجسیم تناور کردانیدن التجشیم برنجانیدن وتکلیف کردن التحریم حرام کردن وناپیراستن پوست وشکوه مند کردن التحطیم مبالغة الحطم التحکیم حاکم کردانیدن ومنع کردن التحلیم بردبار کردن التختیم مبالغة الختم التخدیم بسیار خدمت کردن وپای وبرنجن در پای کسی کردن التخلیم پاره از چیزی بریدن التخریم مبالغة الخرم التخطیم مبالغة الخطم التدسیم چرب کردن

وچربش دادن کسی را الترجیم مبالغة الرجم الترحیم مبالغة الرحمة
الترخیم آخر اسم را درندا بیفکندن الترذیم پاره دردادن جامه را
الترسیم مبالغة الرسم الترقیم رقم کردن الترنیم آواز کردانیدن التزلیم
راست بتراشیدن التزنیم وانشان کردانیدن التسخیم سیاه کردن
التسدیم دهن اشتر ببستن التسقیم بیمار بکردن التسلیم سلام
کردن و یعدی بعلی و فاسپردن و یعدی باللام و سلامت دادن و سلم
دادن التسهیم منقش کردن جامه التضنیم تمام کردن واستوار کردن
التصدیم مبالغة الصدم التصریم منقطع کردن شیر التصلیم از بن بریدن
کوش و مانند آن التصلیم درا فروختن آتش التطهیم نیکوخلق کردانیدن
اسب و تمام خلق کردانیدن التظلیم ظالم خواندن التعتیم دیر بازداشتن
و درنك کردن التعجیم عجم بر زدن التعظیم بزرك داشتن و بزرك کردن
التعکیم دربیونده بستن التعلیم فرا کسی آموختن التغریم بر کسی
تاوان کردن التغنیم غنیمت دادن التفخیم بزرك کردانیدن و
اماله ناکردن حرف التفدیم فدام بر بستن جای شراب التفهیم دریابانیدن
التقحیم بعنف درآوردن التقدیم والتقدمة در پیش کردن و در پیش
شدن التقسیم وابخشیدن و نیکو کردانیدن التقلیم بچیدن
سم وناخن التکتیم نیکو بپوشانیدن التکدیم مبالغة الکدم التکریم
والتکرمة کرامی کردن التکلیم باکسی سخن کفتن و خسته کردن
التلطیم مبالغة اللطم التلقیم لقمه دادن کسی را التنجیم با رها
بدادن مال وانچه بدان ماند و بنجوم حکم کردن التنشیم در شدن
در کاری التنظیم مبالغة النظم التنعیم بناز و نعمت پروردن التهدیم
مبالغة الهدم **ن** التبدین بزاد برآمدن التبطین جامه را آستر
کردن التثمین هشت کوشه کردن التجبین بددل خواندن و بد
دل کردن التحزین آواز را بکردانیدن التحسین نیکو کردن التحصین
استوار کردن التخشین درشت کردن التخمین بکمان سخن کفتن

التدخین دود کردن التدهین چرب کردن بروغن التردین جامه را
آستین کردن التسخین کرم کردن التسکین بیارامانیدن التسمین
فربه کردن التضمین چیزی بپایندانی فرا کسی دادن و در میان چیزی
نهادن التفتین بفتنه افکندن التقرین وانکه دیکر قرین کردن التکفین
کفن کردن التلبین خشت کردن التلجین دوسنده کردن و ستبر
کردن التلحین بلحن منسوب کردن التلسین چیزی را زبانه کردن التلعین
مبالغة اللعن التلقین فرا زبان دادن التلهین نهاری دادن التمتین
استوار کردن التمدین شهر ساختن التمرین نرم کردن التمکین دست
دادن و جای دادن **ه** التدلیه بی خرد کردانیدن الترفیه آسان کردن
کار بر کسی التسفیه سفیه خواندن التشبیه مانند کردن التفقیه زیرك
کردانیدن التکریه دشمن کردانیدن التنبیه بیدار کردن و دلالت
کردن بر چیزی که از آن غافل باشد التنزیه دور کردانیدن و بدی
صفت کردن **ومن المعتل الواوی** **ب** التوثیب بر بالش
نشاندن التوجیب بیفکندن و در شبان روزی بد و وقت خوان نهادن
جرب را **ت** التوقیت وقت نهادن التوکیت نقط نقط رنك پختکی رخرما
پدید آمدن **ث** التوریث میراث دادن **ح** التوشیح وشاح در کردن
کسی کردن **خ** التوبیخ سرزنش کردن التوریخ تاریخ کردن نامه را و آنچه
بدان ماند التوسیخ شوخکین کردن **د** التوتید مبالغة الوتد التوحید
یکی کفتن التورید کلکون کردن و کل بیرون آوردن درخت التوسید
چیزی را بالش کردن التوطید بر جای بداشتن و استوار کردن التولید
از کوسفند بچه کرفتن و از اصلی چیزی پدید آوردن **ر** التوتیر زه
بر کمان کردن التوثیر نرم کردن بستر و مانند آن التوعیر درشت
کردن التوغیر سخت کرم کردن التوفیر تمام کردن و بسیار کردن
التوقیر شکوه داشتن و شکوهمند کردن التوکیر مهمانی بنا کردن
ز التوعیز مثل الایعاز **س** التوریس بورس رنك کردن و آن نباتی

باشد که بزعفران ماند ش التوریش بریکدیگر آغالیدن ص
التوقیص بارها خورد ازهیمه بر آتش نهادن ط التوریط درهلاکت
افکندن التوسیط درمیان کردن ع التودیع بدرود کردن و بنا
پروردن کشتن از برای کشتنی را وچیزی درجائی نهادن تا تباه
نشود التوزیع وابخشیدن چیزی میان گروهی التوسیع فراخ
کردن التوشیع پنبهٔ زده در پیچیدن التوصیع پنبهٔ زده در
جامه نهادن التوقیع نامه را توقیع کردن وپیکان وانچه بدان
ماند تیز کردن وپشت ستور ریش کردن التولیع نقطهای سفید
بر چیزی پدید آوردن ف التوذیف خرامیدن التوظیف وظیفه
نهادن التوقیف واقف کردانیدن ودست ورنجن در دست کسی
کردن وبموقف بایستادن ق التوثیق استوار کردن التوریق
برك بیاوردن درخت التوشیق بسیار قدید کردن التوفیق
سازوار کردانیدن ك التوریك گناه کسی بر دیگری نهادن وبر
سرون ستور نشستن وسرون بر پشت ستور نهادن ل التوشیل
نزدیکی جستن التوصیل مبالغة الوصل التوکیل وکیل کردن وکسی را
بر چیزی گماشتن وکاری باکسی گذاشتن م التوحیم آرزوی آبستن
بدادن التوریم وراماهانیدن التوسیم بموسم آمدن وبسی داغ
کردن التوشیم مبالغة الوشم التوصیم درد کردن اندامها التوهیم
بغلط افکندن ن التوطین وطن کرفتن ودل بر چیزی نهادن
التوهین سست کردن ه التوجیه روی فرا کردن وفرا کردانیدن
وکسی را به نزدیك کسی فرستادن التولیه شیفته کردانیدن
ومن الیائی ر التیسیر آسان کردن وسازوار کردانیدن
وبسیار شدن نسل شتر وکوسفند س التیبیس خشك کردن ظ
التیقیظ بیدار کردن م التیمیم کسی را تیمم دادن وقصد کسی کردن

ومن اللفیف المفروق

التوجیه شتابانیدن ی التوریه بپوشانیدن چیز بافکندن چیزی
دیگر واندوهکین زشتی جراحت دارو کننده را ش التوشیه مبالغة
الوشی ص التوصیه اندرز کردن وفرمودن ف التوفیه تمام بدادن
ق التوقیه مبالغة الوقایه ل التولیه والی کردانیدن وروی فرا کردن
وپشت بر کردانیدن وچیزی بدانچه خریده باشی فرا کسی دادن

ومن الاجوف الواوی ب

التبویب باب باب کردن التثویب پاداش دادن وبیانگ خواندن التذویب
بگدازانیدن التروییب ماست کردانیدن وماست شدن التصویب
بنشیب فرو آوردن وکسی را درکاری بصواب منسوب کردن و
صواب گفتن ث التغویث فریاد خواندن التلویث تیره کردن و
آلوده کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن الترویج رایج کردن
التزویج مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن وجفت کردن وقرین
التعویج کوز کردن ح الترویح راحت دادن وخوشبوی کردانیدن
التصویح خشك کردانیدن آفتاب نبات را وخشك شدن آن بکرما
التطویح فاوا افکندن التلویح اشارة کردن وبکردانیدن آفتاب و
آتش گونه چیزی را خ التدویخ درشهرها کردیدن التنویخ رام
کردن د التجوید سره کردن ونیك گفتن التخوید بشتاب رفتن
التدوید کرم درطعام افتادن التذوید مبالغة الذود التسوید
مهتر کردن وسیاه کردن التعوید خوی فرا کردن کسی را وپیر شدن
شتر التقوید مبالغة القود التهوید نرم رفتن وجهود کردانیدن
ذ التعویذ تعویذ کردن ر التثویر برانگیختن گرد وجنك وفتنه و
بر شورانیدن التجویر بجور منسوب کردن وبیفکندن التحویر
سپید کردن وگرد کردن نان در وقت پختن التدویر گرد کردن
التزویر بیاراستن التسویر دست ورنجن در دست کسی کردن
التشویر تشویر دادن ویعدی بالباء واشارة کردن ویعدی بالی

التصویر صورت کردن التعویر کور کردن و بینباشتن چشم التغویر
بغور شدن و قیلوله کردن التقویر شکله بر کشیدن از خربزه وجامه
وانچه بدان ماند التکویر برهم نهادن کالا و بزور چیزی در آوردن
و کرد کردن و عمامه بر سر بستن التنویر روشن کردن و روشن شدن
و بشکوفه بیاوردن التهویر برهیدن چیزی را ز التجویز روا داشتن
التفویز ببیابان بردن و یعدی بالباء و بمردن س التسویس شپشه
در افتادن در طعام التقویس بد و در آوردن و بد و در آمدن التکویس
بر روی وافکندن التهویس مهوّس کردانیدن ش التشویش شوریده کردن
التنویش نوید فرادادن ض التخویض خوض کردن الترویض مرغزار
کردن و بمرغزار شدن التعویض عوض دادن التفویض کار باکسی
کذاشتن التقویض خیمه برکندن ط التحویط دیوار کردن التسویط
بیامیختن التشویط چیزی فرا آتش داشتن تا موی او بسوزد ع
التجویع کرسنه کردن الترویع بترسانیدن التصویع مبالغة الصوع
التطویع فرمان بردار کردانیدن و سازوار کردانیدن چیزی را
التلویع مبالغة اللوع التهویع بقی کردن آوردن غ التسویغ روا
داشتن التصویغ مبالغة الصوغ ف التجویف میان تهی کردن
التخویف بترسانیدن التسویف واپس افکندن کاری التشویف
مبالغة الشوف التطویف بسی فراوان کشتن التفویف برد با خطها
و نقطهای سفید یافتن التکویف بکوفه شدن ق الترویق صافی
شدن شراب التزویق نسو کردن و منقش کردن بسیماب التسویق
مبالغة السوق التشویق آرزومند کردانیدن التطویق توانا
کردانیدن و طوق دار کردانیدن التعویق از کاری باز داشتن
و کران کردن ازان التفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر را بر زه
کمان نهادن التلویق چرب و نرم کردن طعام التنویق ریاضت
کردن ناقه را ک التسویک مسواک کردن التشویک باخار کشتن

ل

ل التحویل پادشاه کردانیدن بر چیزی و خداوند چیزی کردانیدن
الترویل چرب و نرم بکردن طعام بروغن التسویل بیاراستن
التطویل دراز کردن التعویل اعتماد کردن باواز کریستن التقویل
سخن بر کسی بستن التمویل مالدار کردانیدن التنویل عطا دادن
التهویل بهولی صفت کردن م التدویم کرد بر آمدن مرغ در هوا
در پریدن التسویم بچرا کذاشتن ستور و نشان کردن و داغ
کردن ایشان و نیکو خلق کردانیدن ایشان التفویم نان کندمی
پختن التقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را التکویم توده
کردن التلویم مبالغة اللوم التنویم فراخواب کردن التهویم غنودن
ن التخوین خاین خواندن التدوین در دیوان نبشتن التعوین
کدبانو شدن زن التکوین هست کردن التلوین رنک کردن و
رنک در آوردن میوه التنوین منون کردانیدن اسم التهوین آسان
کردن ه التتویه سرکشته کردن التشویه زشت خلق کردانیدن
التفویه زبان آور کردانیدن التمویه آب دار کردن و بیاراستن
و تلبیس کردن التنویه بلند نام کردانیدن و یعدی بالباء

و من الاجوف الیائی من باب التفعیل ب

التثییب ثیبه شدن زن التجییب پیراهن را جیب کردن التخییب
خایب کردانیدن التسییب یله کردن ستور و آنچه بدان ماند
التشییب سپید کردن موی التطییب خوشبوی کردن زن و خوش
کردانیدن التعییب معیوب کردن و بعیب منسوب کردن التغییب
غایب کردن التنییب پیر شدن شتر و چیزی را بدندان نشان کردن
ت التبییت شبیخون کردن و بشب کاری ساختن التزییت روغن
زیت دادن کسی را التهییت خواندن کسی را و یعدی بالباء ث
التدییث رام کردن ج التهییج برانکیختن ح التصییح مثل التصویح
التضییح شیر با آب آمیخته فرا کسی دادن التطییح مثل التطویح

التقییح بهم کرفتن ریش و جراحت خ التدییخ رام کردن التشییخ پیر شدن التطییخ آلوده کردن کسیرا بقولی یا بفعلی زشت د
التشیید بلند کردن بنا التعیید عید کردن التقیید بند کردن
وکتاب زخم بر زدن ر التحییر سرکشته کردن التخییر مختیر کردن
التزییر لویشه بر سر ستور کردن التشییر از شهر بیرون کردن
وراندن وجامه مخطط یا فتن بخطها چون دوال التصییر کردانیدن
التطییر پرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال بکردانیدن
التقییر بقیر بیندودن التنییر جامه را علم کردن التهییر مثل
التهویر ز التمییز جدا باز کردن س التخییس رام کردن التکییس
زیرک کردن ض التبییض سفید کردن التغییض مقیم شدن شیر
در بیشه التقییض تقدیر کردن وسبب ساختن ط التخییط جامه
دوختن التشییط بآتش سوختن ظ التقییظ پسنده بودن
چیزی کرمای تابستان را ع التسییع بکاه کل کردن التشییع از
پس مسافر و جنازه فرا شدن و دلیر کردانیدن و آتش بهیمه ریزه
تیز کردن التضییع ضایع کردانیدن ف التحییف مردار رشدن
التخییف از کیاه چیزی کم کردن التزییف بنهره کردن التصییف
پسنده بودن چیزی تابستان را التضییف مهمان فرا آوردن
التنییف باند سال بر هفتاد وانچه بدان ماند از عدد افزون
شدن ق التضییق تنک کردن وکار تنک فرا کرفتن ل التخییل
کسیرا خیالی وظنی افکندن التذییل دراز دامن کردن التزییل جدا
باز کردن التسییل روان کردن مایع التفییل ضعیف رای خواندن
التقییل شراب نیم روز دادن التمییل میان دو کار متردد بودن تا
کدام کند م التتییم بعشق بنده کردانیدن التخییم مقیم شدن
وچون خیمه کردن چیزیرا التدییم پیوسته شدن باران و
پیوسته کردن عطا التغییم ابرناک شدن ن التبیین هویدا

بر شدن

شدن وهویدا کردن التحیین هلاک کردن و وقتی پدید کردن
چنانکه دران وقت شتر بدوشی التدیین کسیرا بادین او کذاشتن
التزیین آراستن التطیین بکل کردن التعیین عین چیزی فرا
نمودن وآب در مشک نو ریختن تا درزهایش استوار کردد وسلف
دادن التقیین کنیزک را بیاراستن التلیین نرم کردن التنییه
مثل التنویه

ومن الناقص ب

التثبیة در زنده کانی
کسی بروی ثنا کردن التجبیة بر هیئت راکعان یا ساجدان
بایستادن التربیة پروردن التعبیة لشکر بترتیب کردن جنکرا
وعطر آمیختن التکبیة خوشبوی کردن بخور التلبیة لبیک
کفتن ث التشتیة پسند بودن چیزی زمستانرا التفتیة
دختر در خانه نشاندن چون بزرک شود تا با کودکان بازی
نکند التزجیة امید داشتن وکسیرا امید افکندن التزجیة
روزکار کذاشتن التسجیة کسیرا در جامه پیچیدن التنجیة
برهانیدن و بر بالا افکندن التهجیة هجا کردن حرف ح التضحیة
قربان کردن کوسفند وکوسفند چاشتکاه بچرا بردن التلحیة
توابل در دیک کردن التنحیة دور کردن خ التبخیة بجسبیدن
و بدو در آمدن ک التردیة ردا بر افکندن کسیرا وهلاک کردن
التسدیة فرت در دادن چیزیرا التصدیة دست برهم زدن
التعدیة فرا کذرانیدن و فعل متعدی کردن بمفعول التغدیة
کسیرا چاشت دادن التفدیة کسیرا کفتن من فدای تو بادا
التندیة نمکین وتر کردن ذ التغذیة پرورانیدن بول انداختن
سک وانچه بدان ماند التقذیة خاشه از چشم بیرون کردن
ر التثریة تر کردن التذریة بر دامیدن التصریة کوسفند را
نادوشیدن تا پستانش پر شیر شود التضریة ور اغالیدن
وسخت حریص کردانیدن التعریة برهنه کردن ز التعزیة

بصبر فرمودن التنزية برجهانيدن س التدسية پنهان
كردن وكم نام كردن التمسية شبانگاه كردن وشبانگاه چيزى
آوردن والثانى يعدى الى المفعول الثانى بالباء التنسية فراموش
كردانيدن ش التحشية دعا بركسى افكندن التحشية برسانيدن
التعشية كسى را شام دادن التغشية چيزى بركسى پوشانيدن
التمشية فرارفتن وفرارفتن آوردن ض الترضية خوشنود
كردانيدن التعضية عضو عضو كردن وپراكنده كردانيدن
التقضية تمام بگذاردن حاجت وقاضى كردن كسى را ط التخطية
بدى از كسى دور كردن التغطية پوشانيدن ف التقفية ديگ را
در ديگ پايه ساختن التصفية صافى كردن التعفية نيك مدروس
كردن التقفية چيزى از پى چيزى فرا داشتن وبقافيه سخن گفتن
ق التبقية باقى داشتن الترقية بلند كردانيدن التسقية مبالغة
السقى التلقية چيزى پيش كسى فرا آوردن وتلقين كردن
التنقية پاك كردن ك التبكية بگريستن وبگريانيدن التذكية
گلو بريدن وهرف شدن ستور وتيز كردن آتش التزكية زكوة
مال بدادن وزكوة بستدن وبستودن وپاك كردانيدن
ل التبلية كهنه كردن وبپوسانيدن التجلية هويدا كردن
وتيز نگرستن التحلية شيرين كردن وزيور بر كردن وكسى را
صفت كردن ونشان كسى بدادن التخلية رها كردن التدلية
كسى را در كارى افكندن بحيلتى وچيزى بجائى فرو گذاشتن
التسلية بسلوب فرمودن وسلوات دادن التصلية نماز كردن
ودرود دادن ودر آتش آوردن التطلية بيمار بانى كردن
التعلية بلند كردانيدن التملية روزگار دراز بر خوردارى
دادن م التدمية خون آلود كردن التسمية نام كردن
التعمية كور كردن وپوشيده كردن التغمية خانه را سقف

كردن

كردن وچيزى بر زور چيزى فا پوشانيدن ن التبنية مبالغة
البنا التثنية دو تا كردن التزنية بزنا منسوب كردن التغنية
سرود گفتن التفنية كار بر كسى كردن التمنية كسى را فرا آرزوى
چيزى داشتن ه التشهية كسى را گفتن كه ترا چه آرزو ميكند تا
بدهم ومن اللفيف المقرون خ التخوية شكم بر ران
نهادن در خفتن بر روى د التدوية پوستكى فرا سر آوردن شير
ر التروية سيراب كردن ودر كارى انديشه كردن وكسى را در رواية
شعر داشتن س التسوية راست كردن ش التشوية بريانى دادن
وبريان كردن ص التصوية اشتر را از براى كشتى پروردن ق
التقوية نيرومند كردانيدن ل التلوية نيك پيچانيدن ن
التنوية كسى را بانيت او كنداشتن ومن اليائى ب
التبية خندانيدن وقصد چيزى كردن ح التحية پادشاه
كردانيدن وزندگانى دادن وسلام كردن بر كسى ز التزية چيزى را
زى كسى بردن ومن المضاعف ب التبيب هلاك
كردن التجبيب از جنك بگريختن وجبه پوشانيدن التحبيب
دوست كردانيدن التخبيب بنده كسى را تباه كردن التذبيب
بشتافتن در رفتن التربيب پروردن التربيب كف بردهن آوردن
وموى كردن انگور التسبيب سبب ساختن التشبيب صفت جمال
كسى وحال خويش در عشق با وى گفتن التضبيب چيزى را آتش
بر زدن التطبيب دوال در ميان در زمشك كرفتن التغبيب تقصير
كردن التقبيب قبه كردن التكبيب كباب كردن التليب گريبان
كسى گرفتن وبكشيدن ت التشتيت پراكنده كردن التفتيت
خرد كردن التقتيت روغن برياحين خوشبوى كردن ث
التبثيث والتثبيت حديث آشكارا كردن ج التدجيج ابرناك
شدن وپوشانيدن سلاح وپوشيده شدن بسلاح التزجيج

باریك شدن ابرو التشجیج مبالغه الشج التلجیج در ژرفی دریا
شدن کشتی ح التصحیح تن درست کردن د التبدید پراکنده
کردن التجدید نو کردن و بریدن پستان اشتر التحدید تیز کردن
وحد های چیزها پدید کردن الترديد بسی واگردانیدن التسدید
توفیق دادن و راست کردانیدن التشدید استوار کردانیدن
وسختی نهادن برکسی ومشدد کردن حرف التعدید مالی که آنرا
عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا شمردن التقدید قدید
کردن گوشت و درانیدن جامه التمدید کشیدن التندید کسیرا
بعیب معروف کردن ویعدی بالباء آواز بلند برداشتن التهدید
بیم کردن ذ التجذیذ پاره پاره کردن ر التحریر نیك بکشیدن التحریر
آزاد کردانیدن و مهذب کردن سخن التشریر بآفتاب خشك
کردن التطریر تیز کردن التعریر سرکین در زمین زدن
التغریر در خطر هلاکت افکندن ویعدی بالبا التقریر فا اقرار
آوردن و قرار دادن التکریر والتکرار بسی واکردانیدن
ز التجزیز رخنه رخنه کردن سر دندان چنانچه سر دندان
جوانان باشد التزریز برزر کردن کاغذ وانچه بدان ماند
التعزیز نیرومند کردن التأزیز سخت ستبر کردن التهزیز
نیك بجنبانیدن ش التعشیش اندك برك شدن خرما و آشیانه
گرفتن مرغ ص التحصیص بکی کردن التخصیص خاص کردن
الترصیص مثل الرص التقصیص مثل التحصیص ض التخضیض
برانگیزانیدن التعضیض مبالغه العض التفضیض بسیم کردن
ط التخطیط مخطط یافتن ف التجفیف خشك کردن و برگستوان
پوشانیدن التخفیف سبك کردن التدفیف زود بکشتن
خسته ویعدی بعلی التطفیف کم پیمودن کیل التلفیف نیك در
پیچیدن ق التحقیق حقیقت کردن و بحقیقت بدانستن

التدقیق

التدقیق نیك بکوفتن و باریك کردن الترقیق نیك کردن و
نیکو کردن سخن التشقیق نیك بشکافتن ك التحکیك نیك
بخاریدن التشکیك بشك افکندن التفکیك از هم بگشادن
ل التبلیل نیك تر کردن التجلیل جل برستور افکندن و پوشانیدن
چیزی التحلیل حلال کردن و بسی بجائی فرو آمدن التخلیل خلال
کردن و سرکه کردانیدن خمر و سرکه شدن التذلیل رام کردن
التصلیل گنده شدن گوشت التضلیل بیراه خواندن و بیراه کردن
التظلیل سایه وان کردن و در سایه کردن التعلیل پیاپی شراب
خوردن و فالهو داشتن و علت زایل کردانیدن و چیزیرا علت نهادن
التغلیل بغالیه بیالودن التفلیل بسی رخنه کردن التقلیل اندك
کردن و باندکی فرانمودن التکلیل تاج برنهادن کسیرا و نیك
بکوشیدن در جنك و بدرخشیدن التهلیل لا اله الا الله گفتن
م التتمیم تمام کردن التحمیم سیاه شدن سر بموی و جوزه بیرون
ومتعه دادن زن را و سیاه کردن بانکشت التدمیم مبالغه الدم
التذمیم مبالغه الذم التصمیم بکذشتن در کار و بگذشتن شمشیر
از آن چیزها که بر آن آید التعمیم همه را فرا رسانیدن و عمامه در سر
کسی بستن التغمیم نیك بپوشانیدن التکمیم غلاف بشکوفه
بیاوردن درخت و کلاه پوشانیدن ن الترنین بجرس
آوردن کمان التعنین عاجز شدن مرد از جماع التفنین نوع
نوع کردن ه التفهیه کند کردانیدن زفان از سخن و مانیدن

ومن المهموز الفاء

التأدیب کسیرا ادب آموختن التأدیب استوار کردن و تمام کردن
التألیب گرد کردن لشکر التأنیب سرزنش کردن و ملامت کردن ت
التأقیت مثل التوقیت ث التأریث شور انگیختن میان قومی
و آتش افروختن التأنیث مؤنث کردن و مؤنث خواندن ح

التأریخ مثل التوریخ د التأبید جاوید کردن وسرخانهای سرای
باز کردن التأحید مثل التوحید التأکید مثل التوکید ر التأبیر
کشن دادن خرما التأثیر اثر کردن التأخیر واپس بردن التأشیر رخنه
کردن تیزی سر دندان التأمیر امیر کردن س التأنیس انس دادن
ش التأریش شرانگیختن ف التأنیف دیک را دیک پایه کردن
التأکیف مثل التوکیف التألیف جمع کردن و هزار کردن التأنیف کناره
چیزی تیز کردن ق التأریق بی خواب کردن ل التأثیل اصلی کردن
التأجیل زمان دادن و درد کردن کسی را علاج کردن التأسیل تیزی
کردن سر چیزی التأصیل مثل التأثیل التأکیل حال کسی فرا دادن که
آنرا بخورد التأمیل بپوسیدن و بپوسرا فکندن کسی را التأهیل
سزا کردن و زن دادن م التأثیم ببزه منسوب کردن ن التأبین
مرده را بستودن التأذین بانک نماز کردن و آواز دادن التأمین
آمین گفتن ومن المضاعف المهموز الفاء ج التأجیج آتش
افروختن س التأسیس بنیاد نهادن ف التأفیف اف گفتن ل
التألیل تیز کردن م التأمیم قصد کردن ومن الاجوف المهموز الفا
التأویب همه روز رفتن و تسبیح کردن ل التأویل تفسیر کردن
ن التأوین بسیار آب خوردن ستور چنانکه در کناره شکم او
بیرون آید چون دو تنک ه التأویه آوه گفتن ومن الیائی د
التأیید نیرومند کردن س التأییس نوم کردن م التأییم
بیوه کردن ه التأییه ببانک خواندن و یعدی بالبا ومن الناقص
المهموز الفا التأتیة راه آب باز دادن خ التأخیة ستور راخیة
ساختن د التأدیة وام و فریضه وانچه بدان ماند کذاردن
ر التأریة الفت افکندن و آتش بلند کردن س التأسیة بصبر
فرمودن ل التألیة تقصیر کردن ن التأنیة سستی کردن
ومن المهموز العین س الترییس مهتر کردن التفییم فراخ

کردن ومن المهموز اللام التخبئة والتخبی پنهان داشتن و در
پرده داشتن ز ن التعبئة والتعبی مثل التعبیة اللبئة مثل التلبیة
التنبئة والتنبیء بیاکاهانیدن ج التلجئة بستم بر کاری داشتن
ر التبرئة بیزار کردانیدن التجرئة دلیر کردن التطرئة تازه
کردن التهرئة نیک پختن کوشت ز التجزئة پاره پاره کردن التزنیة
بسی زیان رسانیدن ش التحشئة باروغ آوردن التنشئة پرورد
و بالانیدن ط التبطئة درنگی کردن و یعدی بالبا التخطئة بخطا
منسوب کردن ف الترفئة فرا کسی گفتن بالرفاء والبنین در
وقت نکاح ف التفقئة بشکافتن ل التحلئة از آب وا راندن
و یعدی بعن ن التزنئة کاری بر کسی نیک فرا گرفتن و نیک
کردن التقنئة سرخ کردن التهنئة بگوارانیدن و تهنیة کردن
ومن المعتل المهموز اللام ض التوضئة کسی را دست و روی
شوی دادن و پاک کردن ومن الاجوف المهموز اللام
التسوئة کسی را جای فرا آوردن ع التروئة در کاری اندیشیدن
س التسوئة فرا کسی گفتن اسات ومن الیائی ش التشیئة
بر کاری داشتن ق التقیئة بقی آوردن ه التهیئة ساختن

باب المفاعلة

المجاذبة والجذاب وایکد یکر منازعت کردن در کشیدن چیزی
المجانبة از چیزی بیکسو شدن المحاربة با کسی جنک کردن
المحاسبة با کسی شمار کردن المخاطبة والخطاب با کسی سخن گفتن
المداعبة با کسی بازی کردن المراقبة از کسی ترسیدن و کسی را
چشم داشتن المشاربة با کسی شراب خوردن المصاحبة با کسی
صحبت کردن المصاخبة با کسی بخشم بانک کردن المصاقبة با کسی
نزدیکی بودن المضاربة والضراب با کسی عقد مضاربة کردن

المعاقبة والعقاب عقوبت کردن واز پس کسی در آمدن وغنیمت
یافتن المغاضبة باکسی خشم المغالبة والغلاب بر کسی غلبه جستن
المقاربة نزدیکی نمودن بکسی و نزدیک شدن بکسی المکاتبة
والکتاب نیک دیگر نامه نبشتن ونیک باز فروختن الملاعبة
واللعاب بازی کردن المناسبة باکسی نسبت داشتن المناصبة
باکسی جنگ ودشمنی آشکارا کردن المناهبة باکسی غارت کردن
ت المباغتة ناگاه گرفتن المخافتة نرم خواندن ویعدی بالبا
ث المحادثة بزدودن و باکسی حدیث کردن ج المعالجة والعلاج
چیزی را علاج کردن ح المرابحة بیع مرابحة کردن المسافحة و
السفاح باکسی زنا کردن المسامحة باکسی کار سهل فرا گرفتن المصارحة
باکسی روی باروی کاری کردن المصافحة یک دیگر را دست
گرفتن المصالحة باکسی صلح کردن المطارحة باکسی سخن فرا
افکندن المفاتحة باکسی بحاکم شدن و باکسی دری باز گشادن
و باکسی چیزی را بتدا کردن المقارحة مثل المصارحة المکاشحة
باکسی دشمنی کردن وداشتن المکافحة والکفاح باکسی روی
باروی جنگ کردن وشمشیر بوسه زدن الممازحة والمزاح مثل
مثل المداعبة المماسحة باکسی رفق کردن الممالحة باکسی هم نمکی
کردن المناصحة کسی را نصیحت کردن المناطحة والنطاح بایکدیگر
سر وزدن المنافحة از کسی ذب کردن المناکحة باکسی نکاح کردن
خ المجافخة بایکدیگر فخر کردن د المباعدة والبعاد از کسی
دور شدن وکسی را دور کردن المجالدة والجلاد مثل المضاربة
والضراب المجاهدة والجهاد باکسی کارزار کردن المحاردة اندک
شیر شدن اشتر واندک باران شدن سال المرافدة کسی را
یاری دادن المساعدة مثلها المساندة والسناد مخالفت فکندن
میان قوافی شعر المشاهدة کسی را دیدن باکسی جائی حاضر بودن

المطاردة والطراد بر یکدیگر حمله آوردن المعاضدة باکسی یاری بودن
المعاقدة باکسی عهد کردن المعاندة والعناد باکسی بستیهیدن المعاهدة
مثل المعاقدة المقاعدة باکسی نشستن المکابدة رنج چیزی بکشیدن المناشدة
باکسی اشعار خواندن وسوگند بر دادن المناهدة باکسی روی بروی جنگ کردن
ذ المنابذة باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن المنابذة بشنابیدن ر
المبادرة باکسی پیشی گرفتن المباشرة باکسی جماع کردن وبخویشتن بکاری قیام
کردن المباکرة بامداد باکسی بجای یا بشغلی شدن المتاجرة باکسی بازرگانی
کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن المجاهرة در روی جنگ کردن ودشنام
دادن ودشمنی کردن وبآواز خواندن ویعدی بالبا المحاذرة از کسی حذر کردن
المحاصرة کسی را در حصار کردن المخابرة صنعتی ببرزگری فرا کسی دادن المخاصرة
در رفتن دست یکدیگر گرفتن المخاضرة بفروختن میوه پیش از آنکه بجای رسد
المخاطرة باکسی گرو بستن و در خطر افکندن والثانی یعدی بالبا المخامرة بیامیختن
وپنهان شدن المذاکرة باکسی چیزی یاد کردن المساترة باکسی چیزی بپوشیدن
المسافرة سفر کردن المسامرة باکسی سمر گفتن المساهرة باکسی بیدار بودن
المساجرة باکسی خلاف کردن المشاطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن
المشاعرة باکسی بشعر نبرد کردن وباکسی در یک جامه بخفتن المشاهرة چیزی
بماه فرا دادن المصابرة باکسی بصبر نبرد کردن المصاحرة مثل المصارحة المصادرة
معروفست المصاهرة باکسی بنکاح وصلت کردن المظافرة باکسی یار بودن المظاهرة
هام پشت شدن باکسی واز زن ظهار کردن ودو جامه بهم در پوشیدن المعاسرة
باکسی کار دشخوار فرا گرفتن المعاشرة باکسی زندگانی کردن المعاقرة پیوسته
خمر خوردن یا کاری کردن المعاهرة مثل المسافحة المغادرة بگذاشتن المغامرة
خود را در جنگ سخت افکندن المفاخرة باکسی در فخر نبرد کردن المقامرة والقمار
معروفست المکابرة باکسی ببزرگی نبرد کردن و چیزی که میدانی انکار کردن المکاثرة
باکسی ببسیاری نبرد کردن المکاسرة باکسی هم دیوار بودن المکاشرة دندان
برهنه کردن وخنده بدروغ کردن المماکرة باکسی مکر کردن المناظرة المنافرة

... المناقرة والنقار ... درخصومت المناكرة
باكسي ... كردن المباحرة ... في المبارزة والبراز باكسي بجنك
بيرون شدن المفاخرة ... المغاخرة كار خويش بيكبار
واكسي كذاشتن وبركسي پيشي كرفتن دركاري المناجزة باكسي جنك كردن المناهزة
فرصت چشم داشتن وبچيزي نزديك شدن س المجالسة باكسي نشستن المجانسة
باچيزي مانيدن المخالسة چيزي ازكسي در ربودن المدارسة باكسي چيزي درس كردن
المداعسة باكسي نيزه زدن المدالسة باكسي فريب وردن المعافسة پاي برنشستكاه
كسي زدن المغامسة يكديكررا بآب فرو بردن وخويشتن درميان جنك افكندن
الملابسة دركاري شدن الملامسة مجامعت كردن ويكديكررا لمس كردن الممارسة
والمراس باكسي يا باچيزي ياكوشيدن المماكسة والمكاس باكسي درچيزي مكاس كردن
المنافسة باكسي مزاحمت كردن دررغبت درچيزي ش المجاحشة يكديكررا خراشيدن
المحارشة سكان را بريكديكر اغاليدن المخادشة والمخارشة والمخامشة مثل المجاحشة
المناقشة باكسي باستقصا شمار كردن المهارشة مثل المحارشة ص المخالصة باكسي دوستي
ويژه داشتن المغافصة ناكاه كرفتن ض المراكضة باكسي اسب تاختن المعارضة باكسي
برابري كردن وازكسي بركرديدن المقارضة يكديكررا وام دادن وبايكديكر شعر كفتن
برسبيل مجاوبت المناقضة قول كسي را نقض فرانمودن المناهضة مثل المجاربة ط
المباطشة مثل المجالدة المخالطة باكسي آميختن المرابطة والرباط بثغر مقيم شدن المساقطة
والسقاط بيفكندن المشارطة باكسي شرط كردن المغالطة باكسي غلط آوردن ظ
المحافظة برچيزي نكاه بان بودن ونكاه داشتن الملاحظة بكوشه چشم بكسي نكرستن
ع المباضعة والبضاع واكسي جماع كردن المتابعة كسي را پس روي كردن وچيزيرا پياپي
كردن المجادعة كسي را دشنام دادن المجامعة والجماع معروف فان المجامعة باكسي برچيزي
اتفاق كردن المخادعة والخداع باكسي فريب آوردن المدافعة والدفاع ازكسي ذب
كردن المرابعة باري باكسي برستور نهادن المراجعة باكسي باز كرديدن درچيزي
المراضعة فرزند را فرا دايه دادن المرافعة چيزي بملكي يا بقاضي برداشتن باكسي
المزارعة مثل المخابرة المسارعة شتابيدن وشتابانيدن المسافعة يكديكررا

كرفتن

كشيدن ويكسي را كرفتن المصارعة باكسي كشتي كرفتن المصانعة باكسي مدارا كردن المضا
باكسي بجفتن المضارعة باچيزي مانيدن المطالعة چيزي بكسي بنشستن تا او بران واقف
كردد وپيوسته دركتاب نكرستن وازحال يكديكر پرسيدن المقارعة والقراع
باكسي قرعه زدن ويا باكسي شمشير زدن المقاطعة باكسي وابريدن المكامعة مثل
المضاجعة المماصعة والمصاع مثل المضاربة والضراب الممانعة كسي را ازچيزي باز داشتن
المنازعة والنزاع باكسي درچيزي كوشيدن غ المبالغة درچيزي غلو كردن ف
المحارفة كسي را بي روزي كردن المحالفة مثل المعاقدة المخالفة والخلاف باكسي
خلاف كردن المواذفة ازپي كسي درنشاندن المساعفة مثل المقاربة المشارفة
برچيزي مطلع بودن المصادفة يافتن المصارفة باكسي تصرف معامله كردن
المضاعفة يكي را دو بكردن المقارفة مثل المخالطة المكاشفة باكسي جنك ودشمني
آشكارا كردن ويعدي بالبا المكانفة باكسي ياري كردن الملاطفة باكسي لطف
كردن المناصفة مثل المشاطرة ق المحامقة باكسي حماقت نمودن المخالقة با
كسي خلق نيكو ورزيدن المرافقة باكسي همراهي كردن المراهقة بنزديك بلوغ رسيدن
المسابقة والسباق باكسي پيشي كرفتن در دويدن يا در تاختن المساحقة
سعتري كردن زن بازن المسارقة دزديده نكرستن المصادقة بايكديكر دوستي
داشتن المطابقة اتفاق كردن باكسي وپايبند رفتن المطارقة تو بر تو دوختن
ودو جامه بهم درپوشيدن المعانقة والعناق دست بكردن يكديكر فرا كردن
المفارقة والفراق ازيكديكر جدا شدن المنافقة بنازير وردن المناطقة باكسي
سخن كفتن المنافقة والنفاق دوروي كردن والمنافقة درسوراخ شدن موش
دشتي ك المباركة بركة كردن ويعدي بعلي وبنفسهما وبفي وباللام المتاركة يكديكر
بكذاشتن المداركة والدراك پياپي كردن المدالكة حق كسي را مدافعت كردن
المشاركة باكسي انبازي كردن المضاحكة باكسي خنديدن المعاركة والعراك
يكديكررا ماليدن بجنك المماحكة بايكديكر لجاج كردن ل المبادلة والبدال با
يكديكر بدل كردن المباعلة والبعال بنيك زيستن شوهر بازن وزن باشوهر
المباهلة يكديكررا نفرين كردن المثافلة مداومت كردن باطعام كه از حبوب باشد

المجادلة والجدال باکسی در خصومت واکاویدن المجاملة باکسی نیکوئی نمودن المجاهلة
باکسی جهالت کردن المحاقلة کندم در خوشه بکندم پیموده و یا پخته بفروختن المخاتلة
باکسی فریب آوردن المداخلة باکسی درکاری یا درجائی شدن المداسرة باکسی مدارا
کردن المراسلة باکسی مکاتیب کردن و پیك دیگر پیغام فرستادن المراکلة پای فرا
کسی زدن المساجلة بایکدیگر نورد کردن باب کشیدن و رفتن وانچه بدان ماند
المساحلة بکنار فرو رفتن المساهلة باکسی اسان فرا گرفتن المشاکلة باچیزی
مانیدن المعاجلة شتابانیدن المعادلة باچیزی برابر امدن و باچیزی برابر کردن
والثانی یتعدی بالبا المعاقلة باکسی بخرد نورد کردن المعاملة م المغازلة بادوست بازی
کردن المفاصلة ازیکدیگر جدا شدن المفاضلة بایکدیگر نورد کردن بفضل المقابلة
بایکدیگر برابر کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن که درمیان انکشتان باشد
المقاتلة والقتال مثل المحاربة المماحلة والمحال مکر و کید کردن باکسی المماطلة والمطال
باکسی مطل کردن المنابلة باکسی نورد کردن بنبل و تیر انداختن المنازلة والنزال مثل
المقاتلة المناضلة والنضال باکسی بنورد تیر انداختن المناقلة دویدن ستور
چنانکه پایش انجا میاید که دستش بوده باشد م المحاکمة باکسی بحاکم شدن المحالمة
باکسی حلم بورزیدن المخاصمة والخصام باکسی خصومت کردن المخالمة باکسی دوستی
بورزیدن المراغمة ازکسی بریدن و بخشم اوردن المزاحمة والزحام باکسی زحمت کردن
المسالمة باکسی صلح کردن المساهمة باکسی قرعه زدن المشاتمة باکسی دشنام دادن
المصادمة یکدیکر با کوفتن المصارمة ازیکدیکر بریدن المعارمة باکسی شوخی کردن
المعالمة باکسی بعلم نورد کردن المقاسمة باکسی چیزی قسمت کردن و کسی را سوکند
خوردن المکاتمة چیزی از کسی فرا پوشیدن المکارمة باکسی بکرم نورد کردن المکاعمة
کسی را بوسه دادن المکالمة باکسی سخن کفتن الملازمة باکسی یا باچیزی پیوسته بودن
الملاطمة واللطام باکسی تپانچه زدن الملاکمة باکسی مشت زدن المنادمة باکسی
ندیمی کردن المناعمة مثل المنافقة ن المثافنة باکسی نشستن المخادنة باکسی دوست
داشتن المخاشنة باکسی درشتی کردن المخاصنة بازنی دوستی داشتن المداهنة مثل
الادهان المراطنة باکسی بتازی سخن کفتن المراهنة والرهان باکسی کرو بستن

المزابنة خرما بر درخت بخرمای پیموده یا سخته بفروختن المشاحنة بایکدیکر دشمنی
داشتن المقارنة والقران بایکدیکر قرین کردن و قرین شدن الملاعنة واللعان
معروفان المهادنة مثل المصالحة ه المبادهة ناکاه کرفتن المباهتة مثل المجامعة
المسافهة مثل المجاهلة المسانهة بسال نو دادن چیزی وانکه خرما یکسال بار اورد
و یك سال نه المشابهة مثل المشاکلة المشافهة روی باروی کفتن المشاکهة
مثل المشابهة المفاکهة مثل الممازحة ومن المعتل ب المواثبة باکسی برجستن
در جنك المواظبة برکاری بایستادن المواکبة در موکب کسی رفتن و فراخ رفتن
اشتر خ المواضحة مثل المساجلة فی الاستقاء والسیر د الموارده باکسی باب یا بجای
امدن المواعدة باکسی وعده نهادن ز المواذرة ببانکی کردن الموازرة کسی را وزیری کردن
س المواعسة کردن بازیدن شتر در رفتن بشتاب ظ المواکظة مثل المواظبة
ع الموادعة مثل المصالحة الموارعة مثل المناطقة المواضعة باکسی مواضعت نهادن
در رهنی یا در شرکتی وانچه بدان ماند المواقعة مثل المقاتلة والمجامعة ف المواصفة
باکسی بیع کردن بصفت بی رؤیت الموافقة باکسی در جنك بیستادن و باکسی در جنك
فرا ایستادن در معاملتی المواثقة باکسی استواری کردن الموافقة والوفاق باکسی
موافقت کردن المواهقة باکسی بهم رفتن ك المواشکة مثل المسارعة ل المواصلة
والوصال باکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن المواکلة کار باکسی کذاشتن ن
المواثنة مثل المواظبة الموازنة والوزان هام سنك امدن باکسی ه المواجهة مثل المقابلة
ومن اللفیف المقرون خ المواخاة باکسی دوستی و برادری داشتن ز
الموازة فرا پوشیدن س المواساة کسی را در چیزی هم خون خویشتن داشتن ف
الموافاة باکسی رسیدن ل الموالاة پیاپی کردن و باکسی دوستی داشتن ومن المعتل
الیائی ر المیاسرة باکسی اسان فرا کرفتن و کسی را بسوی چپ بردن ن المیامنة بیمن
شدن و کسی را بسوی راست بردن والثانیة یعدی بالبا ومن الاجوف ب
المجاوبة کسی را جواب دادن المناوبة بجای یکدیکر بیستادن ج المزاوجة قرین
کردن چیزی باچیزی ح المراوحة کاه این را کار بستن و کاه انرا المکاوحة باچیزی
یاکوشیدن المناوحة مثل المقابلة د المجاودة نورد کردن بجوانمردی المراودة

کار از کسی درخواستن و بعدی بعن و کسی بر کاری اشتن و بعدی بلی المساودة با
کسے نورد کردن بمهترے یا بسیاهے والمساودة والسواد با کسے راز کردن المعاودة و
العواد با کسی کشتن المهاودة مثل الموادعة ذ المجاوذة با کسی هام پشت شدن
الملاوذة واللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن ر المثاورة مثل المواثبة المجاورة
با کسے همسایگی کردن و در زینهار کسے شدن المحاورة والحوار مثل المجاوبة المداورة
کردانیدن کار المساورة معروف المعاورة انکه چیزی کاه این فرا کودو کاه ان ورست
بکردن پیمانها و ترازوها المغاورة والغوار یکدیگر را غارت کردن ز المجاوزة از
چیزے بکذشتن ش المناوشة نزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر چنانکه یکدیگر را زخم
زنند ص المحاوصة بدنبال چشم نگرستن بکسے در دیده ض المفاوضة کاری با کسے وا
کذاشتن ط الملاوطة با کسی لواطة کردن ع المطاوعة کسے را فرمان بردار بودن
غ با کسے دستان اوردن ک المساوکة والسواک بدر رفتن ستور از لاغری ل
المجاولة از پیش یکدیگر وا پس امدن دو لشکر در جنگ المحاولة جستن و خواستن
المداولة کردانیدن روزکار المزاولة با چیزی با کوشیدن المصاولة مثل المواثبة
المطاولة با کسے بدرازی نورد کردن یا بطول و کار بر کسے دراز بکردن المعاولة بر کسی
پیشے کرفتن و کسے را هلاک کردن المقاولة با کسے قولی کردن المناولة چیزی فا کسے دادن
م المداومة مثل المواظبة المساومة با کسے مکاس کردن در بیع المعاومة بسالیان معاملت
کردن وانکه خرما یکسال بار اورد و یکسال نه المقاومة با کسے برابری کردن الملاومة
یکدیگر را ملامت کردن المناومة با کسی نورد کردن بخواب و با کسے بخفتن ن المعاونة
با کسے یاری کردن ومن الیائی ب المطایبة با کسے خوش طبعی کردن المغایبة از
یکدیگر غایب شدن ج المهایجة با کسی شور انکیختن ح المشایحة از یکدیگر حذر کردن
و در کاری جد کردن المصایحة با کسے بانک کردن د المحایدة از چیزے بکردیدن
المزایدة بر یکدیگر افزودن المکایدة با کسے دستان اوردن ر المسایرة با کسے رفتن
المطایرة پرانیدن المعایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با یکدیگر المغایرة بیع
کردن بعرض س المقایسة با کسے قیاس کردن المکایسة با کسے بزیرکی نورد کردن ش
المعایشة با کسے زندکانی کردن المفایشة والفیاش با کسے مفاخرة کردن ض المبایضة

باکی

با کسے نورد کردن بسپیدی المقایضة مثل المغایرة ط المهایطة مثل المصایحة ظ
المغایظة با کسے خشم کرفتن ع المبایعة با کسے بیع کردن یا بیعت کردن المشایعة با کسی یاری
کردن و مشایعت کردن ف المسایفة با کسی شمشیر زدن ق المضایقة با کسے تنک فرا
کرفتن کار ل المخایلة امیدوار شدن ابر بباریدن المزایلة والزیال از کسی جدا شدن
المکایلة با یکدیگر پیمانه معامله کردن الممایلة با یکدیگر فا جنبیدن در کاری م المیاومة
الموافقة ن المباینة از یکدیگر جدا شدن المداینة چیزی بوام بکسے فروختن المعاینة
بنقد با کسے معامله کردن والمعاینة والعیان روی باروی چیز برا دیدن و
من الناقص ب المحاباة با کسے در معامله محابا کردن و کسی بعطا دادن نورد
کردن ث المجاثاة با کسے همزانو نشستن ج المحاجاة برد بر کسے دادن المداجاة با
کسے دوروی کردن و با کسے مدارا کردن المناجاة با کسے راز کفتن المهاجاة یکدیگر را
هجا کردن ح الملاحاة واللحاء یکدیگر را دشنام دادن د المباداة با کسے دشمنی
اشکارا کردن المصاداة با کسے مدارا کردن المفاداة والفداء کسی را از اسیری
باز خریدن المناداة والنداء خواندن کسے را المهاداة کسے را بدو تن اوردن
چنانکه یکی بر یک جانب باشد و دیکر بر دیکر جانب ذ المحاذاة والحذاء مثل المقابلة
ر المباراة با کسے نورد کردن المجاراة با کسے رفتن و با کسی چیزے واراندن المداراة
با کسے مدارا کردن المشاراة با کسی لجاج کردن المکاراة چیزی بکرا فرا کسے دادن
المماراة والمراء با کسے بستیهیدن ز المجازاة پاداش دادن س المقاساة رنج چیزے
بکشیدن المناساة با کسی چیزے فراموش کردن ش المحاشاة استثنا کردن
المماشاة با کسے رفتن ص المعاصاة کسے را نافرمانی کردن المقاصاة از کسے دور
شدن المناصاة ناصیه یکدیکر را فرا کرفتن و پیوسته شدن از جائی بجای دیکر
ض المراضاة از یکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة چیزے فرا کسے دادن و
کسے را خدمت کردن ع المداعاة مثل المحاجاة المراعاة کوش فرا داشتن و بهم
جرا کردن المساعاة با کسے بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک و زنا کردن کنیزک
با کسے غ المباغاة با کسی زنا کردن المناغاة با کسے نکرستن یا با او سخن کفتن تا او را
بفریبی یا با خویشتن کستاخ کنی ف المجافاة چیزے از جای برداشتن المرافاة

والوفاء مثل الموافقة والمداراة المصافاة با کسی دوستی وبزه داشتن المعافاة عافیت
دادن ق المباقاة با یکدیگر زور کردن ببقا المساقاة بهم آب کشیدن وهو ایضاً
مثل المزارعة الملاقاة کسی را دیدن وبچیزی رسیدن ک المباکاة با کسی نبرد کردن
بگریستن المحاکاة چیزیرا حکایت کردن ل المباراة والبلاء پاک داشتن و یعدّی
بالباء وبنفسه وبمن المخالات یکدیگر را فرو گذاشتن وخالی شدن با کسی المدالاة
مثل المداراة المعالات با کسی نبرد کردن ببلندی وبلند گردانیدن وبر زور
چیزی شدن ونهادن المغالات گران خریدن م المحاماة از کسی ذب کردن و کسی را
نگاه داشتن ویعدّی بعلی وبعن المراماة با کسی تیر یا سنگ انداختن وار کسی دور
کردن المساماة با کسی ببزرگی نبرد کردن ن المداناة نزدیک گردانیدن بچیزی
نزدیک شدن المزاناة با کسی زنا کردن المساناة مثل المساقاة والمداراة المعاناة
مثل المقاساة المقاناة مثل المداراة المقاناة آمیختن و موافق آمدن المماناة
دیر با چیزی بودن یا با کسی ه المباهاة مثل المباراة المضاهاة با کسی یا بچیزی مانند
گی کردن ومن اللفیف المقرون د المداواة کسی را دارو کردن س
المساواة برابر کردن وبرابر آمدن ت المناواة با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن
ومن المضاعف ب المحابة والحباب با کسی دوستی داشتن المسابة والسباب
با کسی دشنام دادن ت المصاتة فالمعاتة مثل المخاصمة ث المباثة با کسی راز
خویش آشکارا کردن ج المحاجة والحجاج با کسی حجت گفتن المفاجة میان پای
از هم باز گذاشتن الملاجة با کسی لجاج کردن ح المشاحة با کسی بخیلی کردن ویعدّی
بعلی د المجادة با کسی جد کردن المحادة با کسی حرب یا خلاف کردن المرادة با کسی رد
کردن المشادة با کسی سخت فرا گرفتن المضادة با کسی دشمنی کردن المعادة و
العداد درد مار گزیده وآنچه بدان ماند بوقت خویش باز آمدن ر المجارة
مثل المخاصمة المسارة والسرار با کسی راز کردن المشارة با کسی شر کردن المضارة
والضرار یکدیگر را گزند رسانیدن المعارة والعرار بانگ کردن شترمرغ
المغارة والغرار کم شدن شیر شتر المقارة با کسی قرار گرفتن المهارة کسی را بعفه
در روی بد گفتن ز المعازة مثل المغالبة والممانعة س المماسة والمساس

یکدیگر را بسودن ومباضعت کردن ص المقاصة والقصاص مانند آنکه داده باشی
بستدن ض المحاضة یکدیگر را در آوز ولیدن المماضة والعضاض یکدیگر را دندان
گرفتن ظ المماظة مثل المشارة ف المصافة با کسی صف کشیدن المکافة مثل
الممانعة ق المحاقة والحقاق مثل المخاصمة المداقة با کسی کار باریک فرا گرفتن المشاقة
والشقاق مثل المخالفة ک المحاکة مثل المماراة ل المحالة با کسی نبرد آمدن
المخالة والخلال با کسی دوستی داشتن م المتامة والتمام با کسی نبرد کردن بتمامی
المشامة چیزی فرا بوییدن ونزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر چنانکه یکدیگر را
زخم میکنند المصامة وانزدیک کسی شدن ن المعانة والعنان مثل المعارضة و
من المهموز الفاء ت المواربة با کسی دستان آوردن ذ المؤاخذة کسی را
بگناه او گرفتن ر المؤاجرة چیزی بمزد فرا کسی دادن الموازرة مثل المکاسرة
المؤامرة مثل المشاورة س المؤالسة کسی را خیانت کردن المؤانسة کسی را مونس کردن
ف المؤالفة والالاف با کسی پیوستن ل المؤاکلة با کسی طعام خوردن ن المؤاحنة با
کسی کینه داشتن ومن الناقص المهموز الفاء المواتاة مثل المطاوعة
خ المواخاة والاخاء با کسی برادری گرفتن ز الموازاة مثل المقابلة س المواساة
مثل المواساة ومن المهموز العین ر الممارة مثل المفاخرة والمخالفة ل
المسائلة کسی را پرسیدن ومن المعتل المهموز العین ل الموالة از کسی
رهائی جستن ومن الناقص المهموز العین ر المراة والریاء کاری
از برای دیدن کسی کردن ومن المهموز اللام ر المباراة از یکدیگر بیزار
شدن واز یکدیگر جدا شدن ل المداراة یکدیگر را دفع کردن ف المکافات
کسی را بر کردار او مکافات کردن ل المالاة مثل المعاونة ومن المعتل المهموز
اللام المواطاة والوطاء مثل الموافقة ومن الاجوف المهموز اللام المناواة
با کسی دشمنی کردن ه المهاواة مثل الموافقة باب الافتعال ب الاجتذاب
مثل الجذب الاجتلاب مثل الجلب الاجتناب بیک سوی شدن وجنب شدن
الاحتجاب در حجاب شدن الاحزاب با یکدیگر حرب کردن الاحتساب مزد بد
رسیدن وفرا شمار آوردن والثانی یعدّی بالباء الاحتطاب مثل الحطب الاحتقاب

گیاه را و آنچه بدان ماند برداشتن و حقیر بر ستور بستن الاحتلاب مثل الحلب الاختضاب
چیزی از تن خویش خضاب کردن الاختطاب مرد را بر خواستن زن داشتن الاختلاب
مثل الخلابة الارتغاب مثل الرغبة الارتقاب چشم داشتن الارتکاب گناه و آنچه بدان
ماند بکردن الاستلاب مثل السلب الاشتباب پاره از چیزی فرا گرفتن الاشتهاب سپید
شدن الاصطحاب با یکدیگر صحبت کردن الاصطخاب بهم بانگ کردن الاصطلاب استخوان
بهم پختن تا چربش از آن بیرون آید تا نان خورش کنند الاضطراب سخت جنبان شدن
و با یکدیگر شمشیر زدن و بهم باز گرفتن الاطراب مثل الطرب الاطلاب مثل الطلب
الاعتتاب ز چیزی باز گردیدن الاعتصاب عمامه در سر بستن و تاج بر سر نهادن
الاعتقاب باز داشتن چیزی از مشتری از پس بیع تا هلاک شود الاغتراب بغریب
شدن الاغتصاب مثل الغصب الاقتراب مثل القرب الاقتضاب در حال چیزی گفتن و
بریدن الاکتتاب مثل الکتابة الاکتساب تصرف کردن در کسب و کسب کردن الالتهاب
افروخته شدن آتش الانتجاب برگزیدن الانتحاب مثل النحیب الانتخاب مثل الانتجاب
الانتداب بزودی پاسخ کردن الانتساب خویشتن را بکسی باز خواندن الانتشاب
مثل النشوب الانتصاب برجای خواستن و بکاری قیام کردن الانتقاب روی بند
بر بستن الانتهاب مثل النهب ت الافتلات در وقت چیزی گفتن چون شعر و مانند
آن الالتفات باز پس نگریستن الانکات بر سر افتادن ث الابتحاث مثل البحث
الابتعاث مثل البعث الاجتداث گور کردن الاحتراث کسب کردن الاضطباث مثل
الضبث الاکتراث پاک داشتن الانفثات بشتافتن الانتکاث مثل النکث ج الابتهاج
شاد شدن الاختلاج مثل الخلج الادلاج با خوش رفتن الارتتاج بسته شدن
الارتعاج پیاپی جستن برق و بسیار شدن مال الاعتلاج با یکدیگر بیاویختن
در کشتی گرفتن الامتزاج آمیخته شدن الانفاج بیرون آمدن تهی گاه ستور از
بسیاری خوردن و جز آن الانهاج بیرون آوردن راه ح الاجتداح مثل الجدح
الاجتراح مثل الاکتساب الاذباح خویشتن را ذبیح ساختن الارتکاح اکنده شدن
الاصطباح شراب بامداد خوردن الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن الاطراح مثل الطرح
الاطفاح کف از دیگ فرا گرفتن الافتتاح ابتدا کردن و فتح کردن الافتضاح رسوا

شدن الاقتداح مثل القدح الاقتراح چیزی از کسی درخواستن بحکم و بدیعی
و در وقت چیزی گفتن الافتاح مثل الفتح الاکتساح مثل الکسح الامتداح مثل
المدح الانتصاح نصیحت کردن و نصیحت کسی فرا پذیرفتن الانتضاح پاشیده شدن
آب و آنچه بدان ماند الانتطاح با یکدیگر سر و زدن خ الاصطراخ مثل الصراخ الاطباخ
پختنی ساختن الانتقاخ از غوره خرما سیکی ساختن الامتخاخ بیرون کشیدن
الامتداخ شمشیر از نیام برکشیدن الانتساخ نسخت گرفتن الانتفاخ باد گرفتن
و آماهیده شدن د الابتراد خویشتن را بآب سرد بشستن الاجتلاد با یکدیگر
شمشیر زدن الاجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن الاحتشاد گرد آمدن
و بوشکردن الارتشاد کالا بر هم نهادن الارتعاد لرزیدن الازدراد مثل الزرد
الاستناد پشت بچیزی باز گذاشتن و پناه با کسی دادن الاضطهاد مثل الضهد
الاطراد روان شدن الاعتضاد کسی را یار گرفتن الاعتقاد صنیعتی ساختن
و در دل گرفتن و در دل قرار دادن الاعتماد اعتماد کردن بر کسی و قصد کردن
الاغتماد در تاریکی شب و آنچه بدان ماند پنهان شدن الافتصاد مثل الفصد
الافتقاد مثل الفقد الاقتصاد میانجی نگاه داشتن الاقتعاد اشتر را مرکب
خویش ساختن الالتباد بر هم نشستن الالتحاد بچسبیدن الامتهاد پهن شدن
الانتقاد نقد فرا ستدن ذ الاجتباذ مثل الجبذ الافتذاذ پاره از مال کسی
بستدن الانتباذ بیک سوی شدن ر الابتدار بسوی چیزی بشتافتن و بعیدی
بالی و بنفسه الابتسار گشنی کردن شتر با ماده که هنوز بگشن نیامده باشد
الابتکار نو باوه چیزی فرا گرفتن و بامداد کردن و بامداد از جای بشدن
الابتهار زنی بیگناه را بخویشتن آلوده کردن الاتجار مثل التجارة الاثغار
دندان بر آمدن الاجتبار نیکو شدن حال کسی و وادر بسته شدن استخوان آز
الاجتهار بزرگ آمدن حال کسی الاحتجار حجره ساختن الاحتصار مثل الحصور
الاحتظار حظیره ساختن الاحتفار مثل الحفر الاحتقار مثل الحقر الاحتکار غله
باز داشتن امید تنگی را الاختبار آزمودن الاختصار کوتاه کردن سخن و راه
کوتاه ترین گرفتن الاختضار نبات بسبزی فرا درودن و بجوانی مرگ دادن

الاختمار سرش برافکندن وبرآمدن اندر سرشته الادخار مثل الذخر الادکار یاد داوردن
الازدجار باز زدن وایستادن بر کسی الازدفار برداشتن الازدهار بر چیزی
نگاه بانی کردن ویعدی بالباء الاستتار در پرده شدن الاستحار در سحرگاه
رفتن وبانگ کردن خروه در آن وقت الاستطار مثل السطر الاستعار افروخته
شدن آتش الاستجار دست فا زنخدان گذاشتن از اندوه الاشتهار مشهور کردن
ومشهور شدن الاصطبار مثل الصبر الاظفار مثل الظفر الاعتبار عبرت گرفتن
وباندیشه از چیزی فرا شدن الاعتجار دستار در سر بستن تحت الحنک و
معجر افکندن زن الاعتذار عذر خواستن ودوشیزه گی بردن الاعتسار
غریم را در وقت تنگدستی بگرفتن وبستم بر کاری بداشتن الاعتصار عصیر
ساختن وپناه با چیزی یا با کسی دادن والثانی یعدی بالباء الاعتقار ریش شدن
پشت ستور از زین ویالان الاعتکار مثل العکر الاعتمار عمره کردن وزیارت
کردن وقصد کردن الاغتفار مثل المغفرة الافتخار مثل الفخر الافتقار درویش
شدن الاقتدار توانا شدن. دردیک چیزی ساختن الافتسار مثل القسر ا
الاقتصار بر چیزی فرو ایستادن الانتقار مثل النقر الانتثار مثل النثر الانتشار
پراکنده شدن ومرده زنده شدن وهو مثل النعوظ ایضا الانتصار داد ستدن
الانتظار چشم داشتن الانتقار مهمانی خاص کردن وبرگزیدن الانتهار مثل النهر
الاهتصار شکستن ز الاحتجاز بحجاز شدن وازار بر میان بستن والثانی
یعدّی بالباء الاحتراز خویشتن از چیزی نگاه داشتن الاختباز نان پختن الارتجاز
رجز خواندن الارتماز مضطرب شدن از زخم الاعتناز بیکسو شدن الاغتماز
بر کاری بر کسی عیب کردن الاکتناز آکنده شدن مغز استخوان وجز آن الانتهاز
بغنیمت گرفتن س الاحتباس واداشته شدن وواداشتن الاحتراس خویشتن
را نگاه داشتن از چیزی وگوسفند دزدیدن الاختلاس مثل الخلس الارتجاس
بانگ کردن الاغتماس بآب فرو شدن الافتراس مثل الفرس الاقتباس فرا گرفتن
علم و آتش الالتباس پوشیده شدن وشوریده شدن کار الالتماس جستن
الانتکاس نگونسار شدن الانتهاس مثل النهس ش الاحتشاش خشم گرفتن

الاحتناش

الاختداش والاختراش والاختماش یکدیگر را خراشیدن الارتعاش لرزیدن
الارتهاش دست ستور در هم گرفتن چنانکه خون آلوده شود الافتراش دو ارش
دست بر زمین نهادن ومجامعت کردن وگسترده شدن الامتحاش سوخته شدن
الانتعاش نیکو شدن حال کسی وبلند شدن الانتفاش موی با تیغ خاستن الانتقاش
خار از تن بیرون کردن الاهتماش بهم در گرفتن مردمان وماننده آن ص
الارتخاص ارزان خریدن الارتعاص پیچیدن مار بر خویشتن چون زخمش رسد
الافتحاص واپژوهیدن الافتراص وقت چیزی چشم داشتن الاقتصاص مثل القص
الالتحاص بستر گردانیدن کار صعب مردم را در خود الانتقاص کم کردن وکم
شدن ض الاخفاض خسته کردن الارتکاض جنبیدن بچه در شکم الارتماض
سوخته شدن از درد واندوه الاعتراض کسی را پیش آمدن وبر کسی در آمدن
در چیزی الاغتماض بر آمدن چشم الاقتراض مثل القرض الاقتراض وام ستدن
الامتحاض شیر وبره خوردن الامتعاض خشم گرفتن ویعدّی بمن الانتقاض
پراب شدن بنا وشکسته شدن عهد وتاب باز شدن رسن الانتهاض
مثل النهوض ط الاحتداط خشم گرفتن الاختباط برگ از درخت فرو گرفتن
چهار پایان را وبنزدیک کسی شدن تا با تو نیکوئی کند بی قرابتی ووسیلتی الاخترا
شمشیر از نیام بر کشیدن الاختلاط آمیخته شدن وشوریده خرد شدن
الارتباط مثل الربط الاستراط مثل السرط الاستعاط دارو در بینی خویش باز کردن
الاشتراط شرط کردن الاعتباط شتر را بی علتی بکشتن ودر جوانی مرگ دادن
بی علتی الاغتباط بکسی پژوهان بردن وشاد شدن الاقتعاط دستار در سر
بستن بی تحت الحنک الالتاط بدو پیدن اشتر الالتقاط بر چیدن وناگاه فرا سر
چیزی رسیدن الامتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام بر کشیدن الامتشاط
موی فرو کردن زن خویشتن را بشانه الانتشاط بکشیدن ظ الاحتفاظ نگاه
داشتن ویعدّی بالباء ع الابتداء نو چیزی آوردن الابتداع مثل البدع الابتیاع
پس روی کردن کسی را الاجتماع فراهم آمدن وبجای مردان رسیدن کودک الا
الاختداع فریفته شدن الاختراع چیزی فرا یافتن ونو کاری کردن الاختشاع

مثل الخشوع الاختضاء مثل الخضوع الاختداء خویشتن باز خریدن زن الادتراع
چیزی در پوشیدن الارتباع در بهاران جای بودن و بهاران بخوردن و دوبه
شدن مرد و سنگ افراشتن رد و یدن اشتر الابتجاع اشتران بفروختن و بهای
ان چیزی خریدن سود را و عطائی کرداده باشی واستدن و واکردانیدن الارتداع
الوده شدن و از کاری وا زده شدن الارتضاع مثل الرضاع الارتفاع
بلند شدن و از جائی بر امدن الارتقاء مثل الارتقاء الازدراع مثل الزرع
الاستماع گوش فرا داشتن الاصطراع با یکدیگر کشتی گرفتن الاصطناع با کسی
نیکوئی کردن و یعدی بنفسه و الی و عند الاضطباع ردا بر زیر بغل راست در اوردن
و بر دوش چپ افکندن الاضطجاع بر پهلو خفتن الاضطلاع و الاضلاع توی گشتن
بر کاری یا بر باری و یعدی بالبا الاطلاع دیده ور شدن الافتراع دوشیزه کی
دختر بردن الافتراع بر گزیدن و با یکدیگر قرعه زدن الاقتطاع پاره از چیزی
باز کردن الانتداء مثل القلع الانتقاء همه شراب از انان به خوردن یا به بیرون
کردن الاکتناع با هم امدن و سخت گشتن و حاضر امدن الاکتناع سخت درد
کردن خیم و ریش و انچه بدان ماند الالتفاع چادر بسر در گرفتن الالتماع در خشیدن
و گونه روی بگردانیدن الامتقاع گونه روی بگردانیدن الامتناع باز ایستادن
و قوی گشتن الانتجاع گیاه و اب جستن و بر نزدیک کسی شدن بنیکوئی جستن
الانتزاع مثل النزع الانتفاع سود بر داشتن الانتقاع مثل الامتقاع الاهتزاع
لرزیدن ع الاصطباغ نان خورش گرفتن و یعدی بالباف الاحتراف پیشه
ور شدن الاختراف مثل الخرف الاختطاف ربودن الاختلاف با یکدیگر
خلاف کردن و بنزدیک کسی شد امد کردن والثانی یعدی بالی و بهم در شدن
الارتداف از پی کسی در امدن الارتشاف مثل الرشف الازدلاف بیکدیگر
نزدیک امدن و گرد امدن الاشتراف بلند شدن الاصطواف حیلت کردن
الاطراف چیزی نو گرفتن الاعتراف قرار دادن و صبر کردن و بپرسیدن الاعتساف
عتساف بر بی راه رفتن الاعتکاف در مسجد نشستن الاعتلاف علف خوردن
الاعتناف ناخوش امدن الاغتراف اب بکف بر گرفتن و خوردن و بکفچلیز

بر داشتن الاقتحاف سخن اشامیدن الاقتراف کسب کردن و گناه کردن الاکتناف
گرد چیزی در امدن الالتحاف مثل اللحاف الالتفاع الالتقاف فرو اوباریدن زود
یاد گرفتن الانتتاف پر کنده شدن موی الانتجاف بیرون اوردن الانتداف
زده شدن پنبه الانتساف بر کندن و پوست باز کردن الانتشاف کف شیر
بیاشامیدن الانتصاف بنیمه شدن روز و جوان و انصاف بستدن الانتکاف
از باران بگذشتن ق الاحتراق سوخته شدن الاحتزاق بزودی و زیدن باد
و دروغ گفتن الاختلاق دروغ فرا یافتن الاختناق خوه شدن الارتزاق
روزی بستدن الارتفاق بر وازن تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن الاستباق
بر یکدیگر پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن الاستراق دزدیده گوش فرا داشتن
الاصطفاق بهم با کوفتن و اواز دادن رودها و انچه بدان ماند الاطراق بر هم
پیچیدن برو جوان الاعتراق اندک گوشت کردن الاعتلاق عاشق شدن و
در چیزی و یختن الاعتناق دست بگردن یکدیگر فرا کردن و بجد پیش کاری
وا شدن الاغتباق شراب شبانگاه خوردن الافتراق از یکدیگر جدا شدن
الافتلاق عجب اوردن در رفتن و انچه بدان ماند الالتزاق و الالتساق و الالتصاق
بچیزی باز رسیدن الامتحاق بنیست شدن الانتطاق کمر بستن ک الابتراک بشتافتن
و هو مثل البروک ایضا الانتشاک در وغ گفتن الاتراک مثل الترک الاحتباک
ازار بر میان بستن الاحتناک بخوردن ملخ نبات را و لوبیشه بر کردن ستور را
و مجرب بکردن مردم را و ادبن بکندن الادراک در یکدیگر رسیدن الارتباک
در امیخته شدن و در کاری صعب گرفتار امدن الاشتباک بهم در شدن
الاشتراک با یکدیگر همبار شدن الاعتراک انبوهی کردن الامتساک چنگ در زدن
الانتهاک حرمت کسی بشکستن ل الابتذال با درو زه داشتن جامه و انچه بدان
ماند الابتقال گیاه خوردن الابتهال بزاری دعا کردن الاحتذال شاد شدن
الاجتعال مثل الجعل الاجتمال مثل الجمل الاحتبال بدام اهو صید کردن الاحتفال
مثل الحفل الاحتمال بر داشتن و از منزل بر داشتن و از کسی فرو بردن الاختتال
کم خرد و ناقص ترکردانیدن الاختزال مثل الانقطاع الادخال مثل الدخول

الارتجاز مثل الرجز الارتحال برداشتن الاشتعال افروخته شدن آتش و هویدا
شدن سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال جامه بخویشتن
در گرفتن و یعدّی بالبا و بر چیزی در آمدن و یعدی بعلی الاعتدال راست
شدن الاعتزال بیکسو شدن الاعتقال بزه میان ساق و رکاب برداشتن
و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کسی را الاعتمال مثل العمل الاغتسال معروف
الاغتفال غافل گرفتن کسی را الانفعال فرا یافتن الافتتال نو برگرفتن کاری
الاقتتال کارزار کردن با یک دیگر و بکشتن عشق تا بر کسی را الاکتحال خویشتن
را سرمه کردن الاکتهال بجای رسیدن نبات و تمام خود شدن و بکهولت رسیدن
الامتثال بجای آوردن فرمان الانتبال بجای آوردن الانتثال از میان
گروهی بیرون شدن الانتحال سخن کسی دیگر بر خویشتن بستن الانتخال بر
گزیدن الانتشال بر کشیدن گوشت از دیگ و آنچه بدان ماند الانتضال
با یکدیگر تیر انداختن الانتعال نعلین در پای کردن الانتقال از چیزی
بچیزی کردن الانتقال از جائی بجائی شدن الاهتبال بغنیمت گرفتن
م الابتسام مثل التبسم الاجترام جرم کردن و بار خرما بریدن الاحتجام حجامت
کردن الاحتدام سخت گرم شدن الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در پوشیدن
جامه و سلاح و آنچه بدان ماند الاحتشام از کسی حشمت داشتن و یعدّی
بنفسه و بمن و در خشم شدن الاحتکام مثل الحکم الاحتلام مثل الحلم الاختتام
ختم کردن الاخترام مثل الاقتطاع الاختصام با یکدیگر خصومت کردن الادّعام
تکبیر کردن بر چیزی الادغام مدغم شدن الارتسام مثل الامتثال الارتشام
مهر کردن غله و آنچه بدان ماند الارتطام در گل یا در کاری دشخوار گرفتار
شدن الارتکام بر هم نشستن الازدحام انبوهی کردن الازدغام مثل الابتلاع
الاستلام بوسه دادن یا در بر گرفتن یا بسودن حجر اسود را الاستهام با
یکدیگر تیر عرزدن الاصطدام بهم باز کوفتن الاصطرام زبانه زدن آتش الاطعام
بچشیدن الاصطلام و الاطلام و الاظلام بیداد را گردن نهادن الاعتزام مثل
العزم الاعتصام چنگ در زدن الاغتدام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر

الاعتزام

الاغتلام سخت شهوت شدن جانور را الاغتنام غنیمت گرفتن الاقتحام بعنف در کا
شدن و حقیر داشتن الاقتسام قسمت کردن الاکتسام مثل الکسم الالتئام مث
اللأم الالتحام با یکدیگر پیوستن جراحت و پیوسته شدن جنگ الالتدام مثل
الاضطراب الالتزام در بر گرفتن الالتقام و الالتهام مثل الابتلاع الانتظام بنظم
شدن و بهم باز دوختن الانتقام کینه کشیدن الاهتزام بانگ کردن رعد
و آنچه بدان ماند الاهتضام بیداد کردن و از حق کسی کم کردن ن الاجتنان
یکدیگر راست آمدن الاحتجان فا خویشتن کشیدن الاحتضان مثل الحضن الاح
حقنه کردن الاختبان مثل الخبن الاختتان خویشتن را ختنه کردن الاختزان
بهر خویش چیزی در خزانه نهادن الادخان خویشتن را بچیزی دود کردن الادّ
خویشتن را بروغن چرب کردن الارتجان شوریده شدن کار الارتهان بگرو
استدن الاصطبان چیزی بزیر کشن فرا ستدن الاصطفان پشت پای بین کسی
زدن الاطعان با یکدیگر نیزه زدن الاعتجان مثل العجن الافتتان بفتنه افتا
الاقتران با یکدیگر قرین شدن الامتحان بیازمودن الامتهان بادروزه د
ه الاشتباه مانند شدن و کار بر کسی ملتبس گشتن الاکتناه بغایت چیزی
رسیدن الانتباه بیدار شدن **و من المعتل** ب الاتهاب هبه فرا پذیر
ج الاتداج مثل الودوج ح الاتضاح مثل الوضوح خ الاتساخ مثل الوسخ
د الاتحاد یکی شدن الاتعاد وعده فرا پذیرفتن و با یکدیگر وعده نهادن
الاتقاد افروخته شدن آتش ر الاتجار خویشتن را دارو بگلو فرو کردن
علاج کردن الاتذار گناه کردن و ازار بر بستن ظ الاتعاظ پند گرفتن ع
الاتداع از رنج رستن الاتزاع باز ایستادن الاتساع فراخ شدن الاتضاع فرو
مایه شدن ف الاتصاف صفت کردن ق الاتساق فراهم آمدن و تمام شدن
الاتشاق قدید کردن الاتفاق با یکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن ل
الاتصال پیوسته شدن الاتکال اعتماد کردن م الاتخام ناگوار شدن الاتسام
خویشتن را بچیزی نشان کردن الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن ن الاتدان
کردن و تر شدن الاتزان سخت فا شدن ه الاتباه متوجه شدن الاتلاه مثل

الولد ومن اللفیف المفروق ق الاتقاء حذر کردن و پیش چیزی باز بردن
والثانی یتعدی الی المفعول الثانی بالباء ومن الاجوف الاجتیاب واگذاشتن
بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب بشک شدن الاغتیاب غیبت کردن
الانتیاب بنوبت آمدن و قصد کردن و کاری کسی را رسیدن ت الاختیات مثل
الخوت الافتیات بکاری قیام کردن بی یاری خواستن از کسی الاقتیات قوت کردن
ث الالتیاث پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی ج
الاحتیاج نیازمند گشتن الاهتیاج برانگیخته شدن ح الاجتیاح از بن برکندن
و بیرون شخام میوه را الارتیاح شاد شدن الالتیاح تشنه شدن الامتیاح
مثل المیح د الارتیاد جستن الازدیاد افزون کردن و افزون شدن الاستیاد
مهتر قومی را بکشتن و مهر زنان قومی را بخواستن الاصطیاد مثل الصید
الاعتیاد عادت گرفتن و آمدن الاقتیاد مثل القود ر الابتیار مثل البور
الاختیار برگزیدن الاستیار خوار بار آوردن الاشتیار مثل الشور الامتیار
مثل الاستیار ز الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز مثل الحوز الامتیاز جدا باز شدن
س الاقتیاس مثل القیاس ش الارتیاش نیکو شدن حال کسی و بلند شدن
الانتیاش مثل النوش ص الاعتیاص دشوار شدن کار و مسئله و آنچه بدان ماند
ض الابتیاض خود بر سر نهادن الارتیاض ریاضت پذیرفتن الاعتیاض عوض
بستدن الاهتیاض مثل الهیض ط الاحتیاط احتیاط کردن الاعتیاط مثل
العیاط الالتیاط مثل اللوط ظ الاغتیاظ خشم گرفتن ع الابتیاع خریدن
الارتیاع بترسیدن الالتیاع سوخته شدن دل از عشق یا از اندوه ف الاجتیاف
در میان چیزی شدن الاستیاف مثل السوف الاشتیاف نگرستن برق و
جز آن الاصطیاف بتابستان جای مقام کردن الاطیاف مثل الطوف الاقتیاف
مثل القوف ق الاستیاق مثل السوق الاشتیاق آرزومند شدن الاعتیاق
مثل العوق الاستیاک مسواک کردن ل الاجتیال مثل الجول الاحتیال حیلت ساختن
و حواله پذیرفتن الاختیال کشی کردن الاشتیال مثل الشول الاغتیال ناگاه
کشتن الاقتیال تحکم کردن الاکتیال پیموده فرا ستدن الاهتیال بترسیدن

م الائتیام بکشتن گوسپند که در خانه داری که علف میدهی الاستیام در بیع مکاس
کردن الاعتیام برگزیدن ن الاختیان مثل الخیانة الادیان بوام خریدن الازدیان
آراسته شدن الاغتیان بنسیه خریدن و بخشم کردن ومن الناقص ب
الاجتباء برگزیدن الاحتباء بحبوه نشستن الاستباء مثل السبی الاطباء مثل الطبو
الاکتباء خویشتن را بنحو برد کردن ج الارتجاء مثل الرجاء الانتجاء بایکدیگر
راز کردن ح الاجتحاء مثل الاجتیاح الالتحاء باریش شدن و پوست از چوب
باز کردن الانتحاء اعتماد کردن و قصد کردن خ الانتخاء فخر و تکبر کردن د
الاجتداء عطا خواستن الارتداء ردا برافکندن الاعتداء از حد درگذشتن
و بیداد کردن الاغتداء مثل الغدو الافتداء خویشتن باز خریدن الاقتداء
پی بردن بکسی و یتعدی بالباء الابتداء المجن کردن و بامجن شدن الاهتداء راه
راست گرفتن ذ الاحتذاء بکسی پی بردن و بر نهاد کسی کاری کردن و نعلین در
پای کردن الاغتذاء غذا گرفتن ر الادراء مثل الدری الازراء برد امیدن
الازدراء حقیر داشتن الاستراء برگزیدن الاشتراء خریدن و فروختن الاعتراء
مثل العرو و الافتراء دروغ فرا بافتن و پوستین در پوشیدن الاقتراء مثل
القرو الاکتراء بکرا فرا ستدن الامتراء بشک شدن و بیرون آوردن باران
از ابر و شیر از پستان و تک از ستور ز الاعتزاء خویشتن را بکسی و اخواندن س
الاحتساء مثل الحسو الاکتساء در پوشیدن ش الاحتشاء بیاکندن زن حایض
اندام خویش را بچیزی الارتشاء رشوت ستدن الانتشاء مست شدن ص
الاختصاء خویشتن را خصی کردن الاعتصاء بشمشیر زدن و یتعدی بالباء ض الارتضاء
پسندیدن الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء شمشیر از نیام برکشیدن ط ک
الاختطاء مثل الخطو الامتطاء مرکب خویش گرفتن ظ الاحتظاء بهره مند گشتن
الالتظاء زبانه زدن آتش ع الادعاء دعوی کردن الارتعاء چرا کردن غ الابتغاء
جستن الارتغاء کف شیر خوردن ف الاحتفاء بیرون آوردن الاشتفاء شفا
یافتن الاصطفاء برگزیدن الاعتفاء عطا خواستن الانتقاء برگزیدن و از پی
فرا شدن الاکتفاء بسنده کردن الانتفاء بیرون شدن و نیست شدن و

کناهی نمودن ق الارتقاء مثل الرقی الاستقاء آب برکشیدن الاعتقاء مثل الا
عتیاق الانتقاء فراهم رسیدن بیکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز از
استخوان برون کردن ک الاشتکاء از کسی یا از چیزی بنالیدن و گله کردن ل
الابتلاء بیازمودن الاجتلاء بچیزی که بر تو عرضه کنند نگریستن الاختلاء گیاه
وانچه بدان ماند درودن الاصطلاء باتش بتسبیدن الاطلاء دارو بر خویشتن
اندودن الاعتلاء مثل العلو الاغتلاء مثل الغلی الافتداء مثل الفدو الاکتداء
مثل الکلی م الاحتماء خویشتن را از چیزی نگاه داشتن الارتماء بایکدیگر تیر انداختن
انداخته شدن و چیزی بصید انداختن الاعتماء برگزیدن الانتماء مثل الاعتزاء
الابتناء مثل البنی الاجتناء مثل الجنی الادناء مثل الدنو الاستناء مثل الاستغناء
اضطناء والاطناء والاضناء مثل الضنی الاعتناء با عنایت شدن الامتناء سرما
گرفتن الاکتناء کنایه کردن و کنیت گرفتن الامتناء بمنی شدن ه الاشتهاء آرزو
کردن الانتهاء و الانیستیدن و بنهایت رسیدن و فا چیزی رسیدن و من
اللفیف المقرون ج الاجتواء ناخوش آمدن هوا جائی ح الاحتواء بر چیزی
دست یافتن و جمع کردن والاول یعدّی بعلی والثانی یعدّی بنفسه د الادّواء بو
شیر بخوردن ر الارتواء سیراب شدن س الاستواء راست شدن و بتمامی
جوانی رسیدن و قصد چیزی کردن و بر چیزی اقبال کردن و بر چیزی دست یافتن
الثالث یعدّی بالی والرابع والخامس یعدّی بعلی ش الاشتواء مثل الشیء ک
الاکتواء مثل الکی ل الالتواء پیچیده شدن ن الانتواء مثل النیة و من المضاعف
ب الاحتباب مثل الحب الاستباب یکدیگر را دشنام دادن الاهتباب فاکشیدن امدن
ث الاجتثاث از بن بریدن یا از بن برکندن الاحتثاث ورا وث ولیدن الارتثاث
خسته را که هنوز در او جان باشد از جنگ گاه بر داشتن ج الاحتجاج حجت آوردن
والحجاج کوژ رفتن الارتجاج لرزیدن و جنبیدن الالتجاج بهم در شدن
ازهم خ الانتخاخ شوریده شدن کار و شوریده خرد شدن مست الامتخاخ
مغز از استخوان بیرون کردن د الاحتداد تیز شدن الارتداد از مسلمانی برگشتن
جزان الاستداد استوار شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن الاعتداد

شمار

شمار آوردن و یعدّی بالباء و عدت داشتن و شمرده شدن الالتداد دارو که بیک
جانب دهن فرو کنند خوردن الامتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن الازدیاد افزون
شدن آب دریا و جوی ذ الاجتذاذ مثل الجذ الالتذاذ مزه یافتن الاهتذاذ
بریدن بزودی ر الاجترار بکشیدن و نشخوار زدن الاضطرار تنگ شدن سم
ستور الاضطرار بیچاره گردانیدن و شدن الاهترار تعرض کردن الاغترار
ناگاه گرفتن و فریفته شدن الافترار واکاویدن و دندان برهنه کردن الاقترار
خویشتن با آب سرد نشستن و زنده از بن دیلغا کردن و آرام گرفتن آب کشتی
در زخم ماده ز الابتزاز مثل البز الاجتزاز مثل الجز الاختزاز بهم دوختن الارتزاز
استوار شدن چیزی در چیزی الاعتزاز عزیز شدن الاهتزاز جنبیدن س
الاجتساس مثل الجس الاعتساس مثل العس ش الاحتشاش گیاه فراکردن
ص الاختصاص مثل الخصوص الاقتصاص بر گفتن و از پی فرا شدن و قصاص
بستدن الامتصاص مثل المص ض الافتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض
مثل المضض الاهتضاض شکستن ط الاختطاط نشان بنا بر کشیدن و خط
ریش بر آوردن الاشتطاط از حد درگذشتن ف الاحتفاف موی از روی
خویش برکندن زن الازدفاف مثل الزفاف الاستفاف همراه زنا بخوردن
الاصطفاف بر رسته شدن الاعتفاف اندک خوردن الالتفاف خود را در جا
پیچیدن و بهم در شدن گیاه و شاخهای درخت ق الاحتقاق بایکدیگر خصومت
کردن الاشتقاق شکافتن سخن از سخن و نیم فرا ستدن الامتقاق مکیدن
اشتر بچه همه شیر پستان را ک الاحتکاک خویشتن را بچیزی بخاریدن و با کسی
باکوشیدن الاصتکاک کر شدن الاصطکاک بهم باکوفتن و کر شدن الانفکاک
مثل الفک الامتکاک مثل الامتقاق ل الابتلال تر شدن الاحتلال مثل الحل
الاحتلال مثل الحلول الاختلال بهم باز دوختن و بخلل شدن کار و نیاز مند
گشتن بچیزی و نزار گشتن الامتلال مثل السل الاعتلال نالیده گشتن و بهانه
آوردن والثانی یعدّی بالباء الاغتلال تشنه شدن الاکتلال کماریدن الامتلال
مثل الملل م الاختمام بر نهادن جاه الارتمام خوردن الاشتمام مثل الشم الاصطمام با

باهم امدن الاعتمام عمامه در سر بستن و بجای رسیدن نبات و مرد الاغتمام اندوه
بردن الاقتمام فرا رفتن الاهتمام تیمار داشتن ن الاجتنان پنهان شدن الاستنان
نشاط دویدن و سنت گرفتن الاضطنان و الاظطنان تهمت کردن کسی را بچیزی
الاعتنان مثل العنن الافتنان نوعهای مختلف آوردن الاکتنان پنهان شدن
الامتنان نعمت دادن و منت نهادن **ومن المهموز الفاء** الایتتاب پیراهن
بی استین پوشیدن زن الایتشاب شوریده نژاد شدن ذ الاتخاذ یکدیگر را
فرا گرفتن در جنگ الایتبار کسی را فرا کردن تا خون ابن را کشد الایتجار
مزد فرا استدن الایتزار ازار پوشیدن الایتمار بایکدیگر مشاورت کردن
و فرمان بردن ف الایتلاف بایکدیگر الفت گرفتن الایتناف نو گرفتن ق
الایتلاق درخشیدن الایتفاک ورگردیدن و ورگردانیدن ل الایتکال خورده
شدن دندان و سر و آنچه بدان ماند م الایتطاء مثل الحصر ن الایتمان امین
داشتن **ومن المضاعف المهموز الفاء** الایتجاج افروخته شدن آتش
م الایتمام مثل الاقتداء **ومن الاجوف المهموز الفاء** الایتیاد مثل الازد
ل الایتیال بساختن چیزی **ومن الناقص المهموز الفاء** ی الایتیا
مثل الاقتداء ل الایتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن **ومن المهموز
العین** الازداب بر داشتن الاکتئاب اندوهگین شدن ذ الارتیاد لرزیدن
تن از نازکی و فربهی الافتیاد بریان کردن گوشت ر الابتیار مخفی نهادن الاقتیار
کشنده خویشاوندان را بکشتن س الایتیاس اندوهگین شدن ش
الانتیاش واپس شدن ق از خشم بگریستن م الالتیام پیوسته شدن با
یکدیگر **ومن المعتل المهموز العین** الاتاب شرم داشتن ی الارتیاء اندیشه
کردن **ومن الناقص المهموز العین** الازناء برای دیدن ل الالتاء
درنگی شدن ن الانتاء مثل النای **ومن المهموز اللام** الاختباء پنهان
شدن الارتباء چشم داشتن و بربالا شدن ت الاختتاء فریفتن و فریفته
شدن و شرم داشتن ث الارتثاء شوریده شدن الالتجاء مثل اللجاء
الابتداء ابتدا کردن ز الاجتزاء دلیر شدن ن الاجتزاء پسندیده کردن ش

الاش

الانتساء واپس شدن ف الاحتفاء برکندن الاکتفاء مثل الکفال الاستلاء
مسکه را روغن کردن ل الامتلاء پر شدن ن الاضطناء شرم داشتن **ومن
المعتل المهموز اللام** الاتکاء تکیه کردن **ومن الاجوف المهموز اللام**
الاستیاء اندوهگین شدن **باب الانفعال** ب الانشعاب رفتن آب الانجذاب
کشیده شدن و بیک رفتن الانزراب در کمین نشستن صیاد الانسحاب کشیده
شدن الانسراب در سرب شدن الانسکاب ریخته شدن آب الانسلاب بنیر بتز
ستور الانشعاب بریدن و پراکنده شدن و پیوسته شدن الانقضاب بریده
شدن الانقلاب بازگردیدن ت الانصلات بگذشتن الانفلات برستن ث
الانبعاث برانگیخته شدن الانخنات شکسته بادو تا شدن الانفراث پاره پاره
شدن ج الانبعاج شکافته شدن الانبلاج صبح دمیدن الانزعاج برانگیخته
شدن الانسحاج سخت خراشیده شدن الانشراج شکافته شدن الانضراج
مثل الانعراج کوژ شدن الانفراج اندوه واشدن و گشاده شدن ح
الانبطاح بر روی افتادن الانسداح بستان وا افتادن الانسراح روان شدن
در رفتن و برهنه شدن الانشراح گشاده شدن دل الانضباح ور سوختن
روی از پیش الانفساح فراخ شدن و گشاده شدن دل خ الانسلاخ بیرون
آمدن از چیزی و بگذشتن ماه الانشداخ کوفته شدن سر الانطباخ پخته
شدن الانفساخ تباه شدن عقد و ازهم بشدن چیزی الانفضاخ کوفته
شدن غوره خرما ذ الانجذاذ بگذشتن در رفتن الانخصاد بدر وا آمدن
الانعقاد بسته شدن الانفراد پنهان الانقصاد شکسته شدن ر الانبتار
بریده شدن الانبهار دم برافتادن و الانبجار مثل الجبور الانجحار در سوراخ
شدن الانحدار بنشیب فرو شدن الانحسار واشدن عمامه و جز آن الانزجار
وازده شدن الانشتار اشتر شدن الانشمار و شکریده شدن الانصهار گداخته
شدن الانعصار گداخته شیره شدن الانعفار خاک آلوده شدن الانعقار ریش
شدن الانغمار باب فرو شدن الانفجار شاریدن آب الانفطار شکافته شدن
الانقعار پراکنده شدن الانکدار فرو ریخته شدن و نیک دویدن الانکسار

شکسته شدن الانبهار دریدن شدن آب ر الانحیار واداشته شدن وبجاز شدن
س الانحاس مثل الانفجار الانطماس ناپدید شدن الانغماس والانقماس باب
فرو شدن الانخناس پنهان شدن الانماس پنهان شدن صیاد درجائی
از برای گوش داشتن صید را الانملاس لشو شدن ش الانکماش بپوش
کردن ص الانحماص بشدن آماس ض الانخفاض فرو داشته شدن وبخفض
شدن حرف الانقباض گرفته شدن الانقراض پوسیدن گروه ط الانبساط
گستاخ شدن وپهن وا شدن الانخراط لبستیهیدن و درشدن الانمعاط بے
موی شدن الانهباط فرو آمدن ع الاندراء در پیش شدن الاندفاع
سبوخته شدن وپیک برفتن و در حدیث خوض کردن الانسلاع
شکافته شدن الانقطاع بریده شدن الانقلاع برکنده شدن الانقاع
مقهور شدن الانهزاء شکسته شدن غ الانداغ براسته شدن الا
نصباغ رنگین شدن ف الانجعاف مثل الانقلاع الانحراف بگشتن و
کوژ شدن الانصراف وا گشتن الانعطاف بدو در آمدن الانغراق مثل
الانقطاع الانکشاف وا شدن ق الانبثاق زهیده شدن سیلاب الانحلاق
دریده شدن الانخناق خوه شدن الاندفاق ریخته شدن آب الاندلاق
شمشیر از نیام وامعا از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن الانزعاق
بترسیدن الانصفاق مثل الانصراف الانطلاق بشدن الانفلاق والانفراق
شکافته شدن الانملاق لشو شدن ک الانسلاک درآمدن چیزی در چیزی
الانهتاک دریده شدن پرده ل الانجدال بر زمین افتادن الانجفال
شتافتن الاندمال از بیماری بر شدن الانعدال بگشتن الانفتال تافته
شدن وبگشتن الانفصال جدا شدن الانهمال ریخته شدن آب م الانثلام
رخنه شدن الانجذام والانخزام رخنه و بریده شدن الانسجام ریخته شدن
آب الانشرام شکافته شدن الانصرام مثل الانقطاع الانفصام شکسته شدن
بے جدائی الانفحام درآمدن الانقسام وابخشیده شدن الانقصام شکسته
شدن واجدای الانهدام ویران شدن الانهزام هزیمت شدن وشکسته

شدن گوارنده شدن ن الاندفان انباشته شدن ومن الاجوف ب
الانجیاب واشدن ابر و ثوم وانچه بدان ماند الانفیاب هدو واشدن خایه و
جزان ت الانصیاب دراز بکشیدن جوالی بکیسه ث الانمیاث گداخته شدن
چیزی در آب ج الانعیاج مثل الانعطاف ح الانسیاح فراخ شدن الانضیا
شکافته شدن وروشن شدن د الانقیاد کشیده شدن ورام شدن
ر الانصیار بچسبیدن الانهیار بهیده شدن ز الانحیاز بگشتن از چیزی
الانمیاز جدا باز شدن س الاندیاس کوفته شدن خرمن الانقیاس روان
شدن بر قیاس ش الانحیاش رمیده شدن ص الانقیاص بهیده شدن
ض الانفیاض ویران شدن چاه و جزان ع الانبیاع باز دیده شدن الانصیا
وا گردیدن وپراکنده شدن غ الانسیاغ بگلو فرو شدن ق الانسیاق
روان شدن الانفیاق سوفال تیر بشکستن ل الانثیال رخنه شدن الانزیا
جدا باز شدن الانثیال سیل از جا برآمدن الانهیال ریخته شدن ومن
الناقص ح الانمحاء محو ده شدن ر الانبراء پیش آمدن الانسراء واشدن
میغ وغم وانچه بدان ماند الانفراء واشکافته شدن ض الانقضاء بسر آمدن
روزگار ل الانجلاء واشدن میغ وغم وانچه بدان ماند الانخلاء بریده شدن
الانسلاء بی اندزه ولی عشق شدن م الانکماء پنهان شدن ن الانثناء
درآمدن وباز گردانیدن الانحناء بدو درآمدن ومن اللفیف
المقرون ز الانزواء بیکسو شدن وباهم آمدن ش الانشواء بریان شدن
ط الانطواء در نوردیده شدن ه الانهواء مثل الهوی ومن المضاعف
ب الانصباب ریخته شدن الانکباب برروی افتادن ت الانبتات بریده
شدن الانفتات خرد مرد شدن ث الانبثاث پراکنده شدن د الانسداد
مثل الانبثاث الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته شدن الانهداد
شکسته شدن ذ الانجذاذ بریده شدن ر الانجرار کشیده شدن وبجر
شدن حرف س الاندساس پنهان شدن ص الانخصاص بشدن موی ض
الانفضاض شکسته شدن وپراکنده شدن الانقضاض بیفتادن بنا

وفروامدن مرغ واسب برچیزی وبرجستن ستاره الانقضاض شکسته شدن
ط الانحطاط بیفتادن وشتافتن الانغطاط شکافته شدن الانعطاط باب
فروشدن ع الانقعاء برامدن نی ق الاندقاق کوفته شدن الانشقاق
والانفقاق شکافته شدن والانعقاق درفشیدن شمشیر وبرق ک
الانفکاک ازهم بشدن وازاد شدن ل الانحلال کشاده شدن الانسلال از
میان چیزی بیرون شدن الانشلال روان شدن الانغلال درمیان چیزی
شدن الانفلال شکسته شدن الانکلال بکار بدن الانهلال ریخته شدن
م الانضمام باهم امدن الانغمام غمگین شدن الانهمام گداخته شدن ومن
المهموز الفاء ر الانأطار بدو درامدن ومن الاجوف المهموز الفاء
د الاناياد بدو درامدن ومن المهموز اللام الانسئاء ازچیزی بیرون
امدن الانکدراء کوژ شدن س الانخساء دور شدن ف الانطفاء فرو
مردن چراغ الانکفاء واکشتن باب الاستفعال ب الاستجلاب مثل
الاجتلاب الاستحقاب مثل الاحتقاب الاسترهاب برسانیدن الاستصحاب
صحبت کسی خواستن الاستصعاب صعب شدن وصعب امدن الاستغراب
سپید وسیتر شدن انگبین الاستطراب مثل الطرب الاستعتاب ازکسی خواستن
که ترا خوشنود کند واشتی خواستن الاستعجاب شگفتی نمودن الاستعذاب
خوش امدن اب وانچه بدان ماند الاستغراب نیک بخندیدن وغریب امدن
الاستکتاب نبشتن وچیزی خواستن ت الاستثبات مثل التثبت ث الاستحداث
نو کرفتن ونو اوردن ج الاستخراج بیرون کردن وبیرون کردن خواستن الاستدراج
اندک اندک نزدیک کردانیدن خدای عزوجل بنده را بخشم وعقوبت خویش نعوذ
بالله منه الاستسماج ناشیرین امدن الاستعلاج سخت زفت شدن پوست
ح الاستصباح چراغ فرا کرفتن الاستصلاح نیک شدن ونیک امدن چیزیرا
الاستفتاح نصرت خواستن وواخواستن انچه بر تو مشکل باشد ازقران الا
الاستقباح زشت داشتن چیزیرا الاستملاح نمکین وشیرین امدن چیزیرا
الاستنباح بانگ کردن سگ خواستن الاستنجاح رواکردن حاجت خواستن

الاستفصاح

الاستنصاح کسی را ناصح شمردن وازکسی نصیحت خواستن الاستنکاح مثل النکاح
خ الاستصراخ فریاد خواستن الاستفراخ داشتن مرغ ازبهر بچه را الاستنساخ
نسخت کرفتن خواستن د الاستبعاد دور شمردن ودوری جستن الاستحصاد
دیدن وامدن واستوار وفاهم امدن الاستحماد ستودن خواستن الاسترشاد
راه راست خواستن الاسترفاد یاری خواستن الاستسعاد نیک بختی جستن و
نیک بخت شمردن ویاری خواستن الاستسفاد کشتی کردن خواستن الاستشهاد
گواهی خواستن وحاضر امدن خواستن الاستطراد خویشتن ازپیش دشمن بهزیمت
دادن ازبرای فریفتن اورا الاستعباد ببندگی کرفتن الاستفراد تنها
واشدن بچیزی الاستفساد تباه شدن وتباه شدن خواستن الاستمداد
افزونی خواستن الاستنجاد یاری خواستن وقوی شدن ازپس ضعیفی الا
ستنشاد شعر خواندن خواستن الاستنفاد تمام کار بستن توانای خویش ذ
الاستنفاذ برهانیدن ر الاستبشار شاد شدن الاستبصار بینا دل شدن
الاستثفار جامه بعورت ازپس فرا کرفتن الاستجمار بسنگ استنجا کردن
الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار مانده شدن الاستحضار
حاضر امدن خواستن ودوانیدن اسب الاستحفار فروکندن الاستحقار
حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن الاستدبار ازپی فرا شدن الاستذکار
یاد کردن خواستن الاستعسار دشخوار داشتن الاستشعار درزیر کرفتن
الاستصغار خورد وخوار شمردن الاستظهار یاری خواستن بکسی وازبر کردن
الاستعبار اشک فرو اوردن الاستعمار اباذان کردن خواستن الاستغفار
امرزش خواستن الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستقذار چیزیرا پلید
امدن الاستقصار چیزیرا کوتاه امدن ومقصر شمردن الاستکبار کبر کردن
کشی کردن وبزرگ منشی کردن الاستکثار بسیار خواستن وچیزیرا بسیار
امدن الاستمطار باران امدن خواستن الاستنسار قوی گشتن مرغ
ضعیف خون کرکس الاستنصار یاری خواستن الاستنفار برمیدن وبرمانیدن
الاستنکار ناشناختن الاستنهار فراخ شدن الاستهتار مولع کردن ز

الاستنجاز رواکردن وعده وحاجت خواستن ش الاستیحاش وحش غمگین
شدن ص الاسترخاص ارزان خریدن الاستخلاص برای خود ویژه کردن
الاستنقاص کم کردن خواستن ض الاستعراض هرکه را پیش اید بکشتن یا
عطا دادن وانچه بدان ماند وعرضه کردن خواستن الاستقراض وام خواستن
الاستنهاض برخاستن خواستن ط الاستنباط بیرون اوردن اب ورای و
علم وانچه بدان ماند ظ الاستحفاظ یاد کرفتن ویاد کرفتن خواستن ونکاه داشتن
خواستن الاستغلاظ ستبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن الاستبشاع
ناخوش امدن چیزی الاستتباع پس روی کردن خواستن الاستجماع کرد
امدن خواستن الاستدفاع واداشتن خواستن الاسترجاع انا لله وانا الیه
راجعون کفتن الاسترضاع دایه کرفتن الاسترقاع پیوزنک امدن جامه الاستشفاع
شفاعت کردن خواستن الاستطلاع دیده ور کردن خواستن الاستمتاع
برخوردن از چیزی الاستفراع بکشن امدن ماده کاو غ الاستفراغ همه توانائی
خویش کار بستن وتهی شدن تن از افزونیها که در طبع بود خواستن ف
الاستحصاف استوار شدن الاستحلاف سوکند خواستن الاستخلاف
ایستادن خواستن بجای کسی وخلیفت کردن واب کشیدن الاسترداف از پی در
نشاندن الاستزعاف در پیش شدن الاستسلاف سلف خواستن الاستشراف
دست برابرو نهادن کسی که خواهد تا چیزی بجای اوردن تا افتاب برچشم او
نیفتد الاستصراف بکردانیدن خواستن الاستضعاف ضعیف شمردن
الاستطراف طرفه شمردن ونوکرفتن الاستعراف خویشتن را شناخته کردانیدن
الاستعطاف مهربانی کردن خواستن الاستعلاف علف خواستن الاستقذاف
دشنام دادن خواستن الاستکشاف کشف کردن خواستن الاستنظاف همه
فاستدن وپاک شمردن الاستنکاف ننک داشتن الاستهداف نشانه شدن
چیزی را ق الاستحماق احمق شدن الاسترزاق روزی خواستن الاستطلاق
کشاده شدن شکم الاستغراق همه را کرفتن وفا رسیدن همه را الاستغلاق
بسته شدن الاستلحاق دعوی کردن که فرزند از منست الاستنشاق اب

بابادبینی باز کشیدن الاستنطاق سخن کفتن خواستن ک الاستدراک در
یافتن چیزی الاستمساک چنک در زدن الاستهلاک هلاک کردن ل الا
ستبدال بدل کرفتن الاستبسال خویشتن را در هلاک افکندن الاستیعا
ل بی نیاز شدن خرما بن از اب دادن الاستثقال کران امدن الاستعجال بکشن
امدن دده ماده الاستجهال نادان شمردن الاستحمال بار برداشتن خواستن
الاستدخال در امدن خواستن الاسترجال پیاده شدن خواستن
الاسترسال کستاخ شدن وفروهشته شدن موی الاستسعال سخت
پیر وزشت شدن زن الاستسهال اسان شدن الاستعجال بشتافتن
خواستن الاستغفال ناکس شمردن الاستقبال پیش باز شدن الاستقتال
حریصی نمودن بر جنک تا کوئی او را ارزو میکند که کشته شود الاستکمال تمام
کردن وتمامی چیزی خواستن الاستمهال مهلت خواستن الاستنبال تیر
خواستن الاستنبال در پیش شدن الاستیجال باچشم شدن بجای الا
ستنزال فرود امدن خواستن الاستنفال عطا وغنیمت خواستن م الاستبهام
بسته وپوشیده شدن الاستحرام بکشن امدن کاو ومیش وبز الاستحکام
استوار شدن الاستخدام خدمت خواستن الاستسلام کردن نهادن
الاستطعام طعام خواستن الاستعجام بسته شدن الاستعصام باز ایستادن
وچنک در زدن الاستعظام بزرک شمردن وبزرک امدن الاستعلام اکاه
کردن خواستن الاستغنام بغنیمت داشتن الاستفرام تنک کردن زن فرج
خویش را بدارو الاستفهام مفهوم کردن خواستن الاستقدام در پیش شدن
خواستن الاستقرام کشن شدن اشتر جوان پیش از هنکام الاستقسام بخش
کردن خواستن وسوکند خواستن الاستکتام پوشیدن خواستن
الاستکرام بزرکواری بدست اوردن الاستلحام کوشت خواستن الاستلهام
فرا دل دادن خواستن ن الاستبطان در دل پنهان داشتن الاستحسان
نیکو شمردن الاستسمان فربه شدن وروغن کاو وکوسپند خواستن
الاستقران نرم شدن الاستلبان شیر خواستن الاستمکان دست یافتن

ومقیم شدن بجائی ه الاستکراه مثل الاکراه الاستنکاه هم کردن خواستن
ومن المعتل ب الاستیجاب سزاوار شدن الاستیعاب از بن برکندن
وهم را فرا رسیدن الاستیهاب بخشیدن چیزی خواستن ح الاستیضاح
دست بر ابرو نهادن تا چیزی بنگری که هست یا نه الاستیقاح سخت شدن سیب
د الاستیراد مثل الایراد الاستیصاد گوسپند را شوغاه ساختن واستانه
ساختن خانه را الاستیفاد مثل الایفاد الاستیلاد صحبت کردن با کنیزک تا ازاو
فرزند باشد ر الاستیزار رفا و زیارت کردن و وزارت خواستن الاستیغار
درمشت یافتن الاستیفار تمام فرا استدن و بسیار شدن ز الاستیفاز بر سر
پای نشستن ش الاستیحاش رم و ناخوش شدن ض الاستیفاض بشتافتن
در رفتن و راندن ط الاستیراط در بلا گرفتار شدن ع الاستیداع چیزی
بزنهار فرا کسی دادن الاستیزاع فادل دادن خواستن الاستیساع فراخ
شدن الاستیقاع مثل الانتظار غ الاستیلاغ ازنکوهش پاک ناداشتن
ف الاستیلاف بچکانیدن الاستیصاف صف کردن علاج خواستن
الاستیقاف بیستانیدن خواستن و واداشتن ستور خواستن ق
الاستیثاق از کسی استواری کردن خواستن واستوار کردن الاستیداق
الستن شدن خر الاستیساق فاهم امدن وتمام شدن الاستیغاق توفیق
خواستن ل الاستیبال ناموافق امدن هوای جای با کسی و بکشن امدن
گوسپند الاستیصال انکه کسی خواهد که موی در موی وی پیوند بند
الاستیهال بترسیدن م الاستیخام ناموافق امدن هوای جائی با کسی و
ناگوارنده یافتن الاستیشام کنده کردن دست مانندان خواستن ن
الاستیطان وطن گرفتن ه الاستیلاه فراهم امدن و روانه شدن اشتران و
مقهور شدن خصم ومن اللفیف المفروق ش الاستیشاء استوار
بپاشنه بر رفتن داشتن ص الاستیصاء اندرز پذیرفتن ف الاستیفاء
تمام فا ستدن ل الاستیلاء دست یافتن ومن المعتل الیائی ر
الاستیسار اسان شدن ظ الاستیقاظ بیدار شدن ن الاستیقان

بیگمان

بیگمان شدن ه الاستیداه مثله فی الواوی ومن الاجوف ب الاستنابة
توبه خواستن الاستثابة پاداش خواستن الاستجابة پاسخ کردن الاسترابة از
کسی اثر یافتن که ترا بگمان افکند در دوستی او الاستصابة صواب امدن الاستطابة
خوش امدن واستنجا کردن الاستتابة برابت داشتن خواستن ت الاستهانة
روغن زیت خواستن الاستقانة قوت خواستن الاستمانة مثل الاستقبال
ث الاستراثة درنگی شمردن الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة مباح
کردن و مباح یافتن واز بن برکندن الاستراحة براسودن و بوی بردن
الاستماحة عطا خواستن وشفاعة کردن خواستن خ الاستناخة فروخفتن
شتر د الاستجادة نیک شمردن و نیک امدن الاستزادة افزون خواستن
و مقصر شمردن الاستعادة سخن وا در خواستن الاستفادة فایده گرفتن
الاستقادة منقاد شدن و قصاص بستدن ذ الاستعاذة بازداشتن خواستن
ر الاستثارة گرد بر انگیختن الاستجارة زنهار خواستن الاستخارة بهتر
خواستن الاستدارة گرد شدن و گرد چیزی درامدن الاستزارة زیارت کردن
خواستن الاستشارة مشاورت کردن خواستن الاستطارة پراکنده شدن
و فاش شدن و برابیدن الاستعارة عاریت خواستن الاستنارة روشن
شدن ز الاستجازة عطا خواستن واجازت خواستن الاستمازة جدا شدن
ش الاستجاشة لشکر خواستن ص الاستناصة واپس شدن ض الاستحاضة
مانده کردن بحایض الاستراضة با موغار شدن زمین الاستعاضة عوض
خواستن الاستفاضة پراکنده شدن خبر ط الاستشاطة از خشم لسوختن
ع الاستباعة فروختن چیزی خواستن الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة
توانستن ق الاستفاقة مثل الافاقة ل الاستبالة بول کردن خواستن
الاستحالة محال شدن واز حال بگردیدن الاستطالة کردن کشی کردن و دراز
شدن الاستقالة اقالت خواستن الاستمالة بسوی خویش چسبانیدن م
الاستدامة دوام خواستن الاستقامة راست شدن و راست بیستادن
الاستنامة بیارامیدن الاستهامة شیفته گردانیدن ن الاستبانة بجای

اوردن و هویدا شدن الاستدانة وام خواستن الاستعانة یاری کردن خواستن
وزهار پاک کردن الاستکانة فروتنی کردن وتن بدادن الاستلامة ملزوم
شمردن الاستهانة استخفاف کردن **ومما جاء علی الاصل ب**
الاستصواب مثل الاستصابة ح الاستروا مثل الاستراحة ودم کرفتن
کوشت الاستلواح تشنه شدن ذ الاستحواذ دست یافتن س الاستقواس
کوژ شدن تیر ق الاستنواق ناقه شدن **ومن الناقص ب**
الاستخبا خیمه زدن ت الاستفتا فتوی خواستن ج الاستنجا نشانه
خ الاستخا سست شدن وفرو کذاشته شدن د الاستجدا مثل الاجتدا
الاستعدا یاری خواستن الاستهدا هدیه خواستن وراه نمودن خواستن
ذ الاستحذا نعلین و عطا خواستن ر الاستذرا پناه کرفتن ز الاستشرا
دربر فتن سبیتهیدن الاستقرا مثل القرو و تفحص کردن از حال دیهها الا
الاستکرا مثل الاکرا ش الاستشا رشوه خواستن الاستغشا جامه بسر
درکرفتن الاستمشا مسهل خوردن الاستنشا بوییدن ص الاستعصا
نافرمان شدن الاستقصا ض الاسترضا خوشنود کردن خواستن الاستقضا
قاضی کردن خواستن ط الاستعطا عطا خواستن ع الاستدعا خواندن
الاسترعا نکاه بانی خواستن الاستسعا کار کردن خواستن ف الاستخفا
جای امدن الاستخفا پنهان شدن الاستشفا شفا خواستن الاستصفا
همه مال فرا استدن و برکزیدن الاستعفا معافی کردن خواستن الاستکفا کفایت
کردن خواستن ق الاستیقا باقی کذاشتن الاسترقا افسون کردن خواستن
الاستسقا اب خواستن و علت استسقا کرفتن الاستلقا بستان باز خفتن
ک الاستبکا بکریانیدن ل الاستحلا شیرین امدن الاستشلا برهانیدن
و باز خواندن الاستعلا مثل العلو الاستفلا سر واجستن الاستملا املا
خواستن ن الاستثنا استثنا کردن وانشاء الله کفتن الاستدنا نزدیک
کردانیدن الاستغنا بی نیاز شدن الاستمنا اخراج المنی **ومن اللفیف**
المقرون غ الاستغوا بیراه کردن ه الاستهوا سرکشته کردن **ومن**

الیائی ح الاستحیا زنده بکذاشتن وشرم داشتن والثانی یعدی
بنفسه و بمن **ومن المضاعف ب** الاستتباب است شدن کار الاستحباب
دوست داشتن و برکزیدن الاستطباب مثل الاستصحاب ث الاستحثاث
مثل الحث د الاستبداد بخودی خود بکاری قیام کردن الاستجداد نوکردن
الاستحداد تیز کردن وزهار بستردن الاسترداد وا دادن خواستن الاستعداد
بساختن الاستمداد مدد خواستن ذ الاستلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن
ر الاستجرار مثل الجر الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون اوردن
شیر از پستان و باران از ابر و تک از ستور الاستسرار پنهان شدن ماه الاستقرار
ارام کرفتن الاستمرار استوار شدن و روان شدن ز الاستحزاز بدرو امدن
کشت الاستفزاز سبک کردانیدن ش الاستغشاش خاین شمردن
ص الاستقصاص قصاص دادن خواستن ض الاستخضاض درشت امدن
ط الاستحطاط افکندن خواستن ف الاستخفاف سبک کردانیدن و
سبک داشتن و استخفاف کردن الاستدفاف مثل الاستتباب الاستطفاف
بر بزو رامدن الاستعفاف مثل العفة الاستقفاف با هم امدن بسیار الا
ستکفاف دست برابر و نهادن تا چیزی بدهند ق الاستحقاق سزاوار شدن
الاستدقاق مثل الدقة الاسترقاق بنده شدن و بنده کرفتن ک الاسترکاک
رکیک شمردن ل الاستبلال از بیماری به شدن الاستحلال حلال داشتن
الاستدلال مثل الادلال الاسترلال مثل الازلال و بلغزیدن خواستن الاستظلال
سایه کرفتن الاستغلال از چیزی غله کرفتن الاستقلال اندک شمردن و بخودی
خود بکاری بیستادن و برداشتن واز جای بر خواستن الاستملال مثل الملال
الاستهلال ماه نو دیدن وکریستن کودک خرد و ریختن باران م الاستتمام
مثل الاتمام الاستجمام براسودن الاستحمام خویشتن را باب کرم بشستن و خوه
کرفتن الاسترمام عمارت خواستن ن الاستحنان مثل الاستنان الاستکنان
شدن و نهفتن کرفتن **ومن المهموز الفاء ذ** الاستیسا شیر شدن و
بجای سید نشستن الاستیثار برکزیدن و یعدی بالبا الاستیجار بمزد شدن

الاستیسار خویشتن را فا اسیری دادن الاستیهار مشاورت کردن خواستن
س الاستیناس انس گرفتن ف الاستیناف نو گرفتن ل الاستیصال از بن
بر کندن الاستیکال مال کسی بستدن و بخوردن ن الاستینان مادهٔ خر
خریدن الاستیذان دستوری خواستن الاستیمان امان خواستن **و من**
الاجوف المهموز الفاء س الاشتاسة عوض خواستن **و من**
الناقص المهموز الفاء الاستیداء مثل الاستعداء م الاستیماء
از کنیزک خریدن ن الاستیناء چشم داشتن و یعدی بالباء **و من المهموز**
العین م الاستلام زره پوشیدن **و من المعتل المهموز العین**
الاستیاس مثل الیاس **و من المهموز اللام** ب الاستنباء خبر خواستن
ذ الاستخذاء فروتنی نمودن ر الاستبراء بدانش بکردن پاکی زخم کنیزک بحیض
الاستمراء گوارنده آمدن ز الاستهزاء خند ستانی کردن س الاستنساء
تاخیر خواستن ط الاستبطاء درنگی شمردن فراش زیرک **و من الاجوف**
المهموز اللام الاستیاءة ماوی گرفتن ق الاستقاءة علاج کردن تا قی
افتد **باب التفعّل** ب التترب خاک آلود شدن التثقب سوراخ کردن و
شدن التجنب مثل الاجتناب التحدب مثل الحدب التحزب گروه گروه شدن
التحلب و شش یا دن الترقب چشم داشتن التزکب استوار شدن بر چیزی و
بر هم نشستن الترهب راهب شدن التسحب ناز کردن و یعدی بعلی و دلیری
کردن التسلب جامهٔ سوگ پوشیدن التشرب در خویشتن بچیدن التشعب
پراکنده شدن التصعب کار دشوار شدن التطلب مثل الطلب التعتب
خشم گرفتن التعجب مثل العجب التعرب بیابانی شدن التعزب عزب شدن
التعصب عصبیت کردن التعقب از پی در آمدن و از چیزی بر رسیدن
و عاقبت نیک یافتن التغلب مثل الغلبة و یعدی بعلی التغضب خشم گرفتن
و التقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن التقلب بر گردیدن و فا واشدن
التکتب گروه گروه شدن لشکر التکذب دروغ گفتن التکسب کسب کردن
التلعب بازی کردن التلقب لقب گرفتن التالهب مثل الالتهاب التنهب

مثل الانتهاب التنسب دعوی خویشاوندی کردن التنصب مثل الانتصاب
التنکب بیکسو شدن و کمان در بازو افکندن ت التبنت درنگ کردن
و بجای آوردن التعنت زلت جستن التفلت بر ستن التلفت مثل الالتفات
ث التبعث مثل الانبعاث التحدث حدیث کردن التحنث عبادت کردن
و از گناه حذر کردن التخنث نرمی کردن الترعث گوشوار در گوش کردن
التشبث چنگ در زدن التشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن
التلبث و التمکث درنگ کردن ج التبرج خویشتن بر آراستن التبلج روشن
شدن صبح التحرج از گناه بیکسو شدن التحرج بعلم رسیدن التدرج اندک
اندک بسوی چیزی شدن التزلج بخزیدن پای از بسوی التشنج آنجوخ گرفتن
التعرج بیستادن التعبج بر خویشتن پیچیدن التغنج ناز کردن و خرامیدن
التفحج پای از هم باز نهادن التفرج انس جستن التلزج دوشنده شدن ح
التبجح شادی نمودن التبطح در ها مولی پهن و اشدن التزجج بکر ایدن
الترشح بتراویدن آب الترفح کسب کردن التسلح سلاح پوشیدن التصبح بامداد
خفتن و بامداد شراب خوردن التصفح چیزی باستقصا بنگریستن التفتح
بشکفتن گل التفسح فراخ وانشستن التفصح شیوا زفانی نمودن التفجح سر
برداشتن التلقح آبستن نمودن اشتر خویشتن را الی بستی التمدح ستایش
خواستن و ستوده گی نمودن التمسح خویشتن در چیزی مالیدن التبدح پهن
واشدن گوسپندان در چرا کردن التنصح بنیک خواهی نمودن و دوختن خ
التبذخ گردکشی کشتی التضمخ خویشتن بیالودن التفسخ از هم بر بریدن التلطخ
آلوده شدن التمرخ خویشتن چرب کردن د التبرد خویشتن با بسر دنشستن
التبلد فا و اکشتن متحیر و کند کشتن و دست بر هم زدن از پشیمانی التجرد برهنه
شدن التجسد تناور شدن التجعد بشک شدن التجلد جلدی کردن التحشد
فا هم آمدن التحمد مثل التمدح التزید میغناک شدن و خاکستر گون شدن
التصد چشم داشتن التزهد زهد نمودن التشهد بتحیات نشستن و شهادت
آوردن التصعد بر بجاییدن التصمد مرهم بر جراحت خویش بستن التعبد بندگی

گرفتن و عبادت کردن التعقد بستر شدن التعمد قصد چیزی کردن التعهد م
التغرد مثل التغرید التغمد گناه پوشیدن التفرد یگانه شدن التفقد واجستن
التقصد بمردن و پاره پاره شدن نیزه التقلد در گردن خویش کردن کار و
گردن بند التلبد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ التمرد شوخ و
ستنبه شدن التمهد راست شدن حال التهجد خفتن و بیدار بودن بشب
ذ التنفذ مثل الانفاذ التنقذ رهانیدن ر التبحر دور در شدن در علم
التبخر خویشتن خوشبوی کردن ببخور التبقر مثل التبحر التجبر کردن کشی کردن
و بر آمدن نبات از پس خوردن التجدر بر آماهیدن و بنشستن و آمدن
التحسر از زمان خوردن و لاغر شدن ستور التخبر خبر خواستن التخدر پرده گی
شدن التخفر شرم داشتن و در زینهار کسی شدن التخمر خمار بر افکندن
التدبر باندیشه از پی کاری فرا شدن التدثر جامه بخویشتن فرا گرفتن و
بر ستور نشستن و بر شدن ستور بر ستور التذکر یاد کردن و بیاد
آوردن التذمر آواز و لیده شدن التستر در پرده شدن التسحر سحر خوردن
التسخر بسخره گرفتن التشذر جنگ را بساختن التشکر سپاس داری نمودن
التشمر بیوه شکردن التصبر شکیبایی کردن التصدر در صدر نشستن ۵
التطهر سر و تن بشستن التعثر سر در آمدن التعذر دشوار شدن التعسر
مثل التعطر خویشتن را عطر بر کردن التغمر اندک خوردن التفجر روان شدن
آب التفزر از هم بشدن جامه و آنچه بدان ماند التفطر شکافته شدن التفکر اندیشه
کردن التقدر بساخته شدن و باندازه شدن التقذر مکروه آمدن چیزی
التقشر پوست باز کردن التقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن التقعر دور
در شدن التقفر از پی فرا شدن التکبر تکبر کردن و بزرگوار شدن التکثر
بسیاری جستن التکدر تیره شدن التکسر خورد مورد شدن التکفر پوشیده
شدن بسلاح التمرر مکیدن التمصر خویشتن بمصر مانند کردن التمطر بشتاب
در رفتن التمعر بریزیدن موی و گور دیدن گونه از خشم التنظر چشم داشتن
التنکر از حال بگردیدن و ناشناخته کردن خود را التنمر در خشم شدن چون

بلنگ

پلنگ التهجر گرمگاه رفتن ز التبرز بصحرا بیرون شدن و بقضا حاجت شدن
التجهز بساختن التحرز خویشتن در پناهی داشتن التزمز جنبیدن التعجز
بر گونه ستور نشستن التلمز بجستن از چیزی التنجز روا کردن وعده حاجت
س التبجس مثل التفجر التترس سپر دار شدن التحبس وا ایستادن التحرس
مثل الاحتراس فی المعنی الاول التخلس مثل الاختلاس التدنس شوخگن شدن
التشمس در آفتاب ایستادن التعبس روی ترش کردن التغمر مثل التکبر التفرس
فراست بردن التقدس پاک شدن التقلس کلاه بر نهادن التلبس جامه
در پوشیدن التلمس جستن التنجس گر شدن التمرس خویشتن بچیزی بخاریدن
التملس بنو شدن التنجس پلید شدن التنفس نفس زدن و پراکنده
شدن نور صبح ش التفحش فحش گفتن التقرش کسب کردن و جمع کردن
التکمش بسو شکردن التنفش موی با تیغ خاستن ص التحرص دروغ گفتن
التخلص برستن التربص چشم داشتن الترخص آسان فرا گرفتن التفحص وا
پژوهیدن التقمص پیراهن در پوشیدن التقبص صید کردن التملص برستن
التنغص ناخوش شدن عیش و ناگوار شدن طعام التنقص کسی را نقص کردن
التنمص کسی را فرا کردن زن تا موی از روی و بر کند ض التبرض باندک
اندک روزگار گذاشتن التبعض بعض بعض شدن التبغض دشمنی نمودن
التعرض پیش آمدن التقبض با هم آمدن التمخض جنبیدن و آبستن شدن و
بدرد زه خواستن ط التبسط گستاخ و آواز هر سوی رفتن التخبط خبوط
بخویشتن کردن التخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بی بصیرت کار رفتن
التخمط کردن کشی کردن التسخط اندک شمردن و خشم گرفتن التسلط دست
یافتن التشحط در خون گردیدن التقرط گوشوار در گوش کردن التلقط از
مال جای بر چیدن التمخط بینی پاک کردن التمرط و التمعط بر ریختن موی التنشط
نشاط کردن التنقط ابله شدن بست ظ التحفظ خویشتن نگاه داشتن
و یاد گرفتن التلفظ مثل اللفظ التلمظ زبان گرد دهن بر آوردن تا از طعام
پاک شود ع التبرع چیزی بدادن که واجب نباشد دادن التتبع از پی فرا شدن

النزع بشتافتن التطلع ازپیش بشدن التجزع فرو خوردن خشم وکرم وانچه
بدا نماند التجهم کوردکردن امدن التخشع والتخضع فروتنی نمودن التخلع ازجای
بیامدن بندها التدرع زره ومانندان پوشیدن التربع مربع نشستن
وبهار بخوردن وبهار ازجای بودن الترفع برتری نمودن الترمع والتزمع
بجنبیدن التزبع بدخوئی کردن التزلع بشکافتن التسرع بشتافتن التسکع
سرگشته شدن التسلع شکافته شدن التسمع فرا نیوشیدن التشبع از
خویشتن چیزی نمودن که ان نباشد التشجع دلیری نمودن التشفع شفاعت
کردن التصدع پراکنده شدن التصنع خویشتن برآراستن التضجع در
کاری تقصیر کردن التضرع زاری کردن التضلع سیر بخوردن التطلع سیر
بخوردن التظلع چشم داشتن التفجع اندوه نمودن التفرع بربزرو چیزی شدن
وشاخ زدن التفزع بترسیدن التفلع بشکافتن التقبع باهم امدن التقشع
واشدن میغ التقطع پاره پاره شدن وخلاف کردن التقلع برکنده شدن
التقمع مگس از خویشتن باز کردن اهو التقنع قناعت نمودن وجامه بسر درکردن
التکنع واهم انجیدن التلفع جامه از سر تا پای درگرفتن التمتع برخورداری
گرفتن التمیع خرما در شیر اغشته خوردن التمزع پاره پاره شدن التمنع
استوار وقوی شدن وباز ایستادن التطنع دور دور شدن در سخن التهزع
بلرزیدن وپاره پاره شدن التنطع وروی ترش کردن غ التبلغ باندک
روزگار گذاشتن التزنغ فراخ زیستن التفرغ برداختن التفشغ فاش شدن
سپیدی در موی التمرغ درخاک گردیدن ف التحرف بیکیک فارفتن
التحرف بکردیدن التحنف دین حنفی برگزیدن التخطف ربودن التخلف بازپس
ایستادن الترشف مکیدن التسلف سلف فاستدن التشرف شرف جستن
التشنف ورگوشی در گوش کردن خود را التصرف فراکشتن در کار التصلف
لاف زدن التطوف نوگرفتن التظرف ظرافت نمودن التعرف تعرف کاری کردن
التعسف بربیراه رفتن التعطف بدور درامدن ومهربانی کردن التعضف شکسته
شدن التغلف غالیه بکار داشتن التقرف پوست واشدن ریش التقشف

بکم

بجامه درشت وبد وروزگار گذاشتن التقصف شکسته شدن
التکشف برهنه شدن التکلف رنج چیزی بکشیدن واز خویشتن چیزی نمودن
که ان نباشد التکنف گرد چیزی درگرفتن التلطف لطف کردن التلقف
فرو اوارئیدن وچیزی بتلقین فراگرفتن التلهف اندوه بردن التنشف در
خویشتن چیدن التنصف سرش برافکندن التنظف پاکی نمودن ق
التبعق ریخته شدن اب التحرق سوخته شدن التحلق حلقه حلقه نشستن
مردمان التخرق دریده شدن وفراخی کردن در عطا دادن التخلق خوی
کسی گرفتن ودروغ گفتن ومخلوق بستودن وخلوق برخویشتن کردن
التدفق ریخته شدن اب الترفق رفق کردن ویعدی بالبا التزلق بجزیدن
التسلق بدیوار بر شدن التشدق اب بچیدن در سخن گفتن التشرق در
افتاب گاه نشستن التصدق صدقه دادن التطرق راه گرفتن التعرق گوشت
از استخوان بریدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن ویعدی
بالبا وبنفسه التعمق دور در شدن التفتق گشاده شدن وشکفته شدن
التفرق پراکنده شدن التفلق شکافته شدن التفنق بناز زیستن التمزق
دریده شدن التمطق زبان بکام باز زدن از خوشی طعام التملق چاپلوسی
کردن ویعدی باللام وبنفسه التنطق کمر بستن ک التبرک م التحرک جنبیدن
التدلک خویشتن بمالیدن التمسک چنگ در زدن التمعک در خاک گردیدن
التملک پادشاه شدن وخداوند شدن التنسک عبادت کردن التهتک
پرده دریده شدن ل التبتل کار ویژه کردن خدای را عز وجل التبدل بدل
گرفتن التبذل باد روزه گرفتن التبزل شکافته شدن التبقل گیاه خوردن
التجمل نیکو حالی نمودن التحمل از منزل برداشتن وبار برداشتن التخمل ضیعی
نمودن الترهبل فربه شدن الترجل پیاده شدن وبر وز بر فراخ چاشتگاه رسیدن
الترحل ازجای برداشتن الترسل باهستگی خواندن ورسالتها انشا کردن
التزمل خویشتن در جامه بپیچیدن التسفل بزیر فرو شدن التسهل اسان شدن
التعجل شتاب فرا استدن التعزل بیکسو شدن التعطل بی زیور شدن

لی کار شدن التغزل عشق نمودن التفصل فصل کردن و یلنجا مه پوشیدن از برای کار را التقبل پذیرفتن التقتل کردیدن درخوامیدن التمهل بدلنام و بدحال شدن التکحل سرمه در چشم کردن التکفل پایندانی کردن التمثل داستان زدن و مانده چیزی شدن التمحل حیلت کردن التمهل درنگ کردن التنبل بردن و از چیزی برگزیدن و نبیلی نمودن التنخل برگزیدن التندل دستار در سر بستن التنزل فرو آمدن التنصل از گناه بیزاری کردن التنعل نعلین در پای کردن التنفل فضایل کردن التنقل از جای بجایی شدن و چیزی را نقل کردن التهدل فرو هشته شدن م التبرم سیر برآمدن التبسم کم خندیدن التثلم رخنه شدن التجرم تمام شدن سال و کسی را جرمی نهادن که نبا شد التجسم تناور شدن و کار مهین فا پیش گرفتن التجشم مثل التکلف التجهم ناخوش آمدن التحرم حرمت صحبت کسی جستن التحزم سلاح پوشیدن التحطم شکسته شدن التحلم حلم نمودن التختم انگشتری در انگشت کردن الترحم بخشودن التردم پوزنک آمدن جامه الترسم نشان چیزی بنگرستن الترنم سرائیدن التزخم خشم گرفتن التسلم فاستدن التسنم بر زبر چیزی شدن التصرم بریده شدن التضرم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن التطعم چشیدن التظلم از بیداد کسی بنالیدن التعظم بزرگی نمودن التعلم بیاموختن التغنم غنیمت گرفتن التقسم شکسته شدن بی جدائی التکرم بزرگی نمودن التکلم سخن گفتن التلثم دهن بند بر بستن التلقم لقمه کردن التنجم خوی بیفکندن التندم پشیمانی نمودن التنسم بوییدن نسیم و بر رسیدن خبر التنعم بناز زیستن التهدم ویران شدن التهزم شکسته شدن التهضم بیداد کردن التهکم چند ستانی کردن ن التبطن کسی را در زیر آوردن التحزن اندوه بردن التحصن حصار گرفتن التدهن خویشتن چرب کردن بروغن التسکن بیچاره شدن التضمن در میان خویش بردن التعکن واشکنج شدن شکم التعصن انجوغ گرفتن التفکن پشیمانی نمودن التکهن اخترگوئی کردن التلعن درسنده شدن التلقن بتلقین فرا گرفتن التلهن نهاری کردن التمکن جای گرفتن و دست یافتن التسفه سفاهت

اذن عُد

کردن التسنه سال زده شدن التشبه مانندگی کردن التفقه معروف التفکه شگفتی نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن التنبه بیدار شدن التنزه دور شدن

ومن المعتل الواوی ج التوهج افروخته شدن ح التوشح وشاح در کردن افکندن التوضح بجای آوردن و هویدا شدن خ التوخ... شدن د التوحد یگانه شدن التورد بباب آمدن و گلگون شدن التوسد چیزی بالش کردن التوطد بیستادن التوعد وعید کردن التوقد افروخته شدن التوکد استوار شدن التولد پدید آمدن چیزی از چیزی ز التوعر درشت شدن راه التوزح کسی با حق چیزی تمام بدادن و بعیدی بعلی التوقر وقار نمودن س التوجس بترسیدن از نیوشه کردن ش التوحش دژم شدن و تهی شدن شکم ط التوسط در میان چیزی شدن و میانجی کردن ع التوجع اندوه نمودن و بخشودن التورع پرهیزکاری کردن التوزع وابخشیدن و وابخشیده شدن التوسع فراخی کردن و فراخ بنشستن التوقع چشم داشتن ف التوحف... خوامیدن التوسف پوست از چیزی باز شدن التوقف ایستادن التوکف چشم داشتن ق التوثق استوار کردن ک التورک بر یک سرین نشستن و بر گوشه نشستن ل التوسل نزدیکی جستن التوصل بحیلت تا چیزی رسیدن التوغل دور در رفتن در کوهها یا در زمین دشمن التوقل دوره شدن بر کوهی بر کوه التوکل اعتماد کردن بر کسی م التوخم ناگوار آمدن التورم برآماسیدن التوسم فراسیدن التوهم گمان بردن ن التوطن وطن گرفتن التوهن سست شدن ه التوجه روی فرا کردن و بقضا حاجت شدن

ومن اللفیف المفروق خ التوخی جستن ف التوفی تمام فاستدن و جان بر داشتن ق التوقی حذر کردن ل التولی برگشتن و دوستی داشتن با کسی و بکار کسی قیام کردن و ولایت راندن

ومن المعتل الیائی ر التیسر آسان شدن ظ التیقظ بیدار شدن م التیمم قصد کردن و تیمم کردن ن التیقن بیگانه شدن التیمن بفرخندگی گرفتن

ومن الاجوف الواوی ب

التحوب از گناه بپرهیزیدن و مهربانی کردن التصوب بنشیب فرو شدن
التقوب پوست بشدن ت التفوت نیز فوت شدن ج التتوج تاج بر سر نهادن
التزوج زن کردن و شوی کردن التعوج کوژ شدن ح التروح شبانگاه برفتن
دمیدن باد واکردن التصوح خشک شدن گیاه التطوح هلاک شدن و سر
گشته شدن خ التنوخ در زیر آوردن گشن ماده اشتر را د التزود توشه
برگرفتن التعود عادت گرفتن التهود توبه کردن و جهود شدن ذ التعوذ پناه
داشتن خواستن ر التجور بر پهلو افتادن التسور بدیوار بر شدن التشور
تشویر خوردن التصور صورت بستن التضور بر خویشتن پیچیدن التنور
از دور به آتش نگرستن و آهن بکار داشتن التهور رهیده شدن و در
چیزی افتادن بنا پاکی ز التجوز آسان فرا گرفتن التحوز فراهم آمدن و بر خود پیچیدن
پیچیدن و از سوی کباشی بدیگر سو شدن در جنگ س التقوس بدو در آمدن
ش التشوش بشولیده شدن ض التقوض برکنده شدن ط التغوط
بغایط شدن ع التجوع گرسنه داشتن التصرع خشک شدن گیاه التضوع
بوی خوش دمیدن التطوع چیزی که نه فریضه باشد و نه سنت بکردن التنوع
نوع نوع شدن التهوع قی کردن غ التبوغ شوریده شدن خون ف
التجوف در میان شدن التبوف از گیاه چیزی کم خوردن التخوف بترسیدن
و کم کردن التشوف سر بر داشتن از برای نگرستن را التطوف گردیدن ق
التذوق چشیدن التسوق بازار جستن التشوق آرزومندی نمودن
التطوق طوق در گردن خویش کردن التفوق بر زبر شدن التنوق نیک
نگرستن چیزی ک التسوک مسواک کردن التشوک با خار شدن ل التحول
از جایی بجایی شدن التخول تعهد کردن التطول فضل کردن التغول از حال
بگردیدن التقول سخنی بر کسی بستن التمول مالدار شدن م التسوم جور نشتن
را نشان کردن در جنگ التلوم در رنگ کردن و چشم داشتن ن التخون کم کردن
و تعهد کردن التکون هست شدن التلون رنگ گرفتن ه التفوه سخن گفتن
التشوه زشت شدن **و من الیائی** ب التطیب خویشتن را خوشبوی

کردن التعیب عیب کردن التغیب غایب شدن التهیب ترسیدن و شکوه داشتن
ث التریث درنگ کردن ج التهیج برخاستن گرد و باد و زبانه پدید آمدن ح
التصیح مثل التصوح التطیح مثل التطوح التقیح ریم گرفتن خ التشیخ پیری
نمودن د التزید در سخن افزون کردن التصید مثل التصید التقید خویشتن را
در بند کردن ر التحیر سرگشته شدن التخیر برگزیدن التدیر سرای گرفتن
التطیر فال بد گرفتن التغیر از حال بگشتن التهیر مثل التهور ز التحیز مثل
التحوز التمیز از یکدیگر جدا شدن س التکیس زیرکی نمودن ش التعیش
بحیلت زیستن ظ التغیظ خشم گرفتن ع التشیع دعوی مذهب شیعه
کردن التضیع مثل التضوع غ التبیغ مثل التبوغ ف التحیف مثل التحوف
التصیف تابستان کردن التضیف میهمان شدن و بچسبیدن ق التضیق
تنگ شدن ل التخیل خیال بستن و سزاوار شدن آسمان بباریدن التزیل
پراکنده شدن التقیل اقتدا کردن و مانندگی کردن م التخیم خیمه زدن و
مقام کردن التغیم میغناک شدن ن التبین هویدا شدن و بجای آوردن
و درنگ کردن التحین هنگام جستن التدین دین دار شدن التزین خویشتن
را بر آراستن التعین بنسیه خواستن و بچشم کردن التلین نرمی کردن و
من الناقص ب التخبی خباندن التربی پروردن الزبی خانه ساختن صیاد
خویشتن را تا در آنجا پنهان شود التصبی مثل الاصبا التقبی قبا پوشیدن
ت التشتی زمستان کردن التعتی مثل العتو التفتی جوانمردی برزیدن
و جوانی نمودن ج التدجی مثل التدجو التزجی مثل الترجا التزجی باندک روزگار
گذاشتن التهجی بهجا کردن سخن ح التزحی کور شدن التلحی دستار در سر
بستن چنانکه زیر زنخدان در آوری التنحی دور شدن خ التسخی سخاوت
کردن د التبدی ببادیه مقیم شدن و پدید آمدن چیزی التحدی از کسی
در خواستن تا با تو برابری کند تا عجز او فرا نماید التردی در ابر افکندن
و هلاک شدن و از جایی در افتادن یا در چاهی افتادن التسدی بر زبر
چیزی شدن التصدی بپیش آمدن التعدی از گذاشتن و افزونی جستن

التعدی چاشت خوردن التندی مثل التسخی ر التبری مثل التصدی التحری
صواب جستن التذری فریفتن التسری سریت خریدن التعری برهنه شدن
التقری مثل القرو والتهری بلت بزدن ز التعزی صبر کردن وانتساب کردن
س التحسی مثل الحسو التکسی کلیم پوشیدن ش التعشی شام خوردن التغشی
خویشتن را بجامه بپوشیدن التفشی برزدن شدن وتباه شدن ریش التمشی
بروفتن پیش شراب وانچه بدان ماند در اندامها ص التقصی از تنگی ودشخواری بیرون
امدن التقصی مثل الاستقصا ض الترضی خوشنود شدن التقضی تمام شدن
وازهوا در امدن باز وانچه بدان ماند ط التخطی فا گذشتن التغطی پوشیده شدن
التمطی خویشتن بازیدن وخرامیدن ظ التشظی تو تو از هم برخاستن چوب
ریل وانچه بدان ماند چون بشکند التلظی زفانه زدن اتش غ التبغی جستن ف
التحفی مهربانی نمودن واز حال کسی بررسیدن التشفی شفا جستن التقفی
مثل القفو ق التبقی مثل الابقا الترقی ببالا بر شدن التلقی پیش باز شدن
وچیزی از کسی فرا گرفتن التنقی پاک کردن وبرگزیدن ک الترکی زکوة بدادن
وپاکی کردن وپارسا شدن التشکی بنالیدن از چیزی وگله کردن ل التجلی
هویدا شدن التحلی پیرایه بر کردن التخلی خالی شدن التدلی فرو هشته
شدن وسخت نزدیک شدن التسلی سلوت افتادن وواشدن تاریکی وانچه
بدان ماند التعلی بلند شدن وپاک شدن زن از حیض ونفاس التغلی غالیه
بکار داشتن التفلی بریان شدن التملی بکار دراز برخورداری گرفتن م
التسمی خویشتن را نام نهادن التکمی پنهان شدن در سلاح ن التبنی پسر
خواندن التثنی دوتا دوتا شدن وبد ودر امدن التجنی جنایت نهادن
التحنی مهربانی کردن وبدو در امدن التدنی نزدیک امدن التظنی مثل
الظن التعنی رنج بردن التغنی سرائیدن وبی نیازی نمودن التکنی کنیت
گرفتن التمنی ارزو خواستن ودروغ گفتن وخواندن ه التشهی ارزو کردن
التلهی بازی کردن ورو نگار کذاشتن بچیزی **ومن اللفیف المقرون**
ح التحوی گرد شدن د التروی سیراب شدن س التسوی راست شدن

ق التقوی نیرومند شدن ل التلوی برخویشتن پیچیدن **ومن المضاعف**
التحبب دوستی نمودن الترتب پروردن التصبب ریخته شدن التطبب پزشکی
کردن التکبب برهم نشستن التلبب سلاح پوشیدن ت التشتت پراکنده
شدن التفتت ریزریز شدن ج التدجج سلاح تمام در پوشیدن خ التمخخ
مغز از استخوان بیرون کردن د التبدد پراکنده شدن التجدد نو شدن
التحدد سخت انجوع گرفتن الترد د شد امد کردن التشدد سخت شدن و
بخیل شدن التقدد شکافته شدن وپراکنده وزنده شدن التلدد
بسوی راست وبسوی چپ باز نگرستن التمدد خویشتن یازیدن التهدد
مثل التهدید ذ التلذذ خوش امدن ر التضرر رنجور شدن التقرر
قرار گرفتن التنکر منکر شدن ز التحزز بریده شدن ورخنه شدن رخنه
سر دندان وانچه بدان ماند التعزز عزیز شدن وسخت شدن وتنک شدن
سوراخ پستان اشتر التقزز نفرت طبع نمودن از چیزی التمزز مکیدن
س التجسس والتحسس خبر جستن التقسس نیوشه کردن ش الترشش بکسی
واچکیدن وحل وانچه بدان ماند التمشش انچه نرم باشد از استخوان بخائیدن
ومغز بخوردن ص التقصص از پی فرا شدن التلصص دزدی کردن التمصص
مثل التمزز ط التمطط مثل التمدد ف التعفف عفت نمودن واز حرام باز ایستادن
التکفف کف کف طعام خواستن التلفف خویشتن در جامه پیچیدن ق
التحقق درست بدانستن الترفق بخشایش نمودن التشقق شکافته شدن
التمقق مثل التمشش ک التحکک با کسی باکاویدن ویعدی بالبا التشکک
شک شدن التفکک از هم باز شدن التهکک مثل التمقق ل التبلل تر شدن
التجلل بر ستور نشستن التحلل استفتا کردن در سوگند التخلل خلال کردن
ومیان گروهی در شدن التدلل ناز کردن التذلل رام شدن التسلل درک
پسها پنهان شدن در بیرون امدن از میان گروهی التعلل بهانه کردن التغلل
غالیه بکار داشتن التفلل رخنه شدن تیغ التقلل اندک شدن التکلل گرد
در امدن التهلل گشاده روی شدن وریزان شدن اشک وابر م التذمم

تنك داشتن التشمم بو بيدن التعمم عمامه در سر بستن وعم خواندن ن التحنن مهربانى
كردن التشنن خشك شدن پوست التفنن نوع نوع شدن ومن المهموز
الفاء ب التادب ادب كرفتن التارب كردن كش شدن وخردمند شدن
التاشب انبوه شدن التالب جمع شدن التاهب ساختن د التابد دژم شدن
التاكد استوار شدن ر التابر كشن پذيرفتن خرما التاخر باز پس ايستادن
التازر ازار پوشيدن التاطر بدو در آمدن التاكر كو ها بزمين فرو بردن
از براى درخت نشاندن را التامر اميرى كردن ط التابط در زير بغل كرفتن
ف التاثف كرد چيزى در آمدن التاسف اندوه خوردن التالف دل بدست
آوردن وباهم پيوسته شدن ق التالق بدرفشيدن التانق نيك نكرستن
دركارى تانيكو بكنى ل التاثل اصلى كرفتن التاجل كله كله شدن كاو دشتى واهو
وانچه بدان ماند التاصل مثل التاثل التاكل خورده شدن التامل نيك نيك نكرستن
التاهل با اهل شدن م التاثم از كناه پرهيزيدن التالم درد مندى نمودن
ن التاذن بياكاهانيدن ه التابه كردن كشى كردن ومن الاجوف المهموز
الفاء التاوب مثل الاوب د التاود بدو در آمدن ل التاول تاويل كردن
ه التاوه آوخ كردن ومن اليائى د التايد نيرومند شدن م التايم بيوه
شدن وبى زن شدن ومن الناقص المهموز الفاء التاتى كردن شى كردن
ت التانى پيش بشدن كار ودرنك كردن خ التاخى برادرى كرفتن د التادى
برسيدن چيزى بكسى ذ التاذى ازرده شدن ر التارى جاى بماندن ومن
المضاعف المهموز الفاء التاجج افروخته شدن آتش م التامم قصد كردن
ومن المهموز العين التذاب از هر سوى وازان سوى جستن باد د
التراد لرزيدن كوشت از نازكى وفربهى التكاد بجانيدن س التراس رئيس شدن
ل التفال الخزينك كرفتن م التشام شوم داشتن ومن المهموز اللام
التنبؤ دعوى پيغامبرى كردن د التبدء وابتدا كردن ر التبرء بيزار شدن
التجرء دليرى كردن التقرء قرائتى كردن التمرء مروت جستن بنقص كردن كسى را
ز التجزء پاره پاره شدن التهزء ومثل الهزء التجشاء باروغ شدن ط

التخط

التخطؤ خطا نمودن از خويشتن باز انكه تو بر صواب باشى ف التدفؤ بتبسيدن
التكفؤ فاوا شدن ق التفقؤ شكافته شدن ك التلكؤ پيچيدن دركار
ل التملؤ پر آمدن التكمؤ سماروغ بركندن ن التهنؤ كوارنده شدن و
من المعتل المهموز اللام ج التوجؤ فاكسى زدن ض التوضؤ دست
در روى شستن ط التوطؤ بپاى سپردن ك التوكؤ تكيه زدن ومن
الاجوف المهموز اللام ب التبوء جاى كرفتن ومن اليائى ف
التفيؤ فاوا كشتن ساية ق التقيؤ قى كردن ه التهيؤ ساخته شدن
باب التفاعل ب التجاذب از يكديكر دركشيدن التجانب مثل التجنب التحازب
مثل الاحزاب التراكب برهم نشستن التضارب با يكديكر شمشير زدن التعاتب
با يكديكر عتاب كردن التعاقب از پس يكديكر در آمدن التقارب بيكديكر
نزديك شدن التكاتب بيكديكر نامه نبشتن التكاذب با يكديكر دروغ كفتن
التناسب با يكديكر خويشى داشتن ت التخافت با يكديكر پنهان راز داشتن
التهافت بپاى بيفتادن ث التحادث با يكديكر حديث كردن ج التخالج دردل
بخليدن يعنى بجنبيدن التدامج با يكديكر يار شدن ح التدالح چيزى بهم بچوبى
برداشتن التذابح كلو يكديكر باز بريدن التسامح آسان فرا كرفتن با يكديكر
التصافح دست يكديكر را فرا كرفتن التصالح مثل الاصطلاح التفاسح در مجلس
فراخ وا نشستن التناصح يكديكر را نصيحت كردن التناطح با يكديكر سرو زدن
ويكديكر باز كرفتن د التباعد از يكديكر دور شدن التجالد مثل التضارب
التجاهد مثل الاجتهاد التحاسد يكديكر را حسد كردن الترافد يكديكر را يارى
دادن التسافد بر يكديكر كشى كردن التساند پشت باز كذاشتن التعاقد
با يكديكر عهد كردن التعاهد مثله وكسى را تعهد كردن التناشد بهم شعر خواندن
ر التبادر بهم نشتافتن التباشر يكديكر را مژدكان دادن التجاسر خيركى كردن
التخاصر دست يكديكر فرا كرفتن در رفتن التدابر پشت بر يكديكر كردانيدن
التذاكر بهم ياد كردن التذامر يكديكر را بر جنك برزوليدن التساكر مستى
نمودن بى مستى التشاجر با يكديكر خلاف كردن التشاعر شاعرى نمودن كسى

که شاعر نباشد التصابر با یکدیگر صبر کردن دو گروه در جنگ التصاغر حقیر
آمدن بچشم کسی التظاهر والتظاهر هم پشت شدن التعاسر کار با یکدیگر دشوار
فرا گرفتن التعاشر باهم زیستن التعانق یکدیگر را کشتن التفاخر با یکدیگر فخر
کردن التقاطر پیاپی شدن التقامر بهم قمار باختن التکاثر باهم نبرد کردن
ببسیاری قوم و مال التناثر بهم پاشیده شدن التناحر یکدیگر را کشتن ه
التنادر یکدیگر را بیم کردن التناصر یکدیگر را یاری کردن التناظر بهم نظر کردن
التنافر بهم بحاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است التناکر خویشتن نادان ساختن
التهاجر از یکدیگر بریدن ز التبارز بروی یکدیگر بیرون شدن بجنگ
التحاجز با یکدیگر صلح کردن التغامز یکدیگر را بچشم اشارت کردن التنابز یک
دیگر را بلقب خواندن س التجالس بهم نشستن التدارس باهم خواندن التشاعر
بشاعری پیش شدن و نه آنها التشاکس با یکدیگر بدخویی کردن التعامس خویشتن
غافل ساختن التقاعس واپس شدن ز کاری التنافس رغبت کردن ش
التناجش بر یکدیگر افزودن بهای بیت خریدن التهارش در یکدیگر افتادن
سگان ص التقارص بنوبت کردن کاری چیزی را ض التباغض یکدیگر را دشمن
داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن التعارض یکدیگر را پیش آمدن التمارض
بیماری نمودن بی بیماری التناقض ضد یکدیگر شدن ط التسالط مثل التضارب
التساقط بیفتادن ظ التلاحظ در یکدیگر نگرستن ع التتابع پیاپی شدن
التدافع یکدیگر را دفع کردن التراجع بهم بازگشتن التنازع بهم چیزی بر داشتن
التسارع بهم بشتافتن التقادع بهم بیفتادن و بیعدی بالباء التقارع بهم قرعه
زدن و بهم شمشیر زدن التقاطع از یکدیگر بریدن التنازع با یکدیگر پیکار کردن
ف التجانف بچسبیدن التحالف بهم سوگند خوردن التخالف با یکدیگر خلاف
کردن الترادف پیاپی شدن التراصف تنک در یکدیگر آمدن التعارف
یکدیگر را شناختن التعاطف بر یکدیگر مهربانی کردن التقاذف بهم انداختن
و بهم انداخته شدن التکاثف کثیف شدن التناصف یکدیگر را انصاف دادن
ق التحامق حمق نمودن بی حمق الترافق همراهی کردن و بهم یار بودن التسابق

بالهمز

بر یکدیگر پیشی گرفتن التصادق با یکدیگر راست گفتن و دوستی داشتن التصافق
با یکدیگر بیعت کردن التطابق اتفاق کردن التلاحق در یکدیگر رسیدن ک
التدارک دریافتن التضاحک خندیدن با یکدیگر التماسک والتمالک برخویشتن
پادشاهی داشتن التهالک در افتادن بعضی در چیزی کردن ل التبادل با یکدیگر
بدل کردن التثاقل گرانی کردن التجادل با یکدیگر جدل کردن التجاهل نادانی نمودن
التحامل بر کسی چسبیدن در خصومت و آنچه بدان ماند التخاتل یکدیگر را فریفتن
التخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن التداخل بهم
در شدن التراسل با یکدیگر پیغام و رسول فرستادن التراکل پای یکدیگر فراز دن
التسایل بیاپی شدن التساهل مثل التسامح التشاغل خویشتن را مشغول کردن
از چیزی التشاکل با یکدیگر ماندن التعادل با یکدیگر راست آمدن التعاضل
من قولك تعاظلت الکلاب والجراد اذا رکب بعضها بعضا فی السفاد التعاقل خرد
مندی نمودن بی خرد التغازل عشق برزیدن با یکدیگر التغافل غافل شدن و
غفلت نمودن بی غفلت التفاضل از یکدیگر افزونی نمودن التقابل با یکدیگر
هم بر شدن التقاتل مثل الاقتتال التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی التکامل
تمام شدن التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن التماقل سر
یکدیگر باب فرو بردن التنازل مثل التقابل التناسل زه و زاد پدید آمدن التنابل
با یکدیگر تیر انداختن م التباکم خویشتن گنگ کردن التحاکم بهم بحاکم شدن
التحالم حلم نمودن بی حلم التخاصم بهم خصومت کردن التراجم بیکدیگر سنگ انداختن
التراحم با یکدیگر بخشودن التراکم با یکدیگر نشستن التزاحم انبوهی کردن التسالم
با یکدیگر صلح کردن التساهم بهم قرعه زدن التشاتم یکدیگر را دشنام دادن
التصادم بهم باز کوفتن التصادم از یکدیگر بریدن التضاجم کوژ شدن التظالم
مظلومی نمودن بی مظلومی التعاظم بزرگی نمودن التعالم بهم بدانستن التفاقم
بزرگ شدن التقادم دیرینه شدن التقاسم بهم وابخشیدن و بهم سوگند
خوردن التکارم کریمی نمودن بی کرم التکالم بهم سخن گفتن التلاحم باهم پیوستن
و تنگ اندام شدن زن التلاطم با یکدیگر تپانچه زدن و منه تلاطم الامواج

التلاکم بایکدیکر مشت زدن التنادم بایکدیکر ندیمی کردن ن التحاتن من
قولك تحاتنت الدموع والسهام ای تتابعت والتباری بیض التداین یکدیکر را
دفن کردن التراطن بهم سخن کفتن بر لغت عرب التراهن بهم کرو کردن التزاین
یکدیکر را سبوختن التصافن بخش کردن آب عند قلته بالمقلة وهی حصاة تلقی فی
قدح یصبّ علیها من الماء بقدر ما یغمرها التضاغن بر یکدیکر کین کرفتن التطاعن
بایکدیکر نیزه زدن التلاعن بایکدیکر لعنت کردن التغابن بر یکدیکر غبن اوردن
التماخن بایکدیکر مسخرکی نمودن ه التباله خویشتن را ابله ساختن التشابه و
التشاکه بهم ماندن **ومن المعتل الواوی** ب التواثب بهم برجستن
التواهب بیکدیکر بخشیدن ث التوارث از یکدیکر میراث کرفتن ج التواشج
بهم در شدن ح التواطح انبوهی کردن شتر بر آب وتواطح القوم الشیء تداولوه بینهم د
التوارد بهم باب آمدن التواعد بایکدیکر وعده نهادن التوافد بهم بجائی شدن التوالد
بهم بزادن ر التواتر پیاپی شدن التوافر بسیار شدن س التوالس یکدیکر را
فریفتن ع التوادع مثل التصالح التواضع فروتنی نمودن و وضیع شدن ف
التواصف بهم وصف کردن التواقف بهم بیستادن دو کروه بهم در جنک وجز آن ق
التواثق استواری کردن بیکدیکر التوافق مثل الاتفاق التواهق بهم برفتن ل
التواصل بایکدیکر پیوستن التواکل کار بایکدیکر کذاشتن ن التوازن بایکدیکر
هم سنک شدن **ومن اللفیف المفروق الیائی منه** ر التیاسر
سوی دست چپ رفتن ن التیامن سوی دست راست رفتن التواری پنهان شدن
س التواسی مواسا کردن ص التواصی یکدیکر را اندرز کردن ف التوافی
تمام شدن ل التوالی پیاپی شدن ن التوانی سستی کردن **ومن المعتل الیائی**
التیاسر بسوی چپ شدن ن التیامن بسوی راست شدن **ومن الاجوف**
الواوی ب التجاوب یکدیکر را جواب دادن التناوب بنوبت کردن ت التفاوت
فرو شدن التماوت مردکی نمودن وخویشتن فا هم کشیدن از پارسائی نمودن
بدبر و عوج ج التزاوج بایکدیکر جفت شدن ح التراوح بایکدیکر اسایش دادن التطاوح
بلند انداختن التکاوح غلبه جستن بر یکدیکر التناوح مثل التقابل وایضا سخت جستن

باد و کرد جستن ر التجاور بایکدیکر همسایکی کردن التحاور مثل التجاوب التزاور
یکدیکر را زیارت کردن التساور مثل التواثب التشاور بایکدیکر مشاورت کردن
التعاور از یکدیکر فا کرفتن التغاور بیکدیکر را غارت کردن ز التجاوز فا کذاشتن
از کناهی ویعدّی بعن و فا کذاشتن از چیزی ویعدّی بنفسه التحاوز از یکدیکر
وا کشتن در جنک س التشاوس بیک چشم نکرستن از کبر التکاوس کثیف و بسیار
شدن کیاه ش التناوش یکدیکر را فا کرفتن ص التخاوص بدنباله چشم نکرستن
ض التفاوض مثل التشاور وایضا بایکدیکر بازی کردن در مال ع التراوع بایکدیکر
دستان زدن ک التعاوک قتال کردن ل التجاول بکشتن بایکدیکر التداول از یکدیکر
فا کرفتن التزاول بهم واکوشیدن التصاول بر یکدیکر حمله بردن التطاول دست درازی
کردن التقاول بایکدیکر سخن کفتن التناول فا کرفتن م التساوم بایکدیکر مکاس کردن
در خریدن و فروختن التقاوم بایکدیکر بایستادن در جنک التلاوم یکدیکر را ملامت
کردن التناوم خویشتن خفته ساختن ن التعاون هام پشت شدن التهاون خوار
داشتن ویعدّی بالباء **ومن الیائی** التغایب بهم غایب شدن التعایب یکدیکر را
عیب کردن ج التهایج وایکدیکر را غالیده شدن خ التصایخ بانک بر یکدیکر زدن
د التزاید افزون شدن ر التسایر بهم رفتن التطایر بهم پرنده شدن التغایر
غیر یکدیکر شدن التکایر خویشتن را زیرک ساختن ش التعایش بایکدیکر
زیستن ط التمایط از یکدیکر جدا شدن التهایط فا هم آمدن ع التبایع بایکدیکر
بیع یا بیعت کردن التتابع پیاپی شدن التشایع بایکدیکر یار شدن غ التزایغ
بچسبیدن ف التسایف بایکدیکر شمشیر زدن ق التضایق تنک شدن ل
التزایل مثل التزیل التسایل روان شدن مایع التمایل چسبیدن ن التباین از یکدیکر
جدا شدن التداین بیکدیکر فروختن بوام التهاین یکدیکر را دروغ کفتن **ومن**
الناقص ب التصابی عشق نمودن التغابی مثل التغافل ج التحاجی یکدیکر را
مسئلهای مشکل پرسیدن التناجی بایکدیکر راز کردن التهاجی یکدیکر را هجا
کردن ح التلاحی یکدیکر را دشنام دادن خ التراخی دور شدن د التعادی
بایکدیکر دشمنی کردن وتباه شدن قومی واز یکدیکر دور شدن التفادی یکدیکر

بازخریدن و از چیزی رهائی جستن التفادی دور و در شدن در براهی التنادی
یکدیگر را آواز دادن و بهم در انجمن نشستن التهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه فرستادن
ر التباری با یکدیگر نبرد کردن التجاری بهم رفتن التکاری بهم بکرا ستدن التباری
بشک شدن و با یکدیگر بستیهیدن ز التجازی تقاضا کردن س التحاسی بهم ایستادن
التناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن ش التحاشی بیک سو شدن التعاشی
شب کوری نمودن التماشی بهم رفتن ص التناصی ناصیهٔ یکدیگر گرفتن و در برابر
یکدیگر افتادن ض التراضی از یکدیگر خوشنود شدن التقاضی تقاضا کردن ط
التعاطی فرا گرفتن و در چیزی خوض کردن ع التداعی یکدیگر را خواندن و در افتادن
دیوار غ التباغی بر یکدیگر افزونی جستن التداغی با یکدیگر بانگ کردن شتران
ف التجافی بیکسو شدن التصافی با یکدیگر دوستی ویژه داشتن التلافی وادر
یافتن التنافی یکدیگر را نیست کردن ق التباقی باقی ماندن التساقی با یکدیگر را
شراب دادن التلاقی یکدیگر را دیدن و فاهم رسیدن ک التباکی گریستن نمودن
التشاکی با یکدیگر گله کردن ل التعالی بلند شدن التغالی نرخ یکدیگر وا جستن
التقالی یکدیگر را دشمن داشتن م التحامی بیکسو شدن الترامی بهم سنگ یا تیر
انداختن و انداخته شدن چیزی التسامی با یکدیگر نورد کردن به بزرگی التعامی
خویشتن کور ساختن ن التدانی بیکدیگر نزدیک شدن التغانی از یکدیگر بی
نیازی نمودن التفانی بهم فانی شدن ه التباهی با یکدیگر نورد کردن التلاهی
بهم لهو کردن التناهی بغایت رسیدن و باز ایستادن و من اللفیف المقرون
د التداوی خویشتن را بچیزی دارو کردن س التساوی برابر شدن غ التغاوی
واهم آمدن ه التهاوی از پس یکدیگر در خندق افتادن و من المضاعف التحاب
یکدیگر را دوست داشتن التساب یکدیگر را دشنام دادن ت التحات فرو ریزیدن
ث التحاث یکدیگر را بر او ژولیدن ج التحاج با یکدیگر حجت گرفتن و حجت آوردن
التفاج پای از هم باز نهادن التلاج با یکدیگر بستیهیدن ح التشاح حریصی نمودن
د التحاد با یکدیگر خلاف کردن التراد یکدیگر را رد کردن التضاد با یکدیگر دشمنی
کردن التناد از یکدیگر رمیدن ذ التباذ با یکدیگر نومی نمودن التسار با یکدیگر راز

کردن

کردن التعار بشب بیدار شدن التفار از یکدیگر گریختن التقار با یکدیگر قرار
گرفتن س التماس یکدیگر را بسودن ص التحاص با یکدیگر وا بخشیدن التراص تنگ
در بر یکدیگر بیستادن التقاص قصاص از یکدیگر بستدن ض التحاض مثل
التحات ط التعاط سر یکدیگر باب فرو بردن ف التشاف هر چه در انا باشد از انا
بخوردن التصاف بهم رسته زدن ق التحاق مثل التحاصم التشاق مثل التحاد
ل التحال مثل التحاب التظال بر جائی شدن تا چیزی ببینی م التمام بهم تمام شدن
التشام بهم بو بوئیدن التصام خویشتن کر ساختن التضام باهم آمدن ن التجان
خویشتن دیوانه ساختن و من المهموز الفاء ر التار مثل التشاور و من
الناقص المهموز الفاء التاخی با یکدیگر برادری کردن ی التادی سار بروزگار
فرا گرفتن س التاسی یکدیگر را بصبر فرمودن و من المهموز العین التداؤب
مثل التداوب د التکادر نجانیدن ل التساءل یکدیگر را پرسیدن و از یکدیگر
خواستن و من الناقص المهموز العین ی التراءی یکدیگر را دیدن و در
برابر یکدیگر افتادن ی التناءی دور دور شدن و من المهموز اللام ر التدارؤ
با یکدیگر خلاف کردن ط التخاطؤ خطا کردن و از خویشتن نمودن که من بر
خطا ام و بر خطا نباشی ف التکافؤ با یکدیگر برابر آمدن ل التمالؤ هم پشت
شدن ی التشانؤ مثل التباغض و من المعتل المهموز اللام التواطؤ
مثل التوافق باب الافعلال ب الاحسباب سیاه و سپید و سرخ شدن
چنانکه این همه رنگها در وی باشد الاشهباب سپید شدن اسب ت الارفتات
بریده شدن الاکمتات کمیت شدن اسب ث الابغثاث خاک رنگ شدن
الاربثاث پراکنده شدن ج الاخرجاج سیاه و سپید شدن گوسپند د الاربداد
خاکستر گون شدن الارقداد والازمداد شتافتن ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاحلساس
سیاهی شدن که با سرخی زند الادلساس سیاه فام شدن و سیاه و سرخ شدن
اسب چنانکه لون او با هر دو زند ش الابرشاش رخش شدن اسب ض الارفضاض
پاشیده شدن اشک و آب و آنچه بدان ماند ط الاقطاط سیاه سپید شدن ظ

الاملظاظ سپید شدن لب زیرین اسب ق الابلقاق ابلق شدن وان سپیدی باشد که باران سیاهی باشد الازرقاق کربه چشم شدن ك الارمکاك سخت سرخ شدن اشتر چنانکه با سیاهی زند ل الاخضلال تر شدن الاشعلال سپید شدن دنبال اسب م الادلمام سیاه شدن خ الادهمام سیاه شدن اسب الادتمام سپید شدن لب وزین اسب الاتمام کرد رنگی شدن چنانکه با سرخی زند ق من الاجوف الواوی ج الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن الاقوداد دراز کردن بشدن ر الاحورار سیاه چشم سخت سیاه وسپید سخت سپید شدن الازورار بیچسپیدن الاعوزار یك چشم شدن الاقورار اعور شدن ل الاحولال احول شدن ومن الیائی الابییاض سفید شدن ومن الناقص ع الارعواء باز ایستادن باب الافعیلال ب الاشهیباب مثل الاشهباب ت الاکمیتات مثل الاکمتات ج الاخویجاج مثل الاخوجاج الاهیجاج مثل نزدیك کشتن شیر بدانکه سبز شود ر الابهیرار بیشتر شب بگذشتن ودراز شدن شب الاحمیرار مثل الاحمرار الاخضیرار مثل الاخضرار الاسمیرار کندم کون شدن الاصفیرار مثل الاصفرار ق الازریقاق مثل الازرقاق م الادهیمام سیاه نمودن کشت از سیرابی ن الاشعینان کالبده شدن موی ومن الاجوف الاسویداد مثل الاسوداد ر الازویرار مثل الازورار ومن الاجوف الیائی الابییاض مثل الابیضاض ومن الناقص الاعربراء اسب برهنه نشستن ل الاحتیلاء شیرین شدن الادلیلاء پنهان شدن الاقلیلاء بی آرام شدن م الاحیماء سیاه شدن جوزه بیر والاسم منه مثل الاول من الباب الاول باب الفعللة ب الجودبة دست بر چیزی نهادن بر خوان که پیش تو باشد تا کسی انرا نخورد الخطربة سخت بزه کردن کمان وسخت خلق کردانیدن الشرعبة بریدن الضعنبة میان تو ید بلند براوردن الطحلبة بر غسه کرفتن آب العرقبة پی کردن القحطبة شمشیر برون کسی در آوردن وبر زمین زدن القرضبة بریدن القرطبة بیفکندن القعضبة ازبن بر کندن ج الحدرجة نسو کردن الحشرجة بخست کردن ان کسی که در جا کندن بود الحماجة سخت تافتن رسن

الخوفج

الخوفجة خوش عیش کردانیدن الدحرجة در کردانیدن الزبرجد اراستن السمرجة بخیه دور دادو ورزدن الصهرجة نسو بکردن بر کرو انجه بدانماند العسلجة شاخهای نازك بیاوردن الهملجة راهوار رفتن ح الطرمحة بلند کردن بنا الفرشحة پای ازهم باز نهادن ق السرهدة نیك پروردن العربدة ندیم را ازردن القرمدة بخشت پخته بنا کردن ذ البعثرة شورانیدن الثعجرة ریختن النفجرة مثل التفجیر الجندرة نو کردن نبشتن نقش الجمهرة طرفی از چیزی فاکسی بکفتن وانچه مقصود بود ازوی بپوشیدن وجمع کردن الدعثرة ویران کردن وبیفکندن الدغمرة شوریده کردن الزعفرة بزعفران رنك کردن الزمجرة باخویشتن دندیدن الزنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن الصنبرة باریك شدن بن درخت خرما العبقرة درفشیدن العسکرة لشکر ساختن الغذمرة حق بکسی بگذاشتن وازین سندن و فازان دادن وباخویشتن دندیدن القمطرة بستن مثك القنطرة بستن پل وانچه بدانماند وتمام کردن قنطار الکعبرة بشمشیر پاره کردن ز الحرمزة از راه بکشتن س الخلبسة بفتنه افکندن الدعکسة دست یکدیکر فرا کرفتن در پای کوفتن العرطسة دور شدن العرکسة برهم افکندن العکمسة تاریك شدن شب الفردسة جفته کردن القرطسة بر نشانه زدن الکردسة کروه کروه کردن وبندی وار رفتن الهندسة مهندسی کردن ش البرقشة رنکارنك کردن ص القرفصة زانو باخویشتن آوردن در نشستن ودست برابر زانو درهم افکندن ط البرقطة واپس نکریستن درکریختن وکام نزدیك نهادن الذعمطة کلو وابریدن الفرشطة بر پای نشستن وپای ازهم باز نهادن القرمطة تنك وباریك نبشتن وکام خورد نهادن ع البرقعة روی پوش بروی فرو کذاشتن البرکعة بر چهار پای بسینا در وبر زمین افکندن وبر دو زانو افتادن الصلفعة کردن بزدن الصلمعة موی سر ستردن الفرقعة برك انانکشتان بیاوردن القرصعة زشت خوردن وزشت رفتن القیبعة غلاف شکوفه بیاوردن درخت ف الخطوفة کام فراخ نهادن الخندفة پای ازیکدیکر فرو نهادن در رفتن السرعفة والسرهفة

سنیزه پرورش دادن الفرقعة لرزانیدن ق الحدلقة چشم گردانیدن الذعفقة آب ریختن
تو یو قه زرد کردن الزهزقة سیک بخندیدن السردقة سرای پرده کردن ل
الدملکة مدور و نسو کردن م البسملة بسم الله گفتن الترملة نان بد خوردن
یعنی بی ادب الخردلة پاره کردن گوشت الخزعلة النگوار رفتن الزعبلة پاره پاره
کردن السبحلة سبحان الله گفتن السربلة پیراهن پوشانیدن السعبلة چرب کردن
طعام السنبلة خوشه بیاوردن کشت العبهلة مهمل بگذاشتن الغربلة بما شو
بکردن و بکشتن و برآماهیدن مرده الغرقلة گنده شدن خایه القصملة پاره
کردن الهنملة با خویشتن سخن نرم گفتن الهرملة موی برکندن م البرشمة پیوسته
نگرستن البرطمة خشم گرفتن البرهمة تیز نگرستن البرعمة غلاف شکوفه بیاوردن
درخت الحلقمة حلقوم بریدن الخضرمة شوریده بکردن نسبت و بدو نیم کردن
روز کار کسی و شکافتن گوش اشتر الخضرمة مثل الخطربة الغلثمة استخوان گلو
بریدن الکلثمة گرد روی گردانیدن اللهذمة بریدن ن العرنبة ریو فادان
الفرحنة بشانه زدن ستور و من المعتل ح الوحوحة بانگ کردن یا گو نکی
گلو س الوسوسة وسوسه کردن و اندیشه در دل افگندن ص الوصوصة
نزدیک گردانیدن روی بند بچشم ع الوعوعة بانگ کردن سگ و آنچه بدان
ماند ق الوقوقة بانگ کردن سگ چون بترسد ل الولولة واویلی کردن و
من المضاعف ب الخبخبة نماز پیشین بخنکی بکردن الذبذبة فا واگردانیدن
القبقبة بانگ کردن شیر و شکم الکبکبة نگونسار کردن اللبلبة مهربانی کردن
ت البتبتة آشکارا کردن الحتحتة دراوش ولیدن ج الجحجحة واپس گردانیدن
و واپس گردیدن الخجخجة با هم آمدن از بیم و پنهان داشتن اندیشه خویش
الدجدجة مرغ خانگی را خواندن العجعجة بانگ کردن اللجلجة لقمه در دهن
فا واگردانیدن و سخن شوریده بکردن الججة سخن در دهن بی هویدا کردن
و تباه کردن نبشته الهجهجة بانگ برده زدن ح البحبحة مثل الوحوحة الزحزحة
دور کردن الطحطحة پراکنده کردن و هلاک کردن النحنحة شر شر گفتن و بانگ
کردن اشتر مست الدخدخة رام کردن و خوار کردن النخنخة فرو خوابانیدن

اشتر د الکدکدة واز دادن شمشیر در وقت روشن کردن آن الهدهدة بانگ کردن
مرغی که طوق دارد ر البربرة بانگ کردن اشتر کشن و آنچه بدان ماند الترترة جنبانیدن
الجرجرة بانگ کردن الخرخرة بانگ کردن پلنگ در خواب الزرزرة بانگ کردن
سار الشربرة پاره پاره کردن گوشت الصرصرة بانگ کردن باز و چرغ و آنچه بدان ماند
الغرغرة گردیدن جان در گلو و بانگ برزدن شبان بر گوسفند و شکستن بینی
شیشه الفرفرة شکافتن القرقرة بانگ کردن شکم و سیک بخندیدن و آواز گردانیدن
الکرکرة غایت بخندیدن و خواندن مرغ ز الزمزمة والهزهزة جنبانیدن س
العسعسة روی فا کردن تاریکی شب و پشت بدادن آن و گردیدن کان بشب و نزدیک
آمدن الغسغسة گر به را غس کردن السمسمة شوریده شدن کار ش الخشخشة
آمدن آواز سلاح و جامه نو و گیاه خشک و کاغذ و آنچه بدان ماند القشقشة بیزار کردن
الکشکشة بانگ کردن مار النشنشة زود بریدن ص البصبصة دنبال جنبانیدن
سگ الحصحصة هویدا شدن ض الخضخضة جنبانیدن آب و آنچه بدان ماند
الغضغضة کم کردن آب الفضفضة شکستن اندامها القضقضة فراخ شدن
للقمضمضة جنبانیدن آب در دهن النضنضة جنبانیدن مار زفان را و بانگ کردن آب
ط العطعطة نعره زدن غوغا ع الجعجعة بانگ کردن آسیا و کسی را باز داشتن بجای
تنگ الدعدعة خواندن گوسپند و کسی را که بیفتد دع دع گفتن ای درست خیز
الرعدعة والزعزعة جنبانیدن الشعشعة آمیختن شراب با آب الصعصعة پراکنده
کردن الضعضعة ویران کردن از بن و خوار کردن القعقعة بانگ کردن سلاح و
کاغذ و پوست خشک و آنچه بدان ماند الکعکعة و اداشتن اللعمعة بانگ کردن آتش و
مبارزان در حرب غ الدغدغة کنمتو کردن السغسغة نیک چرب کردن ثرید
الشغشغة بجنبانیدن سنان در مطعون الدغفغة بگردیدن مرغ بگرد چیزی
که خواهد که بدان فرو آید الوفوفة جنبانیدن باد گیاه خشک را السفسفة
بیختن و ناکسی کردن الشفشفة نزار کردن القفقفة لرزیدن زلزانیدن الکفکفة
واداشتن الهفهفة باریک میان کردن ق البقبقة بانگ کردن کوزه چون آب
در آنجا میشود الحقحقة سخت رفتن و باول شب رفتن الدقدقة آواز دادن سم

ستور در فا واشدن الوقرقه اب اندن التوقرقه بر جهانيدن مادر كودك را
السقسقة ريدن بنجشك الشقشقة بانك كردن واللقلقة بانك كردن باشوهى
النقنقة بانك كردن برع ك الضكضكة نيك رفتن ل البلبلة جنبيدن وانديشه
در دل افتادن الحلحلة بانك كردن ند جنبانيدن رنك وانجه بدانماند الحلحلة از
جاى خاتر بودن الدلدلة جنبانيدن چيرى او نخته الزلزلة والزلزال جنبانيدن
السلسلة پيوسته كردن الشلشلة چكانيدن الصلصلة بانك كردن اهن وانجه
بدانماند القلقلة ز ودرفتن القلقلة جنبانيدن الهلهلة سست بافتن م التمتمة
باتا كشتن زفان كمى الجمجمة هويدا ناكردن سخن الحمحمة بانك كردن اسب نه سخت
النمنمة زشت خوردن الدمدمة خشم كرفتن وهلاك كردن الغمغمة بانك كردن
مبارزان در جنك القمقمة باهم اوردن الهمهمة بانك كردن باكرفتكى كلو ن
الخنخنة سخن كفتن به بينى چنانكه پيدا نباشد الدندنة سخن كفتن چنانكه
مى شنوند ودر نيابند العنعنة همزه را بعين بدل كردن واين قبيله بنى تميم كنند
ه الجهجهة بانك بردده زدن الدهدهة از جاى در كردانيدن القهقهة باواز
خنديدن الكهكهة بريدن شير اللهلهة مثل الهلهلة النهنهة واداشتن و
من المهموز العين ة الطامنة والطانة فرو داشتن باب الملحق
بالفعللة فما الحق بها بزيادة واو بين الفاء والعين ب الجورنة جورباب
پوشانيدن ع الصومعة بلند كردن بنا يا باريك كردانيدن سرآن ق الحولقة
لاحول ولاقوة الابالله العظيم كفتن ل التوبلة توابل درديك كردن الحوقلة
سخت پير شدن وعاجز شدن مرد از جماع وهو ايضا مثل الحولقة الحوذلة لو زيدن
ومما الحق بها بزيادة ياء بين الفاء والعين البيطرة بيطارى كردن
البيقرة مانده شدن واز جائى بجائى شدن ووطن كرفتن ومقيم شدن بحضر
السيطرة كماشته شدن ع الخيضعة بانك كردن شمشير در زخم ل الحيعلة
حى على الصلوة كفتن الهيللة لا اله الا الله كفتن م الهيمنة با خويشتن سخن
نرم كفتن ومما الحق بها بزيادة واو بين العين واللام اللهوجة
كوشت تمام نا پختن وتمام بريان نا كردن ز الدهوزة لقمه بزرك كردن ل السرولة

شلوار پوشانيدن الهرولة دويدن ومما الحق بها بزيادة ياء بين العين
واللام ط الغديطة درميان جماع حدث كردن ف الشريفة افزونى بر
كها كشت بريدن باب التفعلل ب التدعلب پنهان شدن ج
التدحرج در كرديدن د التبخثر خراميدن التبغثر منش زچيرى بزدن
التغشمر مقهور كردن وبربيراه رفتن ز التجرمز باهم امدن ونيوشكردن
دركارى س التبرنس برنس پوشيدن التنهنس خراميدن التغطرس بيدا
كردن وكردن كشى كردن التقلنس كلاه پوشيدن التكردس فاهم امدن ط
التغطمط بانك كردن باكرفتكى كلو ع التبرقع برقع پوشيدن التلتع زفان
اوردى كردن التفرقع برلك از انكشتان بيا وردن ف التجعرف كوژ رفتن
اشتر از قوت ونشاط درد رفتن ق التحذلق بيش از انكه طرافه باشد نمودن
التقرطق كرته پوشيدن ك التصعلك درويشى نمودن ل التسربل پيراهن
پوشيدن التعثكل بهم در شدن خوشه خرما م التبرطم خشم كرفتن باد در بينى
التخرثم فاهم امدن التلعثم در كارى پيچيدن ومن الملحق بزيادة واو
بين الفاء والعين التجورب جورب در پوشيدن وبزيادة يا والتفيهق
فراخ سخنى كردن وبزيادة واو بين العين واللام التهوج مثل
اللهوجة س التقعوس سخت پير شدن مردم وويران شدن خانه ق التلهوق
سخاوتى نمودن كه در طبع نباشد ك التهلوك بتك رفتن ل التسرول شلوار
پوشيدن ومن المضاعف التجبجب قديد كردن التذبذب جنبيدن
التصبصب بخته شدن ج الترجرج مثل التذبذب ح التبحبح جاى فراخ
فرا كرفتن در فرو امدن التجرجر دور شدن التضحضح رفتن شراب التلحلح
بيستادن التجحجح خفيدن التنخنخ كم شدن كرما التنخنخ فرو خفتن اشتر ز التجرجر
جنبيدن شكم بز بزك التغرغر كشتن اواز در كلو التمرمر بر پريدن تن از نازكى
التبشبش شادى نمودن التخشخش مثل الخشخشة التشعشع بيمار سايه
شدن ص التبصبص مثل البصبصة ض التخضخض جنبيدن اب وانجه بدان
ماند الترضرض فاوا شدن سنك ريزه بر روى زمين ع الترعرع بر بالدن كودك

التزعزع جنبيدن التسعسع سخت پير شدن و بيشتر وقت بگذشتن التصعصع
پراكنده شدن التضعضع خوار و ويران شدن التقعقع جنبان شدن ه
التكعكع بددلى كردن و وا ايستادن التلعلع از گرسنگى بپيچيدن ف التخفخف
خشك شدن ق الترقرق ريخته شدن اب ك التدكدك با او يكها شدن
ل التبلبل شوريده شدن لغتها التجلجل بر زمين فرو شدن التخلخل جنبيدن
التذلذل جنبيدن چيزى او يخته التسلسل پيوسته رفتن اب و انچه بدان ماند
التصلصل مثل الصلصلة التغلغل در شدن و يعدى بفى التقلقل مثل التخلخل
التململ بر ارام شدن بر بستر م التجمجم سخن ناهويدا گفتن التجمجم مثل الجمجمة الترمرم
خاموش بودن و دهن جنبانيدن التغمغم مثل التجمجم التكمكم كلاه پوشيدن
ه التدهده در گرديدن التنهنه وا ايستادن باب الافعنلال ح
الاسلنطاح بر قفا خفتن الابلنداح پهن و دراز گشتن ر الاقعنفار ريخته
شدن الاسحنفار بگذشتن ز الاحرنباز فا هم امدن س الاحرنماس خاموش
شدن الاعرنكاس وا هم امدن الاعلنكاس سياه شدن ع الافرنقاع وا پراكندن
الافرنباع فا هم امدن الاهنقاع بر سر انگشت نشستن در وقت چيزى خواستن
از مردمان ق الابرنشاق شاد شدن الادرنفاق بگذشتن م الاحرنجام
و الاحرنجام وا هم امدن الاخرنطام خشم گرفتن و گردن كشى كردن الاعرنزام
وا هم امدن س الاقعنساس وا پس شدن و سخت شدن ك الاسحنكاك تاريك
شدن الاعلنكاك بر هم نشسته شدن و من الملحق بزيادة الالف الاعلنداء
بلند گشتن الاسرنداء و الاغرنداء غلبه كردن جواب بر مردم و جز ان و من
المهموز اللام الاحبنطاء بر جشم شدن و بزرگ شدن شكم الاحلنطاء ستان
باز خفتن يا پاى بهوا بر كردن باب الافعيعال الاخديداب كنج شدن
الاحشيشاب و الاخشيشاب درشت شدن الاعشيشاب باگياه شدن
زمين الاعصيصاب فا هم امدن قوم ع الافطيطاع پراكنده شدن ق الاحقيقاق
كوز شدن الاعريراق نا بش شدن اسب ق الاخليلاق كهنه شدن الاعريراق
ريزان شدن اشك ك الاحليلاك سخت سياه شدن ن الاخشيشان درشت

شدن

شدن الاغديدان دراز شدن موى باب الافعوال الاجلواذ نيك رفتن
شتر ط الاخرواط مثل الاعلواط بر زور بر امدن باب الافعلال ب الاجلعباب
بسيار شدن و بر پهلو خفتن و پراكنده شدن و نيك بر رفتن الازلغباب
دراز شدن موى جوزه الاسلحباب راست شدن د الاسمغداد بر اماهيدن
الاصلخداد بر پاى استادن ر الابذعرار پراكنده شدن الابجرار ازهم بر
افراسيدن الاسبطرار بارنده شدن و پهن وا شدن الاسبكرار تمام بالا
شدن جوان ان الاشمعزاز بلند شدن الاقشعرار بر فراشيدن الاقمطرار
پراكنده شدن و سخت شدن الاكفهرار سخت ترش روى شدن و بر هم
نشستن ابر ط الاطرغشاش از بيمارى به شدن ل الابهلال تمام قد شدن
الاشمعلال بشتافتن الاضمحلال نيست شدن الاقفعلال از سرما باهم امد
م الادلهمام سخت تاريك شدن الاصلخمام بر پاى ايستادن الاطرخمام گردن
كشى كردن الاطلخمام مثل الاسحنكاك ن الارجحنان بجنبيدن و من المهموز
ب الاتلئباب راست بايستادن الاشرئباب گردن بيفراشتن د الاسمئداد
از خشم بر اماهيدن ر الازبئرار موى با تيغ خواستن ز الاشمئزاز باهم امدن
و بر ميدن ك الاضمئكاك سخت شدن ل الاسمئلال
باريك ميان شدن و سخت شدن الادلئمام
فا هم امدن ن الارفئنان بيارامدن
الاطمينان مثل الاقسينان
سخت شدن از پيرى
الاكبينان فا هم
امدن و بالله
التوفيق
تمت

هو المستعان

تاج مصادر سعادات ابدیه حمد حکیمی است جل جلاله که از امتزاج واختلاط مجردات
علویه ومرکبات سفلیه مصدر وجود حضرت انسان را جامع لغات افعال واعمال
حسنه ساخته وکنز وباغ عارفان را مطلع الانوار شموس فرهنگ گردانیده واز شعبه
آن شاهراه فضایل را از خس وخاشاک جهالت پرداخته برهان قاطع لسان انبیاء
خاصه پیغمبر آخر الزمان علیه وآله صلوات الله الملک الرحمن وسنان بنان علما وتیشه
اندیشه حکما ریشه غوایت را از زمین جهالت انداخته ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
وبعد چنین نگارد راقم حق سرا میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب که بر ضمیر منیر دانایان
روزگار مخفی نیست که در عالم ایجاد ترکیب وترتیب جمیع کلیات منحصر است در تحقیق
جزئیات آن بخصوصه کلام را که نور حدیقه علم وفضل است ونور حدقه ذکا وعقل زیرا
که در تحقیق افراد آن نکوشند هرگز باده لذت را از جام سخن ننوشند لهذا این گلچین
بوستان اهل سخن کتاب مستطاب تاج المصادر بیهقی را که در حقیقت مضامینش مجمع
الجوامع سواد کلمات است ومطالبش در محفل ارباب تحقیق آیات بینات پیران حقیقت
رس را عنوان فصیحش قرة العین است جوانان سخن مدهوش را تسلیس عبارتش

جاری

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

جاری عین پوست پوشی است که تار تعلق از رشته جدول بریده وجدول نیز از
رشک صفحاتش خود را برکنار کشیده طرفه گنجیست نزد معنی سنج بازکرده زسطرها
در گنج باهزاران هزار زحمت وافر بدست آورده باکمال تصحیح ومقابله
دانشوران سخن پرور وسخن سنجان دانشور پس از نفوذ فرمان قضا جریان
واجب الاذعان خدیو گیتی ستان ومظهر رحمت یزدان مربی اهل فضایل
افتخار عشائر وقبایل آنکه چون در مدحش اندیشد مقال ناطقه حیران بماند عقل لال
گی میسر گردد آن بحر شگرف جلوه دادن درلباس صوت وحرف الذی عجز عن تحریر
وصفه بنان البلغاء واعترف بقصوره فی ادراک جوده لسان الفصحاء بحر کرم
کان همم جوان دولت جوان همت جوان سال نکوسیرت نکوصورت نکوحال
سرکار فلک اقتدار جلالت مدار هزهاینس ازبیل سری
مهاراجه دهیراج مهاراجه انند گجپتی راج منکر سلطان بهادر
بی بهادر والی بیجانگر لازال فی ملک الجلالت مشرقا مستعلیا کالشمس فی الاضواء الطبع
رسانیده چشمه های تحقیق وتدقیق را بر روی اکابر واصاغر بگشودم اینک

۳

توقع آن دارم که این عروس زیبا شمع شبستان اهل کمال گردد و این بحدت عظمی در حضور فیض گنجور آن مهر سپهر مکرمت

و سپهر مهر مرحمت مقبول افتد

فی بیت و دوم شهر

جمادی الاولی ۱۳۰۶

میرزا احمد شیرازی

ملک الکتاب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
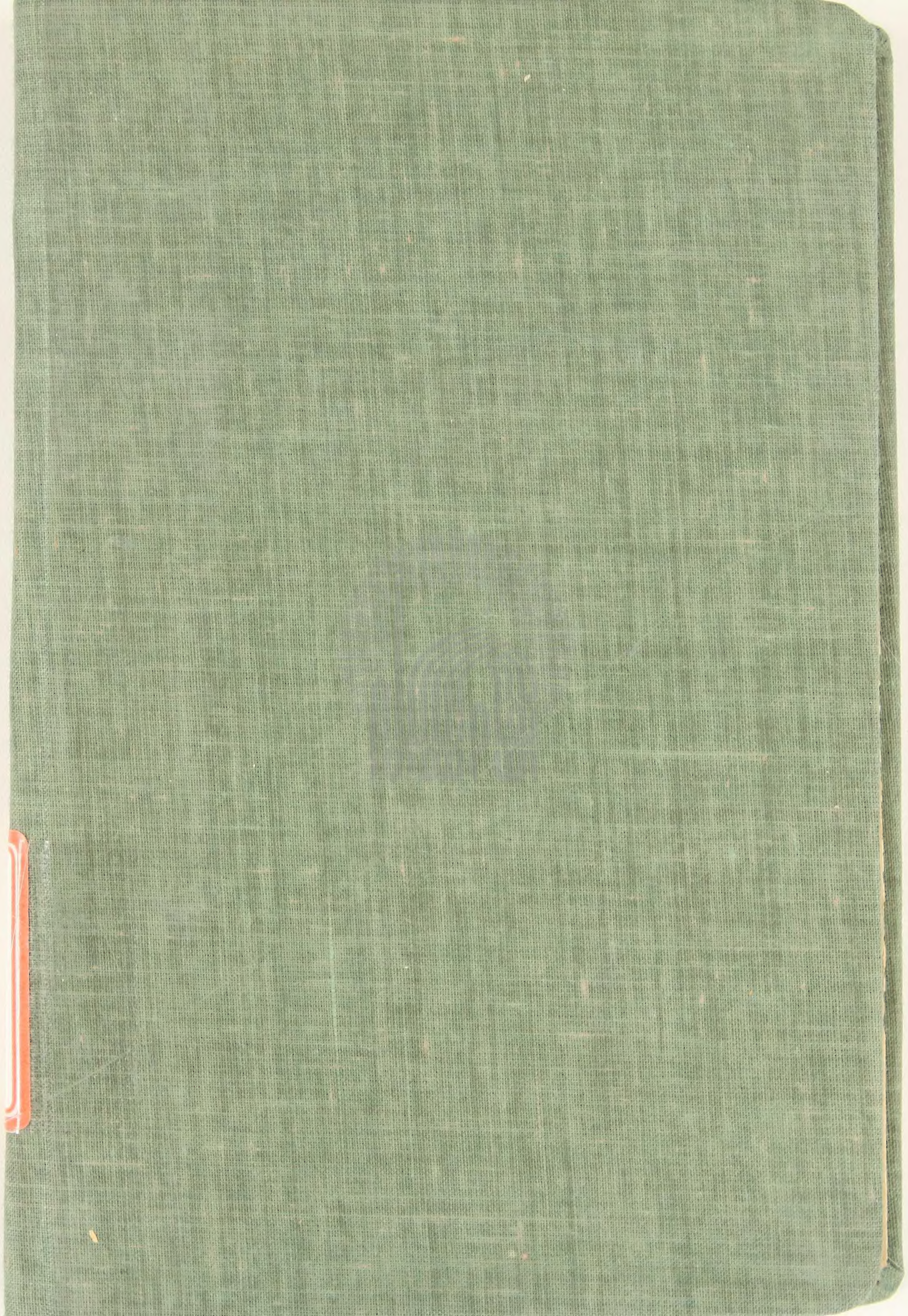
۴۹
۱۷
ن
۹۹
ت
۱۳